**هیچ خدایی جز**

**او نیست،**

**الله یا عیسی؟**

یک مسلمان سابق، شواهد اسلام و مسیحیت

را بررسی می‌کند

نویسنده کتاب پرفروش نیویورک تایمز

در جستجوی اللّه، یافتن عیسی

**نبیل قریشی**

**NABEEL QURESHI**

مترجم: علی کی‌ (Translationgroup.co@gmail.com)

ویرایش و چاپ شده توسط: کلیسای امید افغان

وب‌سایت:([www.afghanchurch.org](http://www.afghanchurch.org))

جهت تماس با ما از طریق ایمیل زیر پیام دهید:

ایمیل: kamibisjh@gmail.com

این کتاب به دیوید وود (David Wood)،

یک دوست عالی و بزرگ تقدیم شده است.

**فهرست**

پیشگفتار.......................................................................................................5

پیش درآمد: معضل فاطمه....................................................................................8

سؤال اول: اسلام و مسیحیت چه تفاوتی با هم دارند؟...................................................13

قسمت 1: شریعت یا انجیل؟ دو راه حل متفاوت.........................................................17

قسمت 2: توحید یا تثلیث؟ دو خدای متفاوت...........................................................38

قسمت 3: محمد یا عیسی؟ دو بنیان‌گذار متفاوت.......................................................63

قسمت 4: قرآن یا کتاب مقدس؟ دو کتاب متفاوت......................................................90

قسمت 5: جهاد یا جنگ‌های صلیبی؟ دو جنگ مقدس متفاوت.....................................112

سؤال دوم: آیا می‌توانیم بدانیم که اسلام یا مسیحیت حقیقت دارد؟.................................138

قسمت 6: آیا عیسی بر روی صلیب مرد؟................................................................147

قسمت 7: آیا عیسی از مردگان برخاست؟..............................................................171

قسمت 8: آیا عیسی ادعا کرد که خداست؟............................................................196

قسمت 9: آیا محمد پیامبر خداست؟....................................................................224

قسمت 10: آیا قرآن کلام خداست؟.....................................................................248

نتیجه‌گیری: آیا حقیقت ارزش مردن برای آن را دارد؟..................................................270

**پیشگفتار**

خواننده عزیز، من واقعاً از شما برای وقتی که برای خواندن این کتاب صرف کردید سپاسگزارم. برای من و میلیون‌ها نفر دیگر مانند من، موضوع این صفحات بسیار بیشتر از اطلاعات است. این درگیر شدن کامل قلب و ذهن در جستجوی خدا و زندگی واقعی است. آنچه من به اشتراک می‌گذارم خلاصه‌ای از پانزده سال تحقیق است که قلبم را آزار داد و زندگی‌ام را متحول کرد. شاید قبلاً روایت سفر من از اسلام به مسیحیت، جستجوی خدا، یافتن عیسی را خوانده باشید. آن کتاب قلب داستان من است که روابط، احساسات و مبارزات روحی من در جستجوی خدا را شرح می‌دهد. هیچ خدایی جز او: الله یا عیسی؟ ذهن داستان من، بررسی ادیان و ادعاهای آن‌هاست. در طول این کتاب، امیدوارم دو موضوع کلی را به‌طور خاص روشن کنم: اینکه تفاوت‌های بین اسلام و مسیحیت پیامدهای بزرگی دارد، و اینکه شواهد تاریخ قویاً از ادعاهای مسیحیت پشتیبانی می‌کند.

**«خدا»، «الله» و «یهوه»**

قبل از شروع، عنوان این کتاب می‌تواند توضیحی باشد. اسلام و مسیحیت هر دو یکتاپرست هستند، و معتقدند «خدایی جز او نیست»، اما اساساً در مورد اینکه آن خدا کیست: الله یا عیسی، تفاوت دارند. حداقل چهار کاربرد رایج از کلمه عربی الله وجود دارد. اول و مهم‌تر از همه، برای اشاره به مفهوم مسلمانان از الله که توسط اسلام توصیف شده است استفاده می‌شود. این نباید کسی را متعجب کند. کاربرد دوم این است که صرفاً خدا را به معنای عام معنا کنیم. بنابراین، مانند کلمه انگلیسی خدا، خداوند نیازی به ذکر دین خاصی ندارد. اما دو کاربرد آخر ممکن است تعجب‌آور باشد: بسیاری از مسیحیان عرب‌زبان، الله را به معنای خدای تثلیث مسیحی به کار می‌برند، و گاهی اوقات مسیحیان از این اصطلاح فقط برای اشاره به شخص اول تثلیث، یعنی پدر استفاده می‌کنند. برای پیچیده‌تر کردن مسائل، مسیحیان اغلب به وضوح بین افراد خدای سه‌گانه تمایز قائل نمی‌شوند. بنابراین آن‌ها می‌توانند با گفتن جمله‌ای مانند "عیسی خداست " و در نفس بعدی "عیسی پسر خداست " دوستان مسلمان خود را گیج کنند. اگرچه هر دو قضیه از نظر فنی آموزه دقیقی هستند، اما تنها با جابجایی بین کاربردهای کلمه خدا باعث سردرگمی می‌شوند. دوستان مسلمان آن‌ها ممکن است به این پاسخ این‌گونه پاسخ دهند:"پس آیا عیسی پسر خودش است؟" و آن‌ها حق دارند توضیح بخواهند. در این کتاب سعی می‌کنم به نحوه استفاده از این کلمات توجه ویژه‌ای داشته باشم. اصطلاح الله به‌طور خاص به مفهوم مسلمانان از خدا اشاره خواهد کرد، اصطلاح یهوه زمانی استفاده خواهد شد که من قصد دارم به‌طور خاص به هر سه شخص تثلیث اشاره کنم، و اصطلاح خدا زمانی استفاده خواهد شد که مناسبت به استفاده عام یا عمدی نیاز داشته باشد. اصطلاحات پدر، پسر، و روح برای اشاره به اشخاص خاص تثلیث استفاده خواهد شد. در نهایت، اگر درک این پاراگراف دشوار است، لطفاً در قسمت 2 وقت بیشتری صرف کنید. واقعاً خوشحالم که در حال خواندن این کتاب هستید.

**چالش معناشناسی**

یکی از بزرگ‌ترین مشکلات در بحث‌های دینی این است که ما کلمات خود را چگونه تعریف می‌کنیم. وقتی برخی از مردم می‌گویند "اسلام "، اساساً منظور آن‌ها دینی است که یک دوست مسلمان انجام می‌دهد. اما کاری که یک دوست انجام می‌دهد می‌تواند بسیار متفاوت از آنچه یک امام در عربستان سعودی انجام می‌دهد، به نظر برسد، پس چگونه تصمیم بگیریم که کدام یک از آن‌ها اسلام را دقیق‌تر نشان می‌دهد؟ شاخه‌ها و فرقه‌های زیادی وجود دارند که مدعی پیروی از اسلام هستند، پس چگونه می‌توانیم بفهمیم که آیا واقعاً مسلمان هستند یا خیر؟ آیا ما فقط فرض می‌کنیم که هر کسی که خود را مسلمان می‌داند نماینده اسلام است؟ اگر چنین است، چگونه می‌توانیم با این ادعا که گروه‌های تروریستی مانند داعش نماینده اسلام نیستند، در حالی که به وضوح ادعا می‌کنند مسلمان هستند؟ این مشکل دشوارتر از آن چیزی است که به نظر می‌رسد، اما برای جلوگیری از تبدیل شدن اصطلاحات ما به یک هدف متحرک، حداقل باید یک تعریف را محدود کنیم. من فکر می‌کنم یک گروه مذهبی را باید از دریچه تاریخی تعریف کرد. چه چیزی به این گروه هویت بخشید و با توجه به روایات سنتی خود در ابتدای پیدایش آن را از سایر گروه‌ها متمایز کرد؟ در مورد مسلمانان، عمل تعیین کننده آن‌ها تائید این بود که محمد پیامبر است و منحصراً از تعالیم او به عنوان آیات الهی پیروی می‌کند. در این کتاب همه کسانی را که چنین می‌کنند مسلمان می‌دانیم. ما اسلام را آموزه‌های محمدی در آن دوره اولیه شکل‌گیری هویت می‌دانیم. با استفاده از همین استدلال، مسیحیان در آغاز، هویت خود را از بافت یونانی-رومی خود با اعتقاد به خدای کتاب مقدس عبری متمایز کردند. با این حال، آن‌ها از سایر یهودیان متمایز بودند، زیرا به دلیل رستاخیز مسیح، آن‌ها معتقد بودند که خود عیسی خدای کتاب مقدس عبری است. بنابراین، کسانی که به توحید انجیل عبری پایبند هستند و در عین حال از الهیات پیروی می‌کنند، به نظر من مسیحی هستند. سپس مسیحیت توسط آموزه‌های عیسی که در آن دوره اولیه شکل‌گیری هویت درک شد، تشکیل می‌شود.

**اندیشه‌ها و دعای پایانی**

این کتاب برای حدود یک دهه آرزوی من بوده است. من هزاران نفر را ملاقات کرده‌ام که ناامیدانه خدا را طلب می‌کنند و بین جدل‌های اسلام و مسیحیت گرفتارشده‌اند. من ادعا نمی‌کنم که بی‌طرف هستم، اما در هر دو طرف این بحث شرکت کرده‌ام و می‌دانم که تلاش برای رد شدن از میان همه بحث‌ها چقدر می‌تواند ملال‌آور باشد. دعای من این است که این کتاب به دست بسیاری از کسانی که در تنگنای جستجوی خود هستند برسد، و دعا می‌کنم که آن‌ها را به قربانگاه خدای یگانه هدایت کند. اگر شما هستید، بدانید که من برای شما دعا کردم و اشک ریختم و این کتاب برای شما نوشته شده است. اگر این کتاب را بیشتر برای یادگیری می‌خوانید و نه از روی یک مبارزه شخصی، لطفاً همین حالا مکث کنید و برای کسانی که بین اسلام و مسیحیت مبارزه می‌کنند و برای شناخت خدا تلاش می‌کنند دعا کنید. دعا کنید که او آن‌ها را ملاقات کند و شما را مجهز کند تا بخشی از سفر آن‌ها باشید.

اکنون به یهوه، خدای جهان، که قادر است بیش از هر چیزی که ما بخواهیم یا تصور کنیم، انجام دهد، دعا می‌کنم. ای خداوند، این کتاب را به تو می‌سپارم تا شناخته شوی و جلال پیدا کنی. من از تو می‌خواهم که زندگی‌ها را نجات دهی و این جهان را متحول کنی. باشد که بسیاری به شناختی نجات‌بخش از تو و رابطه‌ای برسند که قلب تو و آن‌ها را پر از شادی کند. در نام عیسی دعا می‌کنم. آمین

پیش درآمد

**معضل فاطمه**

«توبه کن! وگرنه کفر گفتی!» برادرش از خشم جوشیده بود و سخنانش هنوز در ذهن فاطمه می‌پیچید. توبه کن! تو کفر گفتی! آن‌ها با تهدید مواجه شدند: مجازات توهین به مقدسات مرگ بود. آیا او واقعاً کفر گفته بود؟ او قصد نداشت. این یک بحث شدید بود، و او به‌طور تصادفی کلماتی را به زبان آورد... اما حالا چی؟ چطور چنین چیزی اتفاق افتاده است؟ او در تلاش بود تا به وضوح فکر کند. زندگی او در خطر بود. فاطمه در حالی که دستانش را از روی صورتش برداشت، نگاهی به کامپیوترش انداخت. این جایی بود که او خصوصی‌ترین افکار و کشمکش‌های درونی خود را محرمانه ذخیره کرده بود، جایی که می‌توانست در مورد ایده‌های جدید بحث کند و نظرات خود را با گوش‌های دلسوز به اشتراک بگذارد. کامپیوتر او دریچه‌ای به سوی دوستان و آزادی او بود. اما امروز به او خیانت کرده بود. در نتیجه او ساعت‌ها در اتاقش حبس شده بود و نگران جانش بود. برادرش هر لحظه می‌توانست برگردد و اگر توبه نکند، ممکن است پایان کار باشد. او باید فکر می‌کرد. او باید سریع و واضح فکر می‌کرد. با وجود خیانت، کامپیوتر او تنها راه حل او باقی ماند. همان‌طور که قبلاً بارها انجام داده بود، به لپ‌تاپ خود بازگشت تا به او کمک کند. او با ورود به یک انجمن عربی، پستی را آغاز کرد.

**زمان:** 5:15 صبح، 24 جولای 2008

**نویسنده**: رانیا

او سال‌ها با نام «رانیا» فعالیت کرده بود، اما انجمن او را به خوبی می‌شناخت. آن‌ها می‌دانستند که او واقعاً یک سارا فاطمه المطیری بیست و شش ساله است، یک زن جوان با روحیه، یک معلم پرشور، یک سعودی میهن پرست، و اخیراً به مسیحیت گرویده است. خانواده فاطمه که در ولایت قصیم به دنیا آمد، از قبیله‌ای برجسته بادیه نشین بودند و او را مطابق با دین اجدادی خود، اسلام تربیت کردند. مادرش که آرزوی داشتن دختری مؤمن داشت، او را در سنین جوانی در مدرسه قرآن ثبت نام کرده بود و فاطمه به شدت به ایمان اسلامی خود پرداخت. او شروع به یادگیری قرآن کرد و با دقت موهایش را با حجاب پوشاند و حتی هفته‌ای دو بار روزه گرفت. او شروع به پیشی گرفتن از خانواده‌اش در غیرت مذهبی کرد، از تلویزیون و موسیقی غیرمذهبی اجتناب کرد و در نهایت به دلیل اشتیاق خود، دوستانش را کنار گذاشت. مادر فاطمه نگران شد. او آرزوی یک دختر وفادار داشت، نه یک دختر متعصب. این اسلامی که او می‌شناخت این نبود. او که از تصمیم خود پشیمان شد، فاطمه را از مدرسه قرآن بیرون آورد و در نظام دولتی ثبت نام کرد. در طول مهر و موم‌های بعد، زندگی فاطمه عادی شد، با این حال او به دین خود علاقه داشت. او در مناظره‌های آنلاین شرکت کرد و از پیامبر و دین عزیزش در برابر حملات آن‌ها دفاع کرد. در طول این گفتگوها، او تاریخ و الهیات اسلامی را به دقت بررسی کرد و مطمئن بود که ایمانش در برابر موشکافی خواهد ایستاد. اما در خلال این مناظرات او در میان اندوه و ناامیدی دریافت که دیگر نمی‌تواند از اسلام پیروی کند. او برای چند روز از خوردن دست کشید، به افسردگی افتاد و یک آتئیست (خدا ناباور) شد. اما چیزی به او گفت که این جواب نیست. او جستجوی خود را برای خدا از نو آغاز کرد و این بار از او کمک خواست. پس از آن بود که او با اناجیل، به ویژه انجیل متی، آشنا شد. او را مجذوب خود کرد. او آن را چهار بار خواند، و بیشتر تحت تأثیر موعظه روی کوه قرار گرفت. پس از ماه‌ها بحث و بررسی، پیام آن را پذیرفت. جامعه مسیحی که او با آن‌ها ارتباط داشت به او توصیه کرد که ایمان جدید خود را مخفی نگه دارد، زیرا ترک اسلام در عربستان مجازات مرگ را در پی دارد. این برای فاطمه، پرشور و صریح، دشوار بود، اما او تبدیل خود را از همه پنهان می‌کرد، افکار خصوصی خود را در کمپیوتر خود نگه می‌داشت و با جامعه مسیحی خود فقط به صورت آنلاین گفتگو می‌کرد. او اکنون در لحظه ناامیدی بحرانی خود به این جامعه آنلاین بازگشت. پس از اندکی تفکر، عنوان پست خود را عنوان کرد و ادامه داد:

**زمان:** 5:15 صبح، 24 جولای 2008

**نویسنده**: رانیا

**عنوان:** من در دردسر بزرگی هستم

**بدن:** صلح خداوند ما و خدای ما و عیسی مسیح. من در دردسر بزرگی هستم. خانواده‌ام به دلیل مشاجره مذهبی امروز عصر با مادر و برادرم شروع به شک کردن من کردند...

برادرش. فاطمه نیازی نداشت به انجمن توضیح دهد که بحث با او چقدر می‌تواند خطرناک باشد. برادر فاطمه در همان خانواده شروعی مشابه داشت، اما داستان او به شکلی متفاوت پیش رفت. شور و اشتیاق او نسبت به اسلام از کودکی بیشتر شده بود و متعصب شده بود. در نهایت او به «گروه امر به معروف و نهی از منکر»، پلیس مذهبی عربستان سعودی پیوست که به اجرای نسخه سختگیرانِ اسلام بر شهروندانش اختصاص داشت. اگرچه بسیاری از مسلمانان با گروه در خصوص و نسخه جزمی عربستان سعودی از اسلام به‌طور کلی مخالفت می‌کنند، سختگیری مذهبی، مردان جوان غیوری مانند برادر فاطمه را به خود جذب می‌کند.

انگشتان فاطمه بر روی کیبورد می‌چرخیدند، کلماتی که اکنون از او سرازیر می‌شوند و حوادث دل‌خراش عصر را بازگو می‌کند. او توضیح داد که در یک لحظه ضعف، از عدم آزادی مذهبی خود در اسلام شکایت کرده است. وقتی خانواده‌اش او را تحت فشار قرار دادند تا خودش را توضیح دهد، گفت: «راه مسیح از راه پیامبر پاک‌تر است و بین آن‌ها اختلاف است!» برادرش عصبانی شد و تهدید کرد: «توبه کن! وگرنه کفر گفتی!» با اینکه فاطمه سعی کرد عذرخواهی کند، وارد اتاقش شد، کامپیوترش را گرفت و شروع به جستجو در پرونده‌هایش کرد. او در آنجا دفتر خاطرات فاطمه، اعترافات مسیحی او و حتی تصویری از صلیب را پیدا کرد. تاریک‌ترین سوءظن او تائید شد. خباثت شدیدی به چشمانش سرازیر شد. او را ترک کرد و چهار ساعت به او مهلت داد تا ببیند چه کرده است. توبه کن! تو کفر گفتی! هنگامی که او به پایان پست خود رسید، یک درخواست ساده کرد: نگاه او مرا ترساند. من به او اعتماد ندارم. برایم دعا کنید لطفاً." چهار ساعت گذشته بود. برادرش هر لحظه برمی‌گشت. او باید انتخاب می‌کرد: آیا توبه می‌کند و اسلام را می‌پذیرد، یا در ایمان مسیحی خود ثابت قدم می‌ماند، به قیمت جانش؟ اسلام یا مسیحیت کدام است؟

**اسلام یا مسیحیت؟**

برای فاطمه، مطلقاً همه چیز به این سؤال بستگی داشت. صرف نظر از قوت اعتقاداتش، وقتی با تهدید به مرگ مواجه شد، احتمالاً لحظه‌ای به این فکر می‌کرد که واقعاً چقدر مطمئن است: آیا واقعاً راه مسیح با روش رسول فرق دارد؟ آیا واقعاً می‌توانیم مطمئن باشیم که این یا آن دین درست است؟ با این حال، آیا حقیقت ارزش مردن را دارد؟ هر ساله میلیون‌ها نفر با معضل فاطمه روبرو می‌شوند: پیروی از اسلام یا مسیحیت، پرستش الله یا عیسی. مانند فاطمه، مگر اینکه سالک در یک محیط اسمی یا سکولار زندگی کند، مخاطرات زیاد است: ممکن است به قیمت خانواده، دوستان، شغل و به‌طور بالقوه جان سالک تمام شود. برای چنین جویندگانی، مسئله صرفاً اعتقاد به آنچه درست به نظر می‌رسد نیست. آن‌ها باید مطمئن باشند که ارزش فداکاری را دارد. برای من یک دهه از زمانی که تصمیم به ترک اسلام گرفتم می‌گذرد و پیامد تصمیمم هر روز مرا آزار می‌دهد. خیلی قبل از تبدیل شدنم می‌دانستم که چنین خواهد شد، اما همچنین می‌دانستم که مطمئن هستم. من مطمئن بودم که اسلام و مسیحیت فقط دو راهی نیستند که به یک خدا منتهی می‌شوند، بلکه دو مسیر بسیار متفاوت هستند که راه‌های بسیار متفاوتی دارند. مطمئن بودم که دلیل تاریخی بسیار خوبی برای باور به انجیل دارم. مطمئن بودم که اگرچه اسلام را دوست دارم، اما نمی‌توانم مشکلاتی را که پایه‌های آن را فلج کرده بود نادیده بگیرم. اما بیشتر از همه، من مطمئن بودم که پیروی از خدای یگانه، ارزش تمام آزمایش‌ها و همه رنج‌ها را دارد. من باید شواهد و حقیقت را بدون توجه به هزینه‌ها دنبال می‌کردم. من دین بیست و دو ساله خود را ترک کردم و در سال 2005 پیرو عیسی شدم. در سال 2009، پس از فارغ‌التحصیلی از دانشکده طبی، تصمیم گرفتم طبابت را ترک کنم تا آنچه را که در مورد انجیل، یعنی پیام مسیحیت آموخته بودم، به اشتراک بگذارم. من صمیمانه معتقدم که این پیام قدرت دگرگونی قلب‌ها و تغییر جهان را دارد. خدایی که اعلام می‌کند شبیه هیچ چیز دیگری نیست، و این افتخاری غیر قابل درک است که بخشی از داستان او باشیم و مردم را به او معرفی کنیم. در حین به اشتراک گذاشتن این پیام، اغلب با دو نوع آدم برخورد می‌کنم: مسیحیان که از انتقاد از اسلام لذت می‌برند و مسلمانانی که می‌خواهند بحث کنند اما نمی‌خواهند یاد بگیرند. من این کتاب را برای هیچ کدام از آن‌ها نمی‌نویسم. من برای افرادی می‌نویسم که - مانند من و فاطمه - به پاسخ این سؤالات نیاز دارند:

* چه تفاوت‌هایی بین اسلام و مسیحیت وجود دارد؟
* آیا می‌توانیم مطمئن باشیم که مسیحیت یا اسلام حقیقت دارد؟
* آیا حقیقت ارزش مردن را دارد؟

چهار سال طول کشید تا به این سؤالات پاسخ دهم، و آن‌ها چنان برای من مهم هستند که یک دهه دیگر آن‌ها را مطالعه کرده‌ام. این کتاب پاسخ کوتاه من است. پس از به اشتراک گذاشتن یافته‌هایم، خواهیم دید که فاطمه چگونه به همان سؤالات پاسخ داد و نتیجه داستان او را کشف خواهیم کرد.

سؤال اول

**اسلام و مسیحیت**

**چه تفاوتی با هم دارند؟**

در آگست 2005، به دردناک‌ترین درک زندگی‌ام رسیدم: دیگر به اسلام اعتقاد نداشتم. دیگر چاره‌ای برایم باقی نمانده بود و دیگر نمی‌توانستم احتمالی را که سال‌ها با آن مبارزه می‌کردم به تأخیر بیندازم. من در کودکی طوری تربیت شدم که عاشق اسلام بودم. از حفظ سوره‌های قرآن و خواندن آن‌ها در نمازهای یومیه لذت می‌بردم. من مشتاقانه منتظر بودم که هر سال در ماه رمضان با خانواده‌ام روزه بگیرم، برای نمازهای صبح زود و نماز جماعت در عصر هیجان داشتم. مشتاقانه منتظر بودم که هر عید را با خانواده بزرگم جشن بگیرم. تمام زندگی من حول محور اسلام می‌چرخید و به میراث مسلمانی‌ام افتخار می‌کردم. از قضا این اعتماد من به اسلام بود که ایمانم را به نقطه شکست رساند. مدت کوتاهی پس از شروع تحصیل در مقطع کارشناسی در سال 2001، یکی از دوستان مسیحی خود را در دانشگاه خود به چالش کشیدم تا حقیقت اسلام را در نظر بگیرد. با استفاده از استدلالی که در مساجد و از مقامات مسلمان شنیده بودم، استدلال کردم که آموزه‌های اسلامی به‌طور قابل تائید، درست هستند، در حالی که آموزه‌های مسیحی به‌طور قابل تائید نادرست هستند. پاسخ‌های او منجر به تحقیقی شد که در نهایت چهار سال به طول انجامید. چیزی که من بارها و بارها کشف کردم این بود که آموزه‌های مسیحی هر زمان که می‌توانستند از نظر تاریخی مورد آزمایش قرار گیرند، ثابت ماندند. استدلال‌ها علیه مسیحیت که در تمام زندگی‌ام به آن اعتماد داشتم، ناقص و ضعیف بود و مسیحیت قوی بود. اما این چیزی بود که بعداً اتفاق افتاد که دنیای من و من را از ته دل تکان داد. دوست من از همان معیارهای انتقادی که من علیه آموزه‌های مسیحی استفاده کرده بودم برای به چالش کشیدن اسلام استفاده کرد. زیر بار این بررسی مستمر، پایه‌های اسلام فرو ریخت. در تابستان سال 2005، متوجه شدم که دیگر به شهادت، اعلامیه مسلمانان مبنی بر «لا اله الا الله و محمد رسول‌الله» اعتقاد ندارم. اعلام شهادت حداقل نیاز یک مسلمان است و من به سادگی آن را باور نکردم. من ناامیدانه می‌خواستم آن را باور کنم، زیرا همه چیزهایی را که دوست داشتم در اسلام یافتم: خانواده، دوستانم، فرهنگ من، سنت‌های من، میراث من. ترک اسلام به معنای قربانی کردن همه چیزهایی بود که می‌دانستم و نابود کردن افرادی که بیشتر دوستشان داشتم. در عین حال، مسیحیت هیچ جذابیتی برای من نداشت. خانواده من مسیحی نبودند، من فقط سه دوست مسیحی داشتم، تنها تجربیات من از بازدید از کلیساها طعم بدی را در دهانم به جا گذاشته بود، فکر می‌کردم کریسمس و عید پاک سنت‌های بت‌پرستی هستند و واقعاً نمی‌دانستم چگونه می‌توانم به عنوان یک مسیحی جا بیفتم. من اصلاً نمی‌خواستم به مسیحیت اعتقاد داشته باشم. اما متوجه شدم که خیلی دیر شده است: من قبلاً معتقد بودم مسیحیت حقیقت دارد و نمی‌توانستم مسلمان باشم زیرا نمی‌توانستم صادقانه شهادتم را اعلام کنم. تنها سؤالی که باقی می‌ماند این بود که آیا قدم نهایی را برمی‌دارم و با ایمان جلو می‌روم؟ این که شواهد قانع‌کننده‌ای پیدا کنیم، یک چیز است و با ایمان به آن شواهد عمل کنیم، کاملاً چیز دیگری است. به خصوص وقتی بهای آن عملاً غیرقابل تحمل است. در 24 آگست 2005، زمانی که دیگر نتوانستم مقاومت کنم، زانوی خود را در برابر عیسی خم کردم و ایمانم را به او اعلام کردم. اندکی بعد، خانواده‌ام متلاشی شد، و سال بعدی زندگی من با اختلاف تلخ‌ترین سالی بود که تا به حال تحمل کردم. من حالا هم برای خانواده‌ام و هم برای همه دوستانم در جامعه اسلامی یک بیگانه هستم. فقط چند هفته گذشته بود که اولین تهدیدم به مرگ را دریافت کردم. ده سال بعد، من هنوز گهگاه تهدید به مرگ می‌شوم، هرگز دوستان قدیمی‌ام را به دست نیاوردم، و خانواده‌ام هرگز مثل قبل نبوده‌اند. من نتیجه دردناک تصمیمم را هر روز احساس می‌کنم. بنابراین وقتی می‌شنوم که مردم می‌گویند اسلام و مسیحیت اساساً یکسان هستند، باید سعی کنم از پاسخ ناباورانه خود جلوگیری کنم. آیا اسلام و مسیحیت یکی هستند؟ مطمئناً والدین من این‌طور فکر نمی‌کنند، و همچنین هیچ یک از ده‌ها دوستی که من از دست دادم. این کلیشه، سیلی است به صدها هزار مسلمانی که اسلام را به مسیحیت ترک کرده‌اند و بالعکس. نه تنها این مذاهب متفاوت هستند، بلکه تفاوت‌ها، پیامدهای بسیار بیشتری نسبت به آن چیزی دارد که من در هنگام تغییر دین متوجه شدم. می‌دانستم که آموزه‌های تاریخی دو دین متفاوت است، اما آموزه‌ها در خلأ وجود ندارند. آن‌ها با هم کار می‌کنند تا بر روی دید ما از جهان تأثیر بگذارند، که به نوبه خود شخصیت ما را تغییر می‌دهد.

به عنوان مثال، تصور مسلمانان از خدا، که ما او را الله می‌نامیم، ویژگی‌های متفاوتی با تصور مسیحی از خدا دارد. البته بدیهی‌ترین آن‌ها این است که خدا تثلیث نیست، در حالی که خدای یگانه مسیحی در سه شخص وجود دارد: پدر، پسر و روح‌القدس. مفهوم شخصیت خدا به قدری بین اسلام و مسیحیت متفاوت است که اساس اصلی مسیحیت "عیسی خداست " به عنوان کفر برای مسلمانان عادی ثبت می‌شود. اگرچه هر دو دین تعلیم می‌دهند که خدایی جز یکی وجود ندارد، صرفاً در نظر گرفتن شخصیت خدا نشان می‌دهد که آن‌ها به‌طور قابل‌توجهی در مورد شخصیت او اختلاف نظر دارند.

و اینکه ما فکر می‌کنیم خدا چگونه است، تأثیر فوق‌العاده‌ای بر نحوه دیدن ما از دنیایی که او خلق کرده است دارد. چرا خداوند انسان‌ها را آفرید: برای اینکه صمیمیت را با آن‌ها در میان بگذارد یا آن‌ها را آزمایش کند؟ او در مورد مردم چه فکر می‌کند: آیا آن‌ها بنده او هستند یا فرزندان او؟ او می‌خواهد ما چگونه زندگی کنیم: تمرکز بر محبت یا تمرکز بر شریعت؟ او در مورد زندگی پس از مرگ به ما چه می‌گوید: با نگرانی داوری ناشناخته را پیش‌بینی کنیم یا به فیض او ایمان شادی داشته باشیم؟ دیدگاه اسلام نسبت به خدا و دیدگاه مسیحی پاسخ‌های متفاوتی را می‌پذیرد و نحوه پاسخگویی ما به این پرسش‌ها، نحوه نگرش ما به خود، دیگران و جهان پیرامون را تغییر می‌دهد. هم مسلمانان و هم مسیحیان معتقدند که خدایی جز یکی نیست، اما آیا او الله است یا عیسی؟ من می‌توانم از تجربه شخصی و در کمال صمیمیت به شما بگویم: اینکه چگونه به این سؤال پاسخ می‌دهیم این قدرت را دارد که ما را تغییر دهد.

قسمت 1

**شریعت یا انجیل؟**

دو راه حل متفاوت

فصل 1

**راهی به زندگی**

به عنوان یک دانشجوی جوان، مفتخر بودم که صدای اسلام در گروه بزرگ دیدگاه‌های مذهبی در دانشگاهم بودم. تنوع اندیشه زیبا بود زیرا محیطی وجود داشت که تفکر انتقادی تشویق می‌شد. همان‌طور که ما ایده‌ها و دیدگاه‌های خود را ارائه می‌کردیم، دیگران هم آزاد بودند که دیدگاه‌های ما را به چالش بکشند و هم بینش‌هایی از آن‌ها به دست آورند، و همه ما با مشارکت انتقادی تیز شدیم. بردباری یعنی همیشه پذیرفتن مردم، بدون پذیرش ایده‌های آن‌ها.

بنابراین، در میان به چالش کشیدن باورهای دوست‌داشتنی یکی از همکاران، ما بهترین دوستان هم شدیم. دیوید وود در گروه مناظره و طبی قانونی در دانشگاه Old Dominion با من بود، و وقتی او را در حال خواندن کتاب مقدس دیدم، تردید نکردم که قابل اطمینان بودن و تحریف شدن آن را زیر سؤال ببرم. به دلیل اشتیاق متقابل ما به خدا و حقیقت، ما فوراً به هم متصل شدیم، حتی اگر دیدگاه‌های ما به شدت با هم تضاد داشت. آن‌قدر بر سر مسائل اساسی اختلاف نظر داشتیم که اغلب با هم در کلاس‌ها ثبت نام می‌کردیم تا بتوانیم پشت سالن‌های سخنرانی بنشینیم و بحث کنیم.

اما وقتی این دایره گسترده شد و دیدگاه‌های دیگری وارد بحث شد، روند شگفت‌انگیزی پدیدار شد. اولین باری که این اتفاق افتاد زمانی بود که یک هم‌تیمی آگنوستیک (کسی که معتقد است فکر انسانی قادر نیست به‌طور مسلم بداند که خدا هست و آیا اصلاً ماورای پدیده‌های مادی چیز دیگری وجود دارد یا نه) به نام ماری یکی از بحث‌های ما را شنید و به بحث پیوست. من و دیوید خودمان را در کنار هم دیدیم که برخلاف نظرات او با یکدیگر موافق بودیم. بار دوم این اتفاق زمانی افتاد که یکی از دوستان بودائی به نام زک دلایل بودائی بودن خود را ارائه کرد و من و دیوید هر دو به دلایل مشابهی با او مخالفت کردیم. هر زمان که با مردمی از جهان‌بینی‌های دیگر آشنا می‌شدیم، بحث‌ها شباهت‌های بین اسلام و مسیحیت را برجسته می‌کرد.

واقعاً تردیدی وجود ندارد که اسلام و مسیحیت در طیف گسترده‌تری از دین به یکدیگر نزدیک هستند. آن‌ها هر دو یکتاپرست هستند، بزرگ‌ترین دو جامعه دینی در جهان، شباهت‌های زیادی با یکدیگر دارند. هر یک از آن‌ها آموزه خدای ابدی، قدرتمند و دانا را که بر جهان حاکم است، می‌آموزد. خداست که انسان را از یک مرد و یک زن آفرید، اما مردم از او روی گردانند. هر کدام می‌آموزند که روز رستاخیز و داوری نهایی خواهد بود. قبل از آن، برای ما بسیار مهم است که خدا را بجوییم و از او پیروی کنیم.

اما شباهت‌های بین اسلام و مسیحیت عمیق‌تر است، فراتر از تله‌های توحید: هر دو ادعای نسب ابراهیمی دارند. هر دو تعلیم می‌دهند که خداوند پیامبرانی از انسان و فرشتگانی فرستاده تا مردم را به سوی او هدایت کنند. هر دو تعلیم می‌دهند که خداوند کتب آسمانی را برای هدایت انسان الهام کرده است. هر دو تعلیم می‌دهند که شیطان فریبنده‌ای است که غافلان را گمراه می‌کند. و هر دو تعلیم می‌دهند که مؤمنان باید فداکارانه از یکدیگر مراقبت کنند و حقیقت را برای غیر مؤمنان اعلام کنند. شاید شگفت‌انگیزترین ویژگی مشترک، احترام به عیسی باشد. هم اسلام و هم مسیحیت می‌آموزند که عیسی از یک باکره متولد شد و او معجزه‌گرترین مردی بود که تا به حال زندگی کرده است. هم کتاب مقدس و هم قرآن تعلیم می‌دهند که عیسی جذامیان را شفا داد، نابینایان را شفا داد و حتی مردگان را زنده کرد. در واقع، هر دو کتاب تعلیم می‌دهند که عیسی، مسیح است، و مسلمانان نیز مانند مسیحیان منتظر بازگشت او هستند. پس شکی نیست که بین اسلام و مسیحیت اشتراکات زیادی وجود دارد. نادیده گرفتن این امر مغرضانه خواهد بود، به ویژه با توجه به این که دامنه جهان‌بینی‌ها از خداناباور تا پانتهئیست (معتقد به وحدت وجود) را شامل می‌شود، همان‌طور که دیوید و من در دانشگاه خود شاهد بودیم.

**راه زندگی: یک شریعت یا یک شخص؟**

اما شباهت‌های زیاد به این معنی نیست که تفاوت‌ها قابل‌توجه نیستند. انسان‌ها و شامپانزه‌ها 95 درصد از DNA خود را به اشتراک می‌گذارند، اما 5 درصد باقی‌مانده فوق‌العاده مهم است! اسلام و مسیحیت هم همین‌طور است. DNA مشترک زیادی وجود دارد، اما این دو از نظر فنوتیپی کاملاً متفاوت هستند. جایی که تفاوت بیش از همه اهمیت دارد در پیام نهایی هر دین است. از نظر اسلام، راه رسیدن به بهشت ​​شریعت است، قوانینی که باید از آن‌ها پیروی کرد که موجب رضایت الله و جلب رضایت او می‌شود. شریعت به معنای واقعی کلمه "راه " ترجمه شده است. بر اساس پیام مسیحی، انجیل، راه زندگی ابدی عیسی است. گفت: "من راه و راستی و حیات هستم؛ هیچ‌کس جز به واسطۀ من، نزد پدر نمی‌آید " (یوحنا 14: 6). در اسلام شریعت راه است و در مسیحیت عیسی راه است. چگونه است که راه زندگی در یک دین شریعت است، در حالی که در دین دیگر یک شخص است؟ برای درک باید شریعت و انجیل را با هم مقایسه کنیم.

فصل 2

**مقایسه شریعت و انجیل**

**جهان‌بینی اسلامی**

کلمه اسلام به معنای «تسلیم» است و پیام صریح اسلام دقیقاً این است: همه انسان‌ها باید تسلیم اراده مطلق الله باشند. الله با مقدر ساختن جهان، بشر را با هدف صریح پرستش او آفرید (قرآن 51: 56). الله برای هدایت بشریت، پیامبرانی را برای همه مردم فرستاد تا آن‌ها را از جهل بیرون کنند (قرآن 4: 163-165). در اینجا ذکر این نکته ضروری است که مفهوم پیامبر در اسلام به معنای همان چیزی نیست که در کتاب مقدس آمده است. پیامبران در اسلام از همه افراد دیگر جایگاهی بالاتر دارند، زیرا آن‌ها مردانی هستند که الله برای رهبری بشر انتخاب کرده است. قرآن از این اصطلاح به معنای رهبر منصوب الهی استفاده می‌کند، نه لزوماً کسی که پیشگویی می‌کند.

آدم را اولین پیامبر می‌دانند، اما در قرآن نیز از نوح، ابراهیم، ​​اسماعیل، اسحاق، یعقوب، ایوب، موسی، یونس، هارون، سلیمان، داوود و البته عیسی نام برده شده است (مثلاً، قرآن 4: 163). از آنجایی که این افراد همگی تسلیم الله شدند، تسلیم (یعنی اسلام) شدند. بنابراین آن‌ها افرادی تسلیم شده (یعنی مسلمانان) محسوب می‌شوند. همه کسانی که از این پیامبران در تسلیم شدن در برابر الله پیروی کردند نیز مسلمان محسوب می‌شوند، حتی اگر در سنین قبل از محمد به دنیا آمده باشند. الله هدايت خود را بر هر پيامبري بر حسب نياز مردم و تحمل آن نازل كرد. برای مثال، قوم موسی باید علیه فرعون قیام کنند، بنابراین الله «چشم در برابر چشم، دندان در مقابل دندان» را نازل کرد.

اما قوم عیسی باید صلح‌آمیز باشند، بنابراین الله به آن‌ها آموخت که «روی خود را بچرخانند». هم به موسی و هم عیسی و همچنین سایر پیامبران کتاب آسمانی داده شده است. فرشتگان وحی الله، به آن‌ها بیان کردند و وحی به صورت تورات، انجیل و کتاب‌های دیگر نوشته شد (مثلاً قرآن 5: 46).

متأسفانه، مردم صادقانه از پیامبرانی که الله برای آن‌ها فرستاده بود پیروی نکردند. پس الله به رحمت خود، محمد را فرستاد و قرآن را به او داد. بنابراین، الله دین نهایی و کامل شده را به بشر داد (قرآن 5. 3). بنابراین اسلام نقطه اوج یهودیت، مسیحیت، و سایر ادیان جهانی است که در راستای تعالیم اسلامی آغاز شد. همه افرادی که پس از ظهور محمد همچنان از این ادیان پیروی می‌کنند یا گمراه شده‌اند یا سرکش و هیچ دینی در روز قیامت از آن‌ها پذیرفته نمی‌شود جز اسلام (قرآن 3. 81-85).

در روز قیامت است که انسان انگیزه اصلی پیروی از اسلام را می‌یابد. قرآن تأکید می‌کند که در آن روز، همه مردم به خاطر گناهانشان در پیشگاه الله پاسخگو خواهند بود (قرآن 6: 164؛ 17: 15؛ 35: 18؛ 39 :7؛ 53: 38). این درک محکمی است که در روان مسلمانان ریشه دوانده است: اگرچه الله رحمت می‌کند و ما را از گناهانمان می‌بخشد، هیچ کس دیگری نمی‌تواند شفاعت کند. مسلمانان باید تا آنجا که می‌توانند زندگی خوبی داشته باشند تا به بهشت ​​نزدیک شوند و به داوری رحمت الله امیدوار باشند تا رستگاری خود را تضمین کنند.

**راه حل اسلامی: شریعت**

اما اسلام می‌آموزد که مشکل اساسی بشر جهل است و انسان برای داشتن زندگی خوب نیاز به هدایت دارد. وقتی مردم بیاموزند که به چه چیزی اعتقاد داشته باشند، و چگونه زندگی کنند، رضایت الله را کسب خواهند کرد.

در مورد اعتقاد درست، تأکید بر برداشت اسلامی از توحید است: الله پدر و الله پسر نیست (قرآن 112). او یک وحدت مطلق است، یک موناد. مؤلفه‌های دیگر عقیده قبلاً ذکر شد: ایمان به پیامبران، ایمان به کتب الهی، ایمان به ملائکه و غیب، اعتقاد به روز قیامت و اعتقاد به حاکمیت مقدر الله. این‌ها با هم شش اصل ایمان نامیده می‌شوند. باورهای اسلامی بسیار بیشتر است، اما این هسته اصلی است. عمل درست در اسلام از طریق شریعت اسلامی آموخته می‌شود که به عنوان «راه رسیدن به آب» شناخته می‌شود. به خصوص برای مردم بیابان، این مفهوم قدرتمند است: پیروی از شریعت، راه زندگی است.

شریعت عملاً درباره هر جنبه‌ای از زندگی یک مسلمان مؤمن حکم می‌کند، از غذاهایی که باید بخورند، شکل‌های مناسب ارز، تا کلمات دقیقی که باید در هنگام نماز بخوانند. از میان تمام اعمال اسلامی، پنج شعار مهم است: اعلام شعار اسلامی، شهادت: «لا اله الا الله و محمد رسول‌الله». خواندن نمازهای پنج‌گانه؛ روزه گرفتن در ماه رمضان؛ صدقه دادن؛ و انجام زیارت مکه. این‌ها با هم، پنج رکن اسلام نامیده می‌شوند.

عقیده و شریعت در نهایت در زندگی و تعالیم محمد ریشه دارند. او مظهر اسلام است و به همین دلیل از مسلمانان انتظار می‌رود که از او به عنوان الگوی کامل پیروی کنند. اعمال و گفته‌های او در زندگی در مجموعه وسیعی از ادبیات ثبت شده است که مجموعاً ادبیات حدیث نامیده می‌شود. احادیث آن‌قدر مهم است که بعد از قرآن، مرتبه دوم شریعت را تشکیل می‌دهند. با توجه به گستردگی آموزه‌های قرآن و گستره فوق‌العاده وسیع ادبیات حدیثی، تشخیص شریعت وظیفه‌ای بر عهده عالمان است.

فقهای مسلمان قبل از قضاوت رسمی که به آن فتوا می‌گویند، روایات گسترده و روایات قانونی را مطالعه می‌کنند. این افراد از نظر فنی فقها نامیده می‌شوند، اما اغلب تحت عنوان یک رهبر مسلمان، امام، درج می‌شوند. در مجموع، اجماع این علما اجماع نامیده می‌شود و سومین جزء عمده شریعت شناخته می‌شود.

بالاخره ما در جایی هستیم که پیام اسلام را درک کنیم. شریعت چیزی فراتر از شریعت اسلامی است. پاسخ جهل بشری است و در صورت پیروی از آن، زندگی آرام نزد الله و برکات فراوان او حاصل می‌شود. شریعت برگرفته از قرآن است که نمونه‌ای از آن در زندگی محمد است و توسط امامان توضیح داده شده است. در روز آخر اگر اطاعت كرديم و نيكویی كرديم، الله رحمتمان می‌کند و وارد بهشت ​​می‌شویم كه در آن اجر ابدي نصيب ما شود.

بنابراین در مجموع، وقتی صحبت از رستگاری در اسلام به میان می‌آید، شریعت به معنای واقعی کلمه «راه» است و تسلیم در برابر اراده الله، بیان اولیه عبادت ماست.

**جهان‌بینی مسیحی**

در آغاز جهان‌بینی مسیحی خدای یگانه، یهوه است. او به عنوان سه شخص وجود دارد که یکدیگر را کاملاً دوست دارند. بنابراین، خدای یگانه، در ذات خود محبت است. خدا از این محبت، بشر را به صورت خود آفرید تا خدا انسان را دوست داشته باشد و انسان نیز خدا را دوست بدارد. توجه به این نکته ضروری است که این مفهوم از محبت اغلب توسط مسلمانان به دلیل روش‌های مختلف استفاده از کلمه عشق در انگلیسی اشتباه برداشت می‌شود. مفهوم خاص محبت مورد بحث ما اغلب محبت آگاپه (محبت بی‌قیدوشرط) نامیده می‌شود. این محبتی نیست که ما در یک رابطه عاشقانه تصور می‌کنیم. این به هیچ وجه به معنای احساسات زیادی نیست. کتاب مقدس توصیف زیبایی از این محبت در اول قرنتیان 13 ارائه می‌دهد، اما اساساً محبت این است: از خود گذشتگی است که دیگران را خوشحال می‌کند. این همان کسی است که خدا، قادر مطلق و در عین حال فروتن‌ترین، مرکز جهان و در عین حال فداکار است. او انسان را آفرید تا از ما لذت ببرد و ما در او با محبتی ایثارگرانه.

اما برای اینکه این محبت ارزشمند باشد، باید داوطلبانه باشد، پس یهوه این اختیار را به انسان داد که دوستش داشته باشد یا طردش کند. وقتی انسان خدا را نافرمانی کند به منزله طرد خداست. ما با رد منبع حیات، مرگ را بر خود می‌آوریم. این بار تکرار می‌کند: نتیجه گناه مرگ است زیرا رد منبع حیات است.

به همین دلیل است که در جهان‌بینی مسیحی، گناه علیه خدا چیزی بیش از انجام یک کار اشتباه است. این قیام بر رزاق عالم است. این مخرب‌ترین نیرو در کیهان، ریشه نهایی هر قلب دردمند، هر خانواده شکسته، هر جنگ بیهوده، هر نسل‌کشی شنیع است. گناه مانند یک سرطان بدخیم در طول نسل‌ها گسترش می‌یابد و تمدن‌ها را مانند طاعون از بین می‌برد. اثر گناه فاجعه‌آمیز است. گناه، مانند زدن پتک به آینه، تصویری را که انسان در آن ساخته شده است، می‌شکند. وقتی آدم گناه کرد، تصویر خدا در انسان به‌طور جبران‌ناپذیری شکسته شد.

این جهان‌بینی مسیحی است: گناه جان ما و کل جهان را ویران کرده است. هیچ راهی برای رفع گناه ما وجود ندارد. ما نمی‌توانیم به سادگی چند کار خوب انجام دهیم تا جان خود را نجات دهیم. هیچ کاری روی زمین نیست که بتوانیم انجام دهیم. برای بازگرداندن ما و نجات این جهان به یک معجزه، یک عمل خدایی نیاز است.

**راه حل مسیحی: انجیل**

اما در پیام مسیحی، خبرهای خوبی وجود دارد. در یونانی، کلمه خبر خوب euangelion است که در انگلیسی به «انجیل» ترجمه شده است. و مژده این است: با وجود اینکه نمی‌توانیم به خدا برسیم، اما به خاطر محبت عظیم او، خداوند به سوی ما آمده و راهی برای ما ساخته است. خدا خودش تاوان گناهان ما را داده است و جان ما را برای همیشه بازمی‌گرداند. تنها کاری که باید بکنیم این است که از سرکشی خود توبه کنیم، به کاری که او انجام داده ‌ایمان داشته باشیم و از او پیروی کنیم.

برای پرداخت گناهان ما، خدا - به ویژه شخص دوم تثلیث - وارد جهان شد. خداوند بدون تغییر ماهیت الهی خود، ماهیت انسانی به خود گرفت. او به عنوان یک انسان متولد شد، اما نه از تبار شکسته آدم. او ناگسستنی به دنیا آمد، همان‌طور که قرار بود بشر باشد، زمانی که به‌طور معجزه‌آسا بازسازی شویم، در نهایت خواهیم بود.

او نام عیسی را به معنای «خدا نجات می‌دهد» نامید. با توجه به طبیعت انسانی خود، او به عنوان یک انسان رشد کرد، به عنوان یک انسان غذا خورد، در کنار انسان‌ها رنج کشید و در نهایت به عنوان یک انسان مرد.

در همه این‌ها او هرگز گناه نکرد، بنابراین او توانست گناهان ما را تحمل کند. او زندگی‌ای را انجام داد که ما باید می‌زیستیم تا بتواند با مرگی که ما سزاوار آن هستیم بمیرد. او با مردن از جانب ما گناهان جهان را بر عهده گرفت تا هر که به او ایمان آورد و آنچه انجام داده است را بپذیرد، حیات جاودانی داشته باشد.

از منظر انسانی که عیسی را تماشا می‌کند، ممکن است به نظر می‌رسد که مرد دیگری در حال مرگ دوباره است. پس برای اینکه به جهانیان ثابت کند که مرگ او فقط مرگ دیگری نیست، بلکه مرگی است که به دنیا زندگی می‌بخشد، و برای اثبات اینکه او واقعاً خدایی است که ادعا می‌کند اوست، از مردگان برخاست. از یک طرف، این نشانه‌ای بود برای همه کسانی که شک داشتند که عیسی واقعاً دارای قدرت ماوراء طبیعی است و سزاوار شنیده شدن است. از سوی دیگر برای کسانی که به او ایمان دارند نمادی بود که مرگ شکست خورده است. عیسی آن را برای ما فتح کرده است.

کسانی از ما که می‌خواهند قربانی خدا را از طرف او بپذیرند، باید از گناهان خود توبه کنند و خود را به پیروی از او بسپارند. همان‌طور که ما انجام می‌دهیم، خدا - به ویژه سومین شخص تثلیث - قلب ما را به یک معبد مقدس تبدیل می‌کند و در درون ما زندگی می‌کند. او ما را از درون به بیرون متحول می‌کند. به عبارت دیگر، همان‌طور که از عیسی پیروی می‌کنیم، بیشتر شبیه او می‌شویم، انسانی شکست ناپذیر، و روح‌القدس به تدریج کار معجزه‌آسای بازیابی جان‌های ترمیم‌ناپذیر ما را آغاز می‌کند. مانند عیسی، ما مملو از محبت فداکارانه هستیم و شروع می‌کنیم به زندگی برای دیگران به جای خودمان، همان‌طور که خدا برای ما زندگی کرد. کسانی که در مسیر شبیه شدن به عیسی پیش می‌روند، حتی او را در تمایل خود برای مردن برای دیگران بازتاب می‌دهند، همان‌طور که عیسی مایل بود برای ما بمیرد. آن‌ها بیشتر شبیه خدا می‌شوند: از خود گذشتگی برای دیگران لذت می‌برند.

سرانجام ما در جایی هستیم که پیام مسیحیت را درک کنیم: مشکل اساسی بشر گناه است و ما قادر به نجات خود نیستیم. خبر خوب این است که خدا ما را دوست دارد و با پرداخت جریمه مجازات ما بر روی صلیب راهی برای ما باز می‌کند. عیسی با برخاستن از مرگ ثابت کرد که قدرت حیات در دست اوست. ما که توبه می‌کنیم و از عیسی پیروی می‌کنیم، ایمان خود را به او و نجات او نشان می‌دهیم، و خدا کار تبدیل شدن را در ما آغاز می‌کند. همان‌طور که ما از عیسی پیروی می‌کنیم، روح‌القدس ما را بیشتر شبیه او می‌کند و ما را به جهان می‌فرستد تا با محبت فداکارانه خدا به بشریت محبت کنیم. ما حتی می‌توانیم جان خود را برای دیگران فدا کنیم، همان‌طور که عیسی برای ما الگو قرار داد. بازسازی نهایی ما زمانی به ثمر خواهد رسید که از نو ساخته شویم و شکست نخورده باشیم تا با او زندگی کنیم و تا ابد او را دوست بداریم.

بنابراین وقتی صحبت از نجات در مسیحیت می‌شود، عیسی به معنای واقعی کلمه «راه» است، و محبت ما به خدا بیان اولیه پرستش ما است.

فصل 3

**زیر سؤال بردن فیض**

در سال 2013، افتخار پیوستن به سازمان‌های بین‌المللی Ravi Zacharias، تیمی جهانی متشکل از متفکران و انجیلیان مسیحی به من داده شد. یکی از اولین مشارکت‌های من در هنگ‌کنگ با یک مسلمان مصری کاریزماتیک بود که در اصل به شرق سفر کرده بود تا رؤیای خود را برای تبدیل شدن به یک موسیقیدان مشهور دنبال کند، اما در نهایت از صنعت موسیقی ناامید شد و آرامش خود را در اسلام یافت. از آن زمان، او یک "دعوتی " شده بود، مسلمانی که وقف تبلیغ اسلام بود.

او بسیار خونگرم و مهمان‌نواز بود و با وجود اینکه بحث ما پرشور بود، لحن دلگرم‌کننده و سازنده‌ای داشت. در پایان مکالمه همدیگر را در آغوش گرفتیم و حضار را تشویق کردیم که قبل از رفتن از ما سؤال بپرسند. اندکی بعد دو کودک به من نزدیک شدند، یک دختر و یک پسر حدوداً دوازده و ده ساله که ظاهراً مادرشان فرستاده بود. وقتی آن‌ها سؤال خود را از من پرسیدند، نتوانستم لبخند نزنم، زیرا به یاد آوردم که در سن آن‌ها همین سؤال را از مسیحیان پرسیدم که به اصرار والدینم نیز چنین بود: "اگر خدا فقط همه مسیحیان را ببخشد و هیچ یک از آن‌ها به جهنم نروند، چرا هر مسیحی باید نیکی کند در حالی که می‌تواند هر چه می‌خواهد گناه کند؟" اکنون که تفاوت‌های پیام اسلام و پیام مسیحی را بررسی کردیم، این سؤال جای تعجب ندارد.

در اسلام ثواب پیروی از شریعت بهشت ​​و عامل بازدارنده نافرمانی جهنم است. چرا اگر کسی بدون توجه به پاداش به او وعده پاداش داده شود، تصمیمات اخلاقی سختی می‌گیرد؟ از آنجایی که راه حل مشکل انسان در اسلام یک شریعت است، ایده انجیل در مورد قلبی دگرگون شده توسط خدا برای بسیاری از مسلمانان بیگانه است - همان‌طور که برای این کودکان نیز چنین بود. گسست بین شریعت و انجیل همچنین منجر به سؤالات رایج دیگری می‌شود که مسلمانان از مسیحیان می‌پرسند.

**آموزه گناه اصلی**

از آنجایی که اسلام تعلیم می‌دهد که هر فردی باید گناه خود را حمل کند، مسلمانان اغلب آموزه گناه اصلی را زیر سؤال می‌برند: آدم چه ربطی به جایگاه ما در برابر خدا دارد؟ خوشبختانه در اینجا پلی برای تفاهم بین مسلمانان و مسیحیان وجود دارد، زیرا مسلمانان معتقدند که آدم هنگام گناه از باغ بیرون رانده شد. همچنین، توجه به این نکته مفید است که در اندیشه مسیحی دیدگاه‌های متفاوتی درباره گناه اولیه وجود دارد.

دیدگاهی که در زمانی که هنوز مسلمان بودم بیشتر از همه مفید می‌دانستم، به این نکته اشاره می‌کند که وقتی همه چیز آشکار می‌شود، مسلمانان و مسیحیان در اینجا خیلی با هم اختلاف نظر ندارند.

بر اساس این دیدگاه، کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که هیچ انسانی مسئول گناه پدرش نیست (تثنیه 24: 16؛ حزقیال 18: 20)، که به این معنی است که مردم در خود گناه آدم مقصر نیستند. وقتی داوری می‌شویم، فقط به خاطر گناهانمان داوری می‌شویم، اما گناه آدم از جایی شروع شد. با یادآوری دیدگاه مسیحیان در مورد مخرب بودن گناه، وقتی آدم گناه کرد، انگار جانش پودر شده بود. با وجود اینکه آدم به صورت خدا آفریده شد، این تصویر درهم شکسته و ترمیم‌ناپذیری از خدا بود که فرزندان آدم به ارث بردند (پیدایش 5: 3). از آنجایی که بشر شکل شکسته را از آدم به ارث برده است، همه انسان‌ها شکسته و مستعد گناه هستند. آن‌ها به خاطر گناه او مورد داوری قرار نمی‌گیرند، اما به دلیل گناه او، ما، فرزندان او، همه شکسته شده به دنیا آمده‌ایم. به خاطر گناه او، همه ما در نهایت گناه می‌کنیم.

با این حال، صرف نظر از دیدگاه ما نسبت به گناه اصلی، مسیحیان معتقدند که همه گناه می‌کنند و گناه خود آن‌ها برای داوری خدا بر آن‌ها کافی است. معمولاً مسلمانان با این امر موافق هستند.

**عدالت خدا: مرگ برای کوچک‌ترین گناه و رحمت برای بزرگ‌ترین گناهکار؟**

بر اساس اصول اولیه اسلام، الله زمانی که ما را مورد داوری قرار دهد، حسنات را با اعمال بد می‌سنجد. مسلمانان به‌طور کلی بر این باورند که کسی که گناه بسیار کمی کرده است، نگرانی چندانی در مورد آن ندارد. به همین دلیل اغلب می‌پرسند که چرا خداوند حتی برای کوچک‌ترین گناهی هم عدالت را طلب می‌کند. همان‌طور که "دعوتی " در هنگ‌کنگ در طول مناظره ما به‌طور واضح از من پرسید: "آیا این فقط برای یک قاضی است که شما را به دلیل رد نشدن از خط عابر به اعدام محکوم کند؟"

این سؤال منصفانه‌ای بود، و زمانی که من مسلمان بودم، همین سؤال را می‌پرسیدم، متوجه شدم که مسیحیان اغلب پاسخ‌های رضایت‌بخشی نمی‌دهند.

معمولاً، آن‌ها مرا به رومیان 6 : 23 اشاره می‌کنند، که تعلیم می‌دهد «مزد گناه مرگ است». پاسخ من همیشه صادقانه خواهد بود: «این دلیل دیگری برای اعتماد نکردن به کتاب مقدس است. این بی‌معنی است. چرا حتی برای کوچک‌ترین گناه مجازات اعدام می‌دهیم؟» وقتی "دعوتی " در مناظره ما همین چالش را مطرح کرد، تعجب نکردم.

وقتی او این سؤال را مطرح کرد، تعجب نکردم: «چطور خدا می‌تواند عادل باشد اگر حاضر باشد قاتلان زنجیره‌ای و دیکتاتورهای نسل‌کشی را ببخشد؟ شما به من می‌گویید که هیتلر اگر مسیحی می‌شد، می‌توانست به بهشت ​​برود؟» این یک سؤال احساسی است، اما سزاوار پاسخ کامل است.

برای درک کامل، باید دو چیز را به خاطر بسپاریم: ماهیت گناه و ماهیت خدا. به یاد داشته باشید که طبق تعالیم مسیحی، گناه فقط انجام دادن کار اشتباه نیست. این یک شورش علیه خدا، منبع حیات است. مرگ به همان اندازه که یک پیامد است مجازات اعمال ما نیست. خدا ما را به خاطر رد نشدن از خط عابر اعدام نمی‌کند. ما در حین رد شدن توسط یک کامیون زیر گرفته می‌شویم.

در مورد ذات خدا، باید به یاد داشته باشیم که او ما را کاملاً دوست دارد. همان‌طور که یک پدر فرزند خود را بدون توجه به آنچه فرزند انجام می‌دهد دوست دارد، پدر آسمانی ما نیز ما را بدون توجه به آنچه انجام داده‌ایم دوست دارد. به عنوان مثال، پدر پسرش را دوست دارد حتی اگر دزد باشد.

او حتی ممکن است پسرش را به مقامات تحویل دهد تا با عواقب جنایت خود روبرو شود، اما این از عشق و تمایل به توان‌بخشی نهایی است. به همین ترتیب، خدا فرزندانش را با وجود گناهانشان دوست دارد، اگرچه به آن‌ها اجازه می‌دهد که عواقب اعمال خود را در زمین تحمل کنند تا بتوانند توبه کنند و راه خود را تغییر دهند. در همه این‌ها او همیشه ما را دوست دارد، زیرا او پدر کامل ما است و او محبت است.

اما حداقل دو طرف برای چنین محبتی وجود دارد، و آن‌ها اغلب در تضاد ظاهری با یکدیگر ظاهر می‌شوند: رحمت و عدالت. پدر می‌تواند با مهربانی، فرزند جنایتکار خود را دوست داشته باشد، اما پدر باید با عدالت‌خواهی فرزند قربانی خود را نیز دوست داشته باشد. رحمت و عدالت هر دو بیانگر عشق مطلق خداوند هستند. این یک دوراهی ایجاد می‌کند: خدا مرز بین این دو را کجا رعایت می‌کند؟ اگر خواستار عدالت است، رحمت جنایتکار کجاست؟ اگر رحمت کند، عدالت برای قربانی کجاست؟ او نمی‌تواند خودسرانه آن خط را ترسیم کند زیرا او خداست. پس خدا کجا را خط می‌کشد؟

با بزرگنمایی این معضل، خداوند نیز مطلق است. برای نشان دادن، تصور یک قاضی انسانی مفید است که برای هر جنایتی عدالت می‌خواهد و هرگز هیچ جنایتی را نمی‌بخشد. اگرچه او اصلاً مهربان نیست، اما قاضی بسیار عادل خواهد بود. حال اگر خداوند همه گناهان را مجازات نمی‌کرد، کمتر از آن قاضی بشری عادل بود. آیا واقعاً می‌توانیم باور کنیم که احساس عدالت خدا می‌تواند به‌طور بالقوه کمتر از یک انسان باشد؟ البته که نه. به همین ترتیب، اگر بتوانیم قاضی انسانی را تصور کنیم که هر جنایتی را می‌بخشد، او قاضی بسیار مهربان خواهد بود، البته نه اصلاً. اگر خداوند هر گناهی را نمی‌بخشید از آن قاضی بشری کمتر رحم می‌کرد. اما خداوند مهربان‌ترین است; رحمت او را انسان نمی‌تواند از بین ببرد. راه برون رفت از این معضل چیست؟ خدا مرز رحمت و عدالت را کجا رعایت می‌کند؟

محبت هوشمندانه و نامنتهایی خدا در این است: او خط نمی‌کشد. او به همه کسانی که تا به حال گناه کرده‌اند رحمت می‌کند و در عین حال برای هر گناهی که تاکنون مرتکب شده است، عدالت می‌خواهد. او این کار را با پیشنهاد دادن عواقب گناهان ما انجام می‌دهد. پیامد گناهان ما مرگ است و خدا حاضر است از طرف همه فرزندانش بمیرد.

**چگونه عیسی می‌تواند برای گناهان بشر بمیرد؟**

این شاید یکی از متداول‌ترین پرسش‌هایی باشد که در گفتگوی مسلمانان و مسیحیان مطرح می‌شود، و یادآوری انگیزه مسلمانان برای این سؤال مهم است: اسلام تأکید می‌کند که هر فردی مسئول گناهان خود خواهد بود. هیچ انسانی نمی‌تواند برای دیگری شفاعت کند.

اما در اینجا مثال دیگری وجود دارد که توافق نزدیک است: مسیحیان نیز مانند مسلمانان معتقدند که هیچ انسانی صرفاً در موقعیتی نیست که گناهان دیگری را تحمل کند. برای اینکه به این درک برسم، باید به خاطر داشته باشم که مسیحیان معتقدند عیسی خداست. مسلمانان بر این باورند که خداوند قادر به بخشش گناهان است و این دقیقاً همان چیزی است که مسیحیان از طریق انجیل تعلیم می‌دهند: خداست که گناهان بشر را می‌بخشد. مرگ او بر روی صلیب، عمل رحمانی او بر گناهان ماست. او به جای اینکه فقط ما را در روز داوری در آینده‌ای دور ببخشد، تاوان گناهان ما را در یک نقطه زمانی و مکانی بسیار واقعی پرداخت کرده است: در قرن اول، بر روی صلیب.

سؤال دیگری از نزدیک مطرح می‌شود: «آیا فقط برای خداست که گناهان را منتقل کند؟ هیچ کس نمی‌تواند بار دیگری را تحمل کند، زیرا این امر ناعادلانه خواهد بود.» در اینجا توجه به دو نکته مفید است. اولاً مردم به‌طور داوطلبانه بار دیگران را همیشه به دوش می‌کشند و این کاملاً عادلانه است. به عنوان مثال، زمانی که جوانان می‌خواهند از بانک وام دریافت کنند اما اعتباری ندارند، باید یک ضامن، معمولاً یک مادر یا پدر، پیدا کنند تا آن‌ها را تضمین کند. اگر پس از آن موفق به پرداخت وام نشوند، بار بر دوش والدینی است که برای آن‌ها ضمانت کرده است. به همین ترتیب، انجیل تعلیم می‌دهد که خدا، یک پدر خوب و دوست‌داشتنی، برای ما تضمین کرده است. وقتی در داوری مقصر باشیم، بدهی ما به خدا تعلق می‌گیرد که آن را پرداخت کرده است.

نکته دیگری که اشاره به آن مفید است، این است که قرآن در واقع تعلیم نمی‌دهد که هیچ کس نمی‌تواند گناهان دیگری را حمل کند.

با دقت در آیات مربوطه قرآن، هر پنج آن‌ها می‌آموزند که «هیچ باربری بار دیگری را بر دوش نمی‌کشد». این‌طور نیست که هیچ کس نمی‌تواند گناهان دیگری را حمل کند، بلکه این است که هر کسی که قبلاً گناهکار است در جایی نیست که بتواند گناهان دیگران را حمل کند. از آنجایی که مسلمانان بر این باورند که عیسی هیچ گناهی را بر دوش نکشیده است، از نظر الهیات اسلامی باید با عیسی که بار دیگران را بر دوش می‌کشد، سازگار باشد.

**مسیحیان چه دلیلی برای انجام کارهای خوب دارند؟**

وقتی خواهر و برادرهای جوان در هنگ‌کنگ سؤال خود را از من پرسیدند، من به‌طور خلاصه راه‌هایی را که می‌توانستم پاسخ دهم را بررسی کردم. کنارشان نشستم، سری به طرف مادرشان تکان دادم و در جواب از آن‌ها سؤالی پرسیدم: "مادرت را دوست داری؟" کمی متحیر شده بودند، با قاطعیت پاسخ دادند: "البته!" با لبخند از آن‌ها یک سؤال ساده پرسیدم: "وقتی او از شما می‌خواهد کاری انجام دهید، مثلاً اتاقتان را پاک کنید، فکر می‌کنید چه چیزی او را خوشحال‌تر می‌کند: اگر اتاق خود را به این دلیل که دوستش دارید پاک می‌کنید یا اگر اتاق خود را به این دلیل پاک می‌کنید که ترسیدی تو را مجازات کند؟" خواهر بدون تردید پاسخ داد: "چون ما او را دوست داریم." و همان‌طور که کلمات از لبانش خارج شدند، این درک در چهره او آشکار شد: اطاعت در زیر سایه تهدید به سختی اطاعت است، بلکه اجبار است. اطاعت مسیحی، بدون تهدید و ریشه در محبت، چیزی است که خدا واقعاً می‌خواهد.

شروع کردم به توضیح دادن به او و برادرش که وقتی به انجیل پاسخ می‌دهیم و به‌عنوان فرزندان خدا زندگی می‌کنیم، پدر ما قلب ما را تغییر می‌دهد و ما را وادار می‌کند که از روی محبت اطاعت کنیم. برای چند دقیقه بعد، آن‌ها به‌طور جدی از من سؤال می‌پرسیدند، وقتی مادرشان آن‌ها را صدا می‌زد کاملاً ناتمام ماند.

فصل 4

**تشخیص و رهایی**

در بهار سال 2009، زمانی که از دانشکده طب فارغ‌التحصیل می‌شدم، پروژه‌ای را به عنوان داوطلب با یک سازمان بشردوستانه به نام داکتران برای صلح انجام دادم. آن‌ها در سرتاسر جهان کار عالی انجام می‌دادند، و پروژه‌ای که من برای کمک به آن انتخاب کردم، در جهت آموزش مادران جوان در محله‌های سانتو دومینگو بود. ریو اوزاما از پایتخت دومینیکن می‌گذرد و ساحل های کم ارتفاع آن خانه هزاران کانکس فلزی است. هر سال باران‌ها باعث می‌شود که اوزاما به داخل آلونک‌هایی که به‌طور خام ساخته شده‌اند متورم شود و ساکنان آن برای هفته‌ها فرار می‌کنند تا آب‌های سیلاب فروکش کند و تنها به خانه‌های آلوده به بیماری بازگردند. در آن زمان، نرخ مرگ و میر نوزادان بالا بود، زیرا مادران جوان اغلب نمی‌توانستند از عهده مراقبت‌های بهداشتی با کیفیت برآیند و مجبور بودند مرگ نوزادان خود را تماشا کنند. داکتران برای صلح وارد عمل شدند تا زنان کلیدی را در این محله‌ها، که ما آن‌ها را مادران منبع نامیدیم، تجهیز کنند تا به مادران نوزادان در مورد پیشگیری از بیماری و بهداشت آموزش دهند. به لطف کار آن‌ها، میزان عوارض و مرگ و میر نوزادان به‌طور چشمگیری کاهش یافت.

وقتی وارد شدم، متوجه شدم که مادران جوان با یک بیماری جانکاه روبرو هستند که تشخیص داده نشده بود: افسردگی. در محافل فرهنگی آن‌ها، افسردگی انگ بیماری خیالی زنان بی ثبات را به همراه داشت. برای پروژه خود، به مادران منبع آموزش دادم تا افسردگی اساسی و افسردگی پس از زایمان را در مادران جوانی که آموزش می‌دادند تشخیص دهند. بسیاری از مادران منبع، به ویژه آن‌هایی که خود از افسردگی رنج می‌بردند، از شنیدن این که این یک بیماری واقعی است شگفت‌زده شدند. همیشه به آن‌ها گفته‌شده بود که افسردگی فقط در سرشان وجود دارد و آن‌ها فقط باید "شاد باشند ". اما مهم نیست که چقدر تلاش کردند، افسردگی واقعی بود.

افسردگی بالینی یک بیماری فراگیر است و در صورت عدم‌تشخیص می‌تواند آزاردهنده باشد. این زنان همه چیز را امتحان کرده بودند، اما هرگز آرامش پیدا نکردند زیرا مشکل واقعی را نمی‌دانستند. وقتی در نهایت با آن‌ها در مورد واقعیت افسردگی صحبت کردم، بسیاری از آن‌ها اشک ریختند، وقتی شنیدند بیماری آن‌ها واقعی است و کمکی برای آن‌ها وجود دارد، احساس آرامش کردند.

من این داستان را به اشتراک می‌گذارم زیرا معتقدم قلمرو روحانی این ویژگی را با جسم فیزیکی مشترک دارد: اگر آنچه را که ما را ناراحت می‌کند اشتباه تشخیص دهیم، درمان نتیجه نخواهد داد و ما همچنان رنج خواهیم برد. اسلام، جهان را جهل تشخیص می‌دهد و درمان شرعی را ارائه می‌دهد، شریعتی که باید از آن پیروی کرد. مسیحیت جهان را شکسته تشخیص می‌دهد و درمان خود خدا را ارائه می‌دهد، رابطه‌ای با او که منجر به دگرگونی قلب می‌شود.

چه چیزی واقعاً انسان را آزار می‌دهد و آیا درمانی دارد؟ از دیدگاه من، انجیل با حقیقت طنین‌انداز می‌شود: مردم در قلب و روح خود شکسته شده‌اند، و مهم نیست که چقدر تحصیل‌کرده یا خود اندیش هستیم، به نظر نمی‌رسد که پیروی از شریعت برای رفع مشکل کافی باشد. مشکل بشر عمیق‌تر از آن چیزی است که ما انجام می‌دهیم. در آن چیزی که ما هستیم تعبیه شده است. پس از گذراندن مدتی با افراد افسرده و مستضعف، مانند کسانی که زندگی آن‌ها تحت تأثیر اعتیادهای مختلف قرار گرفته است، فکر نمی‌کنم جهل مشکل آن‌ها باشد. شکستگی است. با دیدن خانواده‌هایی که در اثر سوءاستفاده یا خشم از هم پاشیده شده‌اند، می‌دانم که پاسخ به نظر می‌رسد نه در دانش یا پیروی از قوانین، بلکه در قلب‌های دگرگون شده است. این مرا به مشاهده دوم می‌رساند: به نظر می‌رسد که بشر قادر به نجات خود نیست. ما در خود طبیعی خود چرخه‌های تخریب را تداوم می‌دهیم.

قلب ما شکسته است، پس قلب‌های دیگر را می‌شکنیم. ما مورد آزار و اذیت قرار گرفتیم، بنابراین ما در مقابل، سوءاستفاده می‌کنیم. خانواده‌های ما از هم پاشیده بودند، بنابراین ما خانواده‌های از هم گسیخته را به دنبال خود رها می‌کنیم. وقتی عزیزان ما کشته می‌شوند، ما برای انتقام می‌کشیم. این راه بشریت است و ما برای شکستن این چرخه‌ها به یک راه حل اخروی نیاز داریم. ما به خدا نیاز داریم که ما را نجات دهد. انجیل همان راه حل رادیکال است. این به ما می‌آموزد که خداوند آن فیض اخروی را به ما می‌دهد و ما را صرف نظر از گناهانمان می‌بخشد. محبت او عظیم است: «زیرا یقین دارم که نه مرگ و نه زندگی، نه فرشتگان و نه ریاست‌ها، نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده، نه هیچ قدرتی، و نه بلندی و نه پستی، و نه هیچ چیز دیگر در تمامی خلقت، قادر نخواهد بود ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیحْ عیسی است، جدا سازد.» (رومیان 8: 38-39). او ما را دوست دارد و ما بخشیده شده‌ایم. جان‌های ما می‌تواند در پدر مهربان و فیض همه جانبه او آرام بگیرد.

هنگامی که ما به فسق گناهان خود و عمق عصیان خود علیه خدا پی می‌بریم، از ظرفیت ذهن برای درک این فیض فراتر می‌رود. چه کنیم که مستحق چنین بخششی باشیم؟ هیچی! او ما را در محبت بی‌پایان و رحمت مطلق خود فرو می‌برد، هرچند که ما نمی‌توانیم آن را به دست آوریم.

در آن سیل عظیم فیض است که قلب ما زهر خود را رها می‌کند. وقتی این همه بخشیده شده‌ایم، چگونه می‌توانیم همنوعانمان را در قبال این مقدار کم بازخواست کنیم؟ در محبت او دل‌های ما نو می‌شود. ما دیگر کینه‌ای نداریم، دیگر نمی‌خواهیم انتقام بگیریم. با احیایی که او در ما ایجاد کرده است، ما می‌خواهیم افراد مورد سوءاستفاده قرار گرفته را بالا ببریم و شکسته‌ها را بازیابی کنیم. او قلب‌های ما را متحول می‌کند و ما نیز به نوبه خود به راه می‌شویم تا دنیای اطراف خود را متحول کنیم.

و این مرا به آخرین نکته‌ام می‌رساند: انجیل همه چیز درباره خدا و کارهایی است که خدا انجام داده است. خدا زندگی را به دنیا معرفی می‌کند و وقتی ما عصیان می‌کنیم، خدا ما را نجات می‌دهد. وقتی به خدا گناه می‌کنیم، خدا تاوان گناهان ما را می‌دهد. وقتی در برابر یکدیگر گناه می‌کنیم، خداوند فیض بازیابی را می‌دهد. این پیام تماماً در مورد او است، نه در مورد آنچه ما می‌توانیم انجام دهیم یا برای خود به دست آورده‌ایم.

این نه تنها ما را از اضطراب نجات خود رها می‌کند، بلکه ما را از غرور ناشی از پیروی موفق شریعت و با فرض اینکه نجات خود را به دست آورده‌ایم، رها می‌کند.

از آنجایی که از اضطراب و غرور آن‌قدر خالی شدیم، آزاد هستیم که برای دیگران زندگی کنیم.

بنابراین انجیل به درستی مشکل انسانیت را که شکستگی خود ماست، تشخیص می‌دهد. او از طریق فیض اخروی و آسمانی خود، ما را متحول می‌کند و ما را از چرخه‌های نابودی رها می‌کند. با همه این‌ها، او در مرکز قرار دارد، ما را از غرور و اضطراب جدا می‌کند، به ما کمک می‌کند تا روی دیگران تمرکز کنیم نه روی خودمان. انجیل فقط پاسخی نیست که کارساز باشد. این تنها پاسخی است که کارساز خواهد بود.

قسمت 2

**توحید یا تثلیث؟**

دو خدای متفاوت

فصل 5

**تفتیش عقاید اسلامی**

اگرچه بسیاری این تصور را که اسلام با شمشیر گسترش یافته را به چالش می‌کشند، اما شکی نیست که این شمشیر در تاریخ اولیه اسلام برجسته بوده است. با شمشیر بود که سپاهیان مسلمان، شمال آفریقا را در نوردیدند و ایران را بلافاصله پس از مرگ محمد فتح کردند. خلفا، جانشینان محمد، به زودی با ترورهای بلندپایه‌ای مواجه شدند: عمر، دومین خلیفه اسلام، توسط انتقام‌جویی ایرانیان کشته شد. عثمان، سومین خلیفه اسلام، توسط شورشیان مسلمان محاصره و قتل‌عام شد. پسر کاکا محمد، علی، خلیفه چهارم، نیز توسط مخالفان ترور شد، اما نه قبل از لشکرکشی به لشکر عایشه، عروس جوان محمد. این اولین جنگ داخلی اسلامی بود که اغلب فتنه اول نامیده می‌شد و در آن روز ده هزار مسلمان در میدان جنگ یکدیگر را کشتند. با ریختن خون آن‌ها اولین دانه اختلاف شیعه و سنی کاشته شد. شمشیر در اولین مهر و موم‌های اسلام از غلاف بیرون آورده شد.

پس از عصر اصحاب محمد، خلافت اموی برای مدت کوتاه نود سال بر امپراتوری اسلامی حکومت کرد تا اینکه با شورش و جنگ آشکار، مسلمانان عباسی تسلط یافتند و سلسله‌ای را تأسیس کردند که 750 سال دوام آورد. دوران سلطنت هفتمین خلیفه عباسی بسیار جذاب است، زیرا او بود که فتنهٔ خَلق مِحْنَة خلق، تفتیش عقاید اسلامی را تحمیل کرد. آل مأمون در سال 813 پس از جنگ بر سر قدرت که به گردن زدن خلیفه قبلی، برادرش ختم شد، خلیفه شد. از همان ابتدا، حکومت مأمون پرآشوب بود و متحدانش اندک. اگرچه او هرگز خود تشیع را نپذیرفت، اما شروع به ستایش خود با شیعیان کرد. در سال 827 پس از میلاد، مأمون رسماً اعلام کرد که پسر کاکای محمد، علی، پیشوای شیعیان و اولین امام آن‌ها، از بهترین یاران محمد است. حتی بارزتر از حرکت به سوی همدلی شیعه، همسویی او با عقل‌گرایی شیعه بود: او قرآن را کتابی مخلوق اعلام کرد.

این یک اعلام عظیم بود، و برای درک عظمت آن باید به بحث‌های کلامی معاصر در اسلام توجه کرد.

در آن روزگار، بحث‌هایی درباره قرآن در میان علمای مذهبی مسلمان بر سر عقیده توحید بالا گرفت. توحید تعلیم می‌دهد که الله به‌طور مطلق یکی است; و طبیعتاً در میان برخی از متفکران این نتیجه حاصل شد که چون الله یگانه است، نمی‌تواند صفاتی داشته باشد. صفات وحدت مطلق او را محدود می‌کنند، زیرا چیزهایی هستند که او دارد در مقابل چیزهایی که هست.

این نتیجه‌گیری از فلسفه اسلامی می‌تواند اندکی کاوش داشته باشد. اگر الله صفاتی دارد، باید همیشه آن‌ها را داشته باشد، چون تغییر ناپذیر است. که آن صفات را ابدی می‌کند. اگر آن صفات ازلی جزئی از ذات او نیست، جزئی از وجود او نیست، پس چیزی غیر از خدا در کنار خدا از ابتدا وجود داشته است. وجود موجودات ابدی جدا از ذات الله، توهین به علمای مذهبی مسلمان متعهد به توحید، وحدت مطلق الله بود.

جایی که این بحث فلسفی بیشترین اهمیت را داشت، مسئله قرآن بود. فهمیده شد که قرآن کلام خدا و صفت گفتار اوست. آیا گفتار الله جاودانه است؟ اگر چنین بود، چیزی غیر از الله، گفتار او جاودانه خواهد بود. در ابدیت گذشته در کنار الله وجود خواهد داشت. علمای مذهبی مدافع توحید، مانند جهمیّه و معتزله، این را در پرتو وحدت مطلق الله کفرآمیز می‌دانستند. واضح است که چرا: یعنی دو موجود ازلی وجود دارد، الله و قرآن.

عقل‌گرایان برای اثبات ادعای خود از کتاب مقدس به آیاتی از قرآن استناد کردند که ظاهراً محتوای آن را در تاریخ جای داده است. اگر قرآن به رویدادهای زندگی محمد اشاره می‌کند، مانند جنگ بدر، چگونه می‌تواند گفتار ابدی الله باشد؟ قانع‌کننده‌تر، به 43 : 2 قرآن استناد کردند که می‌گوید: «ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم».

اگر قرآن ساخته شد چگونه جاودانه بود؟ بنابراین عقل‌گرایان استدلال کردند که قرآن آفریده شده است و آموزه آفرینش خود را آموزش می‌دهد. هر کس مخالفت می‌کرد، دشمن توحید بود. به همین دلیل است که وقتی المأمون قرآن را کتابی مخلوق شده اعلام کرد، این بیانیه خود را این‌گونه توجیه کرد: «کسی که اعتراف به مخلوق بودن قرآن ندارد، به توحید اعتقادی ندارد». المأمون می‌گوید کسانی که به جاودانگی قرآن معتقدند «بدترین مسلمانان» و «زبان شیطان» هستند. تفتیش عقاید آن‌ها را تشکیل داد. در طول پانزده سال و در دوران حکومت سه خلیفه، متفکران مسلمان در شهرهای بزرگ که به جاودانگی قرآن اعتقاد داشتند، به دلیل چالش با توحید مورد بازجویی، شلاق و تهدید به اعدام قرار گرفتند. یکی از این افراد به نام احمد بن نصر خزاعی را نزد خلیفه واثق آوردند و خلیفه از او درباره قرآن سؤال کرد. هنگامی که معلوم شد احمد به خلقت آن رضایت ندارد، بلکه به جاودانگی آن ایمان دارد، خلیفه به خشم آمد و شخصاً سر او را از تن جدا کرد. سر احمد به بغداد برده شد و به عنوان هشداری برای دیگرانی که ممکن است وسوسه شوند که اشتباه مشابهی را مرتکب شوند به نمایش گذاشته شد. اگرچه چنین اعدام‌هایی رایج نبود، اما قربانیان مِحْنَة علمای دینی برجسته‌ای مانند احمد بن حنبل، بنیان‌گذار یک مکتب بزرگ فکری اهل سنت بودند. در نهایت این دهمین خلیفه عباسی متوکل بود که مِحْنَة را لغو کرد. او که علاقه کمتری به الهیات خود داشت، صرفاً بحث در مورد ماهیت قرآن را منع کرد.

اگرچه تفتیش عقاید اسلامی به این ترتیب پایان یافت، اما استدلال‌ها در مورد قرآن به پایان نرسید. در نهایت، اکثریت مسلمانان از دیدگاهی کاملاً برخلاف مدافعان توحید حمایت کردند. بر اساس جایگاه مردی به نام اشعری، یک مسلمان معمولی امروز معتقد است که قرآن با وجود مشکلی که برای توحید ایجاد می‌کند جاودانه است. و اشعری چگونه با استدلال عقل‌گرایان مقابله کرد؟ چگونه قرآن می‌تواند جاودانه باشد بدون اینکه وحدت مطلق الله را به چالش بکشد؟ پاسخ او معروف است: بلا كيف یا «بدون چگونگی». به عبارت دیگر، هیچ راه حل عقلی وجود ندارد; این درست است که قرآن ازلی است و این منافاتی با توحید ندارد. اشعری در این اعلامیه بر وحی و سنت بر عقل و عقلانیت تأکید کرد و روش او از آن زمان تاکنون در میان متفکران مسلمان حاکم بوده است. با گذشت زمان و کاملاً بدون دفاع منطقی، موضع اشعری در مورد توحید به دیدگاه استاندارد تبدیل شد و تاریخ اسلام را برای همیشه تغییر داد. موقعیت او به قدری مستحکم است که از قضا، کسانی که امروز جایگاه المامون را می‌گیرند با آزار و اذیت مواجه می‌شوند. در سال 1995 یک محقق مصری بسیار محترم به نام نصر ابوزید به دلیل اعتقاد به اینکه قرآن جزئی مخلوق است، توسط محکمه‌های شرعی مرتد اعلام شد. ازدواج او رسماً باطل شد، تهدید به مرگ شد و عملاً مجبور به تبعید شد. با این حال، در محیط‌های مسلمان تساهل تر مانند ترکیه، بحث‌ها درباره توحید و قرآن بی‌وقفه ادامه دارد.

مِحْنَة اکنون فقط یک پاورقی مبهم در سالنامه تاریخ اسلام است. اکثر مسلمانان امروزی نمی‌دانند که از نظر پیشکسوتان، عقاید آن‌ها در مورد قرآن تخطی آشکار از توحید است. با این حال، مناظرات قدیمی به زمان حال منعکس می‌شود. اگر از مسلمانی بپرسند که چگونه اعتقاد به قرآن جاودان، توحید را به چالش نمی‌کشد، باید همچنان به روشی که اشعری بیش از هزار سال پیش انجام می‌داد پاسخ دهند: بلا كيف. هیچ پاسخ منطقی وجود ندارد.

**اعتماد به توحید و بدبینی نسبت به تثلیث**

در تجربه من، مسلمانان مؤمن به توحید، یعنی تصور وحدت خود از خدا بسیار افتخار می‌کنند. در مقابل، آن‌ها اغلب تثلیث را به عنوان یک آموزه غیرقابل‌دفاع، متناقض و شرک‌آمیز می‌بینند، به خصوص که اکثر مسیحیان برای بیان تثلیث یا توضیح چگونگی توحیدی بودن آن مجهز نیستند. به دلیل همین اطمینان نسبی به توحید است که تثلیث یکی از رایج‌ترین موضوعات گفتگوی مسیحی و مسلمان است.

من به عنوان یک مسلمان فعال، به سادگی هیچ تصوری از اشکال متناقض توحید نداشتم، و همچنین نمی‌دانستم که روابط بین مسلمانان به دلیل آن تا چه حد متزلزل بوده است. من و اکثر مسلمانانی که می‌شناختم، به سادگی فکر می‌کردیم که آموزه اسلام درباره خدا به وضوح تعریف شده، به اتفاق آرا مورد توافق قرار گرفته و کاملاً بدون مشکل است. به عبارت دیگر، ما به‌طور غیرانتقادی معتقد بودیم که توحید یک آموزه نفوذ ناپذیر است. اما مِحْنَة نشان می‌دهد که مسلمانان در مورد توحید اختلاف نظرهای مهمی‌ دارند و دیدگاه‌های متعددی در اسلام وجود دارد. پیش از این دو دیدگاه توحید را در مِحْنَة بررسی کردیم که آن‌قدر مخالف بودند که باعث خونریزی می‌شد. دیدگاه سوم که به همان اندازه تفرقه افکن است، دیدگاه بسیاری از صوفیان است که وحدت الوجود نامیده می‌شود.

این آموزه که به معنای واقعی کلمه "وحدت هستی " ترجمه شده است، می‌آموزد که کل جهان خداست. این برای برخی از مسلمانان به قدری توهین‌آمیز است که صوفیان را کافر و به اتهام وحدت خدایی محکوم می‌کنند. در مقابل، مسلمانان صوفی اغلب بر این باورند که معرفت آن‌ها از خدا صمیمی‌ترین و خالص‌ترین شکل اسلام است. این‌ها تنها سه مورد از دیدگاه‌های متفاوت در مورد توحید است که به‌طور گسترده توسط مسلمانان مؤمن در طول تاریخ اسلام وجود داشته است.

یک مسلمان معمولی از این موضوع آگاه نیست. شاید بیش از هر دلیل دیگری، ناآگاهی من این بود که چرا به انتقاد از تثلیث اطمینان داشتم. می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که کلمه تثلیث در کتاب مقدس یافت نمی‌شود و این آموزه صدها سال طول کشید تا تثبیت شود. چگونه ممکن است آموزه‌ای که در الهیات مسیحی مرکزی است، تاریخچه طولانی و پیچیده داشته باشد؟ اما چون تاریخ توحید را مطالعه نکرده بودم، نمی‌دانستم که دقیقاً همان نقدها بر اسلام وارد می‌شود: کلمه توحید در قرآن یافت نمی‌شود و این عقیده نیز صدها سال طول کشید تا تطبیق داده شود.

وقتی نگاه دقیق‌تری به این دو آموزه بیندازیم، متوجه می‌شویم که توحید از جنبه‌های شگفت‌انگیز دیگری شبیه تثلیث است، اما مانند مقایسه ما از جهان‌بینی اسلامی و مسیحی، تفاوت‌ها بسیار مهم است. در پایان این بخش، خواهیم دید که آموزه توحید در نهایت خود باخت است، در حالی که تثلیث نه تنها منسجم است، بلکه آن چیزی است که ما را انسان واقعی می‌سازد.

فصل 6

**مقایسه توحید و تثلیث**

در سال 2003، در حالی که هنوز در تلاش برای مسلمان کردن دوستم دیوید وود بودم، شروع به تماشای مناظره با او کردم. از بین ده‌ها مناظره‌ای که تماشا کردیم، مناظره‌گر مسلمانی که بیشترین احترام را برای او قائل بودم، شبیر علی بود. او به گرمی صحبت می‌کرد، حضور پررنگی در صحنه داشت و به نظر می‌رسید هم با اسلام و هم مسیحیت بسیار آشنا بود. من این افتخار را داشتم که سال بعد در زادگاهم در حضور نزدیک به هزار نفر مسلمان و مسیحی، بحث او را تماشا کنم. من او را بهترین مناظره مسلمان جهان می‌دانستم، و راستش را بخواهید، از دیدن زنده او کمی شگفت‌زده شدم.

اگر یکی به من می‌گفت من خودم روزی با او بحث خواهم کرد، هرگز باور نمی‌کردم! در بهار 2015 در دانشگاه ایالتی وین در میشیگان دعوت‌نامه‌ای برای مناظره با دکتر علی دریافت کردم. بعد از دعا و مشورت زیاد تصمیم گرفتم موافقت کنم و موضوع را به دکتر علی موکول کردم. وقتی پاسخ او را دریافت کردم، دلم ریخت: او می‌خواست در مورد تثلیث بحث کند.

با وجود اینکه من نه سال مسیحی و پنج سال از آن سال‌ها خادم تمام وقت بودم، هنوز احساس می‌کردم که آموزه تثلیث در بهترین حالت چیزی است که مسیحیان می‌توانند توضیح دهند و از آن دفاع کنند. این یک آموزه قانع‌کننده نبود و مطمئناً چیزی نبود که توجه مردم را به آن جلب کند. اما من قبلاً با مناظره موافقت کرده بودم و به دکتر علی اجازه دادم تا موضوع را تنظیم کند، بنابراین اکنون نمی‌توانم از آن عقب‌نشینی کنم. همان‌طور که به نظرم می‌رسید، من به‌طور تصادفی با بهترین مدافعان مسلمان جهان در مورد سخت‌ترین موضوع برای دفاع از مسیحیان وارد بحث شده بودم. قرار بود چه کار کنم؟

کاری از دستم بر نمی‌آمد جز دعا و مطالعه جدی! بنابراین، به همراه دوستان و همکاران خوبم، ساعت‌های زیادی را با زانوهایم روی زمین و ساعت‌های بیشتری را با بینی‌ام در کتاب‌ها سپری کردم.

در آن زمان بود که از طریق دعا و مطالعه متوجه شدم که تثلیث چقدر باشکوه است و وقتی آن را در سراسر کتاب مقدس ردیابی می‌کنیم و مفاهیم آن را درک می‌کنیم چقدر قانع‌کننده است. مطالعه آموزه تثلیث عشق من را به خدا بسیار افزایش داد. همچنین در همان مطالعات بود که برای اولین بار با داستان مِحْنَة آشنا شدم. وقتی آن را کشف کردم، شوکه شدم. تفتیش عقاید اسلامی بر سر توحید؟ توحید سابقه تکوینی داشت؟ بینش‌هایی که با مطالعه دقیق‌تر توحید به دست آوردم، از آن زمان به من اعتماد بسیار بیشتری در ارائه تثلیث به مسلمانان داده است.

اولین کشف من شباهت‌های توحید و تثلیث بود. از نظر الهیات، بحث‌های مربوط به تثلیث در میان مسیحیان به شیوه‌های شگفت‌آوری مشابه با بحث‌های توحید در میان مسلمانان گسترش یافت. برای درک این موضوع، توجه به این نکته بسیار مهم است که قرآن و عیسی در مذاهب مربوطه خود مشابه یکدیگر هستند. در مورد اسلام، قرآن کلام ابدی خداست و در مورد مسیحیت، عیسی کلام ابدی خداست (یوحنا 1 : 1-14). این بیش از یک تصادف معنایی است. برای مسلمانان بیان الله در عالم فیزیکی قرآن است و برای مسیحیان بیان خداوند در عالم جسمانی عیسی است. به همین دلیل است که هر دین ابدیت خود را می‌آموزد: آن‌ها مظهر یک خدای ابدی هستند. اما هر دوی این آموزه‌ها بر سندان بحث‌های درون دینی شکل گرفتند. همان‌طور که دیدیم، این مسئله مشکل مهمی برای الهیات اسلامی ایجاد کرد، زیرا توحید به‌طور سنتی تعلیم داده است که در خداوند تفرقه وجود ندارد. قرآن، چیزی که به نوعی جدا از الله است، چگونه می‌تواند بیان جاودانی الله باشد بدون اینکه وحدت مطلق او را به خطر اندازد؟ بیل کیف. از سوی دیگر، الهیات مسیحی مشکلی ندارد که کلام خدا بیانی ابدی از خدا باشد که به نوعی از خدا جدا است، زیرا وحدت مطلق خدا را آموزش نمی‌دهد. می‌آموزد که یهوه سه در یک است. اما سه در یک بودن خداوند به چه معناست؟ بیایید قبل از بررسی اینکه چرا مسیحیان به آن اعتقاد دارند، مطمئن شویم که تعریف خوبی از تثلیث داریم.

**تعریف تثلیث: آیا با خودش تناقض دارد؟**

تثلیث درست مانند هر آموزه توحیدی دیگر در تعلیم اینکه فقط یک خدا وجود دارد. اگر این را از دست بدهیم، همه چیز را از دست می‌دهیم! مسیحیت همیشه تعلیم داده است که تنها یک خدا وجود دارد. جایی که الهیات مسیحی با سایر اشکال توحید تفاوت دارد نه در تعداد خدایان، بلکه در مفهوم شخصیت خداست. آموزه تثلیث می‌آموزد که خدای واحد به صورت سه شخص وجود دارد. در این نقطه است که مسلمانان غالباً اتهام تناقض با خود را مطرح می‌کنند، اما قطعاً چنین نیست، و دلیل آن این است: شخص با بودن یکسان نیست. بودن شما کیفیتی است که شما را آن چیزی که هستید می‌سازد، اما شخص شما کیفیتی است که شما را به آنچه هستید می‌سازد. مثلاً ما انسان هستیم. این چیزی است که ما هستیم. به همین دلیل به ما انسان می‌گویند. اما آن چیزی که هستیم با آن کسی که هستیم یکی نیست. اگر کسی بپرسد "تو کی هستی؟" من نباید با گفتن "انسان!" پاسخ دهم. این به این سؤال پاسخ می‌دهد که من چیستم، نه کیستم. من نبیل هستم. آن شخص من است. آنچه من هستم یک انسان است. آن وجود من است هستی و شخص جداست.

برخلاف انسان که فقط یک شخص دارد، خداوند سه شخص دارد. او یک وجود است، یهوه، در سه شخص: پدر، پسر و روح. او بیش از حد قادر است که چنین وجود داشته باشد زیرا او خداست. اگر می‌گوییم خدا باید فقط یک شخص داشته باشد، مانند انسان‌ها، پس داریم خدا را به صورت خود می‌سازیم. ما کی هستیم که خدا را محدود کنیم؟ این به خدا بستگی دارد که به ما بگوید او کیست.

اینجاست که بحث واقعاً باید بین مسلمانان و مسیحیان باشد: در مورد وحی، نه در سطح مفهومی «تثلیث در مقابل توحید»، گویی که عقل ما به تنهایی می‌تواند ماهیت خدا را بیان کند یا حتی رمزگشایی کند. بر اساس آموزه‌های سنتی خود، مسلمانان و مسیحیان باید توافق کنند که خدا بزرگ‌تر از آن چیزی است که ما می‌توانیم تصور کنیم، پیچیده‌تر از آن چیزی است که ما می‌توانیم امید به درک آن را داشته باشیم. ما در موقعیتی نیستیم که بتوانیم پیچیدگی‌های ذات خدا را تعیین کنیم. اگر به ما خبر دهد که او یک وجود در یک شخص است، ما موظفیم که او را باور کنیم. اگر او به ما بگوید: «من یک وجود در سه شخص هستم»، ما چه کسی هستیم که به خدا نه بگوییم؟ ما به عنوان مؤمنان به وحی، باید به کتاب مقدس روی آوریم تا در مورد خدا بیاموزیم.

**تثلیث در کتاب مقدس**

کتاب مقدس دلیلی است که مسیحیان معتقدند خدا در سه شخص است. آموزه تثلیث بهترین تفسیر کتاب مقدس است. همان‌طور که قرآن به‌طور منظم در مورد آموزه توحید توضیح نمی‌دهد، کتاب مقدس نیز در مورد آموزه تثلیث در یک مکان توضیح نمی‌دهد. با این حال، پنج عنصر به‌طور مکرر در متن کتاب مقدس یافت می‌شود که به بهترین وجه از دریچه تثلیث تفسیر می‌شوند:

1. تنها یک خدا وجود دارد (مثلاً، رومیان 3: 30)

2. پدر خداست (مثلاً یوحنا 6: 27)

3. عیسی خداست (مثلاً یوحنا 20: 28؛ رومیان 9 :5؛ دوم پطرس 1:1)

4. روح‌القدس خداست (مثلاً اعمال رسولان 5: 3-5)

5. این سه افراد متمایز هستند (به عنوان مثال، یوحنا 14 :16-17)

بنابراین، اگر سه شخص متمایز وجود داشته باشد که خدا هستند، اما تنها یک خدا وجود دارد، طبیعتاً به آموزه تثلیث هدایت می‌شویم: خدای واحدی که در سه شخص وجود دارد.

آیه‌ای که نشان دهنده وحدت این سه شخص متمایز است متی 28 :19 است که می‌گوید: "بروید و همه امت‌ها را شاگرد کنید و آن‌ها را به نام پدر و پسر و روح‌القدس تعمید دهید ". هر سه نفر در این آیه یک نام دارند، زیرا آن‌ها یک وجود هستند.

اکنون ممکن است متوجه شده باشید که آیات فوق در عهد جدید یافت می‌شود. سؤال رایجی که مسلمانان می‌پرسند این است: "اگر خدا یک تثلیث است، چرا برای دیدن آن باید تا عهد جدید صبر کنیم؟ چرا قبلاً خدا حتی یک اشاره به تثلیث نداد؟" پاسخ من اغلب آن‌ها را شگفت‌زده می‌کند: او این کار را با اولین آیه کتاب مقدس شروع کرد. پیدایش 1:1 می‌گوید: "در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید ". اگر به کلمه‌ای که «خدا» را ترجمه می‌کنیم، الوهیم، دقیق‌تر نگاه کنیم، می‌بینیم که جمع است. اگر بخواهیم آن را تحت‌اللفظی ترجمه کنیم، آن را «خدایان» ترجمه می‌کنیم. اما دلیل اینکه ما آن را به این صورت ترجمه نمی‌کنیم این است که فعل در جمله مفرد است. کلمه الوهیم جمع است، اما آیه آن را یک اسم مفرد می‌داند. بنابراین، در همان آیه اول کتاب مقدس، می‌بینیم که خدا به نوعی جمع است، اما به نوعی مفرد است. این کاملاً با مدل تثلیث مطابقت دارد: خدا از یک جهت از نظر اشخاصش جمع است، اما از نظر وجودش مفرد است. تفسیر وحدانیت خدا کمتر معنای آیه را می‌دهد.

البته، اگر فقط همین یک نمونه بود، مورد چندانی وجود نداشت، اما ما در پیدایش 1 سه نشانه از تثلیث خدا را می‌یابیم. مورد دوم در آیه 26 آمده است، جایی که خداوند می‌فرماید: «انسان را به صورت خود و شبیه خودمان بسازیم». او به صورت جمع به خود اشاره می‌کند. چرا خدا خودش را «ما» می‌نامد؟ برخی پاسخ می‌دهند که جمع جلالت است; یک پادشاه ممکن است خود را «ما» خطاب کند، و در واقع، الله این کار را در سراسر قرآن انجام می‌دهد. اگرچه چنین توضیحی نابهنگام است. عبری کتاب مقدس از جمع جلال استفاده نمی‌کند و احتمالاً چنین ابزار ادبی هنوز اختراع نشده بود. اینکه بگوییم کتاب مقدس از جمع جلال استفاده می‌کند به معنای به کار بردن شیوه‌های بعدی گفتار و نوشتن در کتاب مقدس است که روش شناسی ضعیفی است. خدا در اینجا با یک "ما سلطنتی " به خود اشاره نمی‌کند. خداوند به این نکته اشاره می‌کند که به نوعی جمع است. نشانه دیگری از تثلیث او در آیه 27 آمده است که می‌گوید: «پس خدا انسان را به صورت خود آفرید، او را به صورت خدا آفرید؛ ایشان را مرد و زن آفرید.» کتاب مقدس پس از تأکید بر اینکه خداوند انسان‌ها را به شکل خود آفرید، سپس می‌گوید که آن‌ها را مرد و زن آفرید. این بدان معنا نیست که خدا جنسیت دارد، بلکه به این معناست که در تصویر او کثرت وجود دارد. این در استفاده کتاب مقدس از او برای اشاره به نوع بشر و سپس تغییر آن به آن‌ها منعکس شده است. نوع بشر از یک جهت مفرد است، یک انسانیت، اما از یک جهت متکثر است و از زن و مرد تشکیل شده است. این تصویر خداست: مفرد و جمع. بنابراین وقتی این فصل را با دقت می‌خوانیم، می‌بینیم که در همان فصل اول کتاب مقدس سه نشانه وجود دارد که خدا جمع و مفرد است. تثلیث از همان آیه اول در کتاب مقدس وجود دارد، حتی چندین بار در همان فصل اول.

قبل از ادامه دادن، شایان ذکر است که تثلیث در سراسر عهد عتیق ضمنی است. در پیدایش 18، ما متوجه می‌شویم که یهوه به عنوان یک مرد می‌آید تا با ابراهیم صحبت کند و به او اطلاع دهد که سدوم و عموره را نابود خواهد کرد. سپس، در آیه 19: 24، کتاب مقدس می‌گوید: «آنگاه خداوند بر سُدوم و عَمورَه گوگرد و آتش از جانب خداوند از آسمان بارانید.» به نظر می‌رسد که یهوه هم در زمین و هم در آسمان است، کسی که روی زمین است از شخص در بهشت ​​گوگرد می‌بارد.

مبادا به نظر برسد که پیدایش چنین نیست، عاموس 4: 11 این تفسیر را تائید می‌کند: «برخی از شما را سرنگون ساختم، همین‌گونه که با سُدوم و عَمورَه کردم. خداوند می‌فرماید...» در اینجا یهوه به صورت سوم شخص به خدا اشاره می‌کند. این در چارچوب توحیدی چندان معنا ندارد مگر اینکه عهد عتیق را از دریچه تثلیث بخوانیم.

سرانجام، نمونه‌ای از قطعه‌ای در عهد عتیق که الوهیت هر سه شخص تثلیث را نشان می‌دهد را می‌توان در اشعیا 48: 12-16 یافت. وضوح بیانیه را می‌توان به دلیل اظهارات فراوانی که بر حاکمیت گوینده تأکید می‌کند، از بین برد، اما اگر گزاره‌های میانی را حذف کنیم، متن چنین می‌شود: «من او هستم؛ من اوّلم و من آخر. دست خود من بود که بنیان زمین را نهاد...» «و اکنون خداوندگارْ یهوه مرا و روح خود را فرستاده است.» در اینجا، اوّل و آخر می‌گوید که او توسط خداوندگارْ یهوه همراه با روح خود فرستاده شده است. آیه بعدی گوینده را «یَهُوَه»، «نجات‌دهنده» و «قدوس اسرائیل» می‌نامد. در این قسمت، یهوه توسط یهوه و روح یهوه فرستاده شده است، و این امر چندان معنا ندارد مگر اینکه از دریچه تثلیث خوانده شود.

**تثلیث و توحید در قرآن**

همان‌طور که کتاب مقدس دلیل اعتقاد مسیحیان به تثلیث است، قرآن نیز دلیلی است که مسلمانان آن را انکار می‌کنند. واضح‌ترین رد تثلیث در قرآن 4: 171 است. پس از انکار الوهیت عیسی می‌فرماید: "نگوييد [خدا] سه‌گانه است باز ايستيد كه براى شما بهتر است‏ خدا فقط معبودى يگانه است."

اما وقتی قرآن را با دقت بیشتری مطالعه می‌کنیم، به نظر می‌رسد که قرآن در واقع تثلیث را انکار نمی‌کند، بلکه شرک است، که عیسی خدای دوم در کنار الله است. به عنوان مثال، پس از انکار خدا بودن عیسی، 5: 73 می‌گوید: «البته آنان که گفتند خدا یکی از سه (عنصر تشکیل دهنده خدا) است کافر گردیدند، و حال آنکه جز خدای یگانه خدایی نیست.» اگر قرآن تثلیث را سه خدا می‌داند که خدا یکی و عیسی دومین خداست، سومین کیست؟ ظاهراً این مریم است، همان‌طور که در 5: 116 واضح است، جایی که الله به عیسی می‌فرماید: «ای عیسیِ مریم، آیا تو مردم را گفتی که من و مادرم را دو خدای دیگر سوای خدای عالم اختیار کنید؟» پس تثلیثی که قرآن انکار می‌کند در واقع سه خدایی است، سه خدا: الله، عیسی و مریم. در این مرحله، برخی از مسیحیان استدلال می‌کنند که قرآن تثلیث را اشتباه می‌گیرد، و این قرآن را رد می‌کند. مسلمانان اغلب در پاسخ استدلال می‌کنند که احتمالاً مسیحیانی بوده‌اند که مریم، عیسی و خدا را به عنوان یک تثلیث پرستش کرده‌اند، و آیات قرآن متوجه آن‌هاست. من ترجیح می‌دهم از این بحث اجتناب کنم و در عوض تأکید می‌کنم که قرآن به‌طور مؤثر شرک، سه خدا را انکار می‌کند، نه مفهوم خدا در سه شخص را همان‌طور که مسیحیت به‌طور سنتی تعلیم داده است.

در بقیه قرآن، الله مرتباً می‌گوید که فقط یک خدا وجود دارد (مثلاً 16: 51؛ 47: 19؛ 112 :1)، اما همیشه به عنوان رد شرک. قرآن هرگز امکان وجود خدای واحد در سه شخص را رد نمی‌کند. این حذف قابل‌توجه است، زیرا این آموزه ارتدکس مسیحیت برای قرن‌ها قبل از محمد و ظهور قرآن بوده است.

**نود و نه اسم متعال الله**

قرآن علاوه بر انکار شرک، تعالی الله را بیان می‌کند که او عمداً خود را از انسان دور نگه می‌دارد. او در پشت یک حجاب باقی می‌ماند و تنها از طریق فرشتگان با انسان‌ها صحبت می‌کند. آیه 42: 51 می‌فرماید: «و هيچ بشرى را نرسد كه خدا با او سخن گويد جز [از راه] وحى يا از فراسوى حجابى يا فرستاده‌ای بفرستد و به اذن او هر چه بخواهد وحى نمايد آرى اوست بلندمرتبه سنجيده‏ كار» این آیه به دو دلیل آموزنده است. در جمله آخر «او بلندمرتبه و حکیم است» نمونه‌ای از القابی را می‌یابیم که قرآن برای توصیف الله به کار می‌برد که نود و نه نام نیز خوانده می‌شود. قرآن به مسلمانان می‌گوید که الله را با هر نامی از او بخوانند (17: 110)، و مسلمانان اغلب یکدیگر را ترغیب می‌کنند که این نام‌ها را بیاموزند تا شناخت عمیق‌تری نسبت به شخصیت خدا پیدا کنند. همچنین دلالت تعالی الله آموزنده است: برای انسان نیست که او را از نزدیک بشناسد. این امر در نود و نه نام او نیز منعکس شده است، زیرا هیچ نامی وجود ندارد که نشان دهد الله میل صمیمیت با انسان را دارد. دو استثنای ممکن ولی و الودود هستند. برخی ولی را به معنای «دوست» می‌دانند، اما در واقع به معنای «حامی» است و بر محافظت الله تأکید می‌کند، نه رابطه با او. کلمه دیگر، الودود، امیدوارکننده‌تر است، زیرا به معنای «محبوب» است و دو بار در قرآن به کار رفته است. اما وقتی دقیق‌تر به این کلمه نگاه می‌کنیم، به نظر می‌رسد که یک ایده بیانی در نظر است نه یک ایده رابطه‌ای، مانند «محبت». این ممکن است مانند شکافتن موها به نظر برسد، اما یک تمایز مهم است. فقط یکی از نود و نه اسم الله می‌تواند دلالت بر صمیمیت او با انسان داشته باشد، و با دقت در این کلمه چیزی که مستلزم رابطه باشد به دست نمی‌آید. البته اگر زمینه بیشتری برای این واژه داشتیم کمک می‌کرد، اما فقط دو مورد از این کلمه را در قرآن می‌یابیم. و از آنجایی که آن‌ها لقب هستند، کلمات اطراف، معنی را روشن نمی‌کنند. با این حال، توجه به زمینه وسیع‌تر روشنگر است: در 11: 90، الودود برای توصیف الله فقط یک آیه بعد از هشدار به کار می‌رود که «زنهار تا مخالفت‏ شما با من شما را بدان جا نكشاند كه [بلايى] مانند آنچه به قوم نوح يا قوم هود يا قوم صالح رسيد به شما [نيز] برسد» و در 85: 14 فقط دو آیه است. پس از هشدار: «آرى عقاب پروردگارت سخت‏ سنگين است». هیچ‌کدام از این‌ها این اطمینان را ایجاد نمی‌کند که الله خواهان رابطه صمیمی با انسان‌ها است.

حقیقتاً هیچ چیز دیگری در قرآن به نظر نمی‌رسد که نشان دهد الله خواهان رابطه با انسان است. این امر به ویژه در مورد رابطه پدر و فرزند صادق است، زیرا قرآن به‌طور خاص پدر بودن خدا را رد می‌کند (112: 3) و در 5: 18 ایده پدری معنوی خدا را سرزنش می‌کند: «و يهودان و ترسايان گفتند ما پسران خدا و دوستان او هستيم بگو پس چرا شما را به [كيفر] گناهانتان عذاب می‌کند [نه] بلكه شما [هم] بشريد از جمله كسانى كه آفريده است» این آیه گویاست. وقتی یهودیان و مسیحیان پیشنهاد می‌کنند که فرزندان خدا هستند، قرآن می‌فرماید که آن‌ها را محکوم کنید و به آن‌ها اطلاع دهید که آن‌ها نیز مانند همه انسان‌ها مخلوقات او هستند. همچنین باید توجه داشته باشیم که این آیه در واقع از کلمه اصلی و بهترین کلمه برای «محبت» در زبان عربی یعنی حب استفاده می‌کند، اما از آن برای رد صریح محبوب بودن مردم استفاده می‌کند.

این ممکن است برای مسلمانانی که مانند من بزرگ شده‌اند و به آن‌ها آموزش داده می‌شود که خدا ما را دوست دارد، شوکه کند. این یک آموزه رایج در بین مسلمانان است، اما آموزش قرآن نیست.

آیه‌ای که اغلب برای نزدیک بودن الله به ما استفاده می‌شود 50: 16 است که می‌گوید الله از رگ گردن به مردم نزدیک‌تر است. آنچه به من تعلیم ندادند و به اکثر مسلمانانی که می‌شناسم تعلیم داده نمی‌شود این است که این آیه در زمینه تهدید گسترده است: الله آن‌قدر به شما نزدیک است که افکار خرابکارانه شما را به خوبی می‌شناسد و شک کنندگان را به جهنم می‌اندازد. بنابراین، در واقع، به عنوان بخشی از درک خود از توحید، باید درک متعادلی از مکاشفه الله در خود داشته باشیم.

اراده الله این است که انسان رابطه بنده با ارباب خود را دنبال کند، نه رابطه فرزند با پدرش را. هیچ چیز در قرآن نشان نمی‌دهد که الله خواهان صمیمیت با بشریت است. ما محبوب او نیستیم - فقط یکی از مخلوقات او.

**فاصله داشتن در مقابل رابطه‌ای**

یک دلیل ذاتی وجود دارد که چرا الله تمایلی به رابطه با انسان‌ها ندارد، در حالی که یهوه می‌خواهد. به سبب توحید، الله وحدت است. او ذاتاً رابطه‌ای نیست. از طرف دیگر یهوه سه شخص است. او ذاتاً رابطه‌ای است. پیامدها بسیار گسترده است.

وقتی مسلمانان می‌گویند «الله اکبر»، منظورشان «خدا بزرگ است» است و مسیحیان با آن موافق هستند. هم مسلمانان و هم مسیحیان بر این باورند که خدا بزرگ‌ترین وجود در جهان است. اما اگر الله اکبر است و در ذات خود فاصله داشته باشد و میل به رابطه نداشته باشد، اسلام صفات فاصله داشتن و بی رابطه بودن را بالا می‌برد. از سوی دیگر، اگر یهوه بزرگ‌ترین وجود است و ذات او صمیمیت و محبت است، مسیحیت روابط و اجتماع را تعالی می‌بخشد. از فصل 2 به یاد داشته باشید که خدای واحد به عنوان سه شخص وجود دارد که فداکارانه یکدیگر را دوست دارند. بنابراین محبت اصل اساسی خداست (اول یوحنا 4 : 8). از آن محبت فداکارانه است که او این جهان را خلق کرد و انتظار دارد که از طریق محبت در بازتاب او عمل کند. دقیقاً به همین دلیل است که کتاب مقدس آنچه را که انجام می‌دهد تعلیم می‌دهد: «”خداوندْ خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر خود محبت نما.“ این نخستین و بزرگ‌ترین حکم است. دوّمین حکم نیز همچون حکم نخستین است: ”همسایه‌ات را همچون خویشتن محبت نما.“» (متی 22: 37-38).

از آنجا که خداوند بزرگ‌ترین وجود است، رابطه و محبت، مهم‌ترین دستور برای بشریت است. طبق تعالیم مسیحی، خدا پدر ماست. او ما را به عنوان یک پدر کامل دوست دارد و همیشه ما را دوست خواهد داشت. او می‌خواهد که ما با او رابطه صمیمی داشته باشیم، با ترس‌ها و شکست‌هایمان، با رؤیاها و پیروزی‌هایمان به او روی آوریم. او می‌خواهد که ما با او و در او شاد باشیم. همه این‌ها به این دلیل است که خدا سه شخص است و در ذات خود محبت است. همه این‌ها با آموزه‌های سنتی در مورد الله در اسلام بسیار متفاوت است.

فصل 7

**پیچیدگی پرسش**

در دهه 1920، یک کشف علمی جهان را برای همیشه متحول کرد. تا آن زمان، فیزیک یکی از تغییرناپذیرترین و شناخته‌شده‌ترین زمینه‌های دانش علمی به حساب می‌آمد. اصول اسحاق نیوتن برای صدها سال بارها و بارها و بارها ثابت شده بود. برخی از فیزیکدانان قرن نوزدهم، مانند پیر-سیمون لاپلاس، حتی شروع به مباهات کردند که علم اکنون مجهز به توضیح تمام حرکات در کل جهان است، چه در گذشته و چه در آینده. به نظر می‌رسید که انسان فیزیک را فتح کرده بود.

اما در اواخر قرن بیستم، دانشمندان متوجه شکاف‌هایی در درک خود از جهان شدند. به ویژه، رفتار نور همیشه در چارچوب نیوتن قرار نمی‌گرفت. از طریق کار غول‌های فکری مانند ماکس پلانک، آلبرت انیشتین، نیلز بور و اروین شرودینگر، فیزیکدانان شروع به کشف رازهای پنهان نور کردند. پل دیراک با ترکیب بینش‌های به دست آمده در دهه 1920، اصول مکانیک کوانتومی خود را منتشر کرد و جهان هرگز مثل قبل نخواهد بود. یکی از شاگردان دیراک، جان پولکینگهورن، نحوه توضیح دیراک این کشف را برای شاگردانش در کمبریج به اشتراک می‌گذارد. او یک تکه گچ برداشت و آن را به دو نیم کرد. دیراک با قرار دادن یک قطعه در یک طرف سخنرانی خود و دیگری در طرف دیگر، گفت که به‌طور کلاسیک حالتی وجود دارد که تکه گچ "اینجا " است و یکی که تکه گچ "آنجا " است، و این‌ها فقط دو احتمال هستند. با این حال، گچ را با یک الکترون جایگزین کنید و در دنیای کوانتومی نه تنها حالت‌های «اینجا» و «آنجا» وجود دارد، بلکه مجموعه‌ای از حالات دیگر نیز وجود دارند که مخلوطی از این احتمالات هستند - کمی «اینجا» و یک مقداری از «آنجا» با هم جمع شده‌اند. به عبارت دیگر، چیزی می‌تواند در دو مکان در آن واحد به روش‌هایی باشد که با عقل منافات دارد. به گفته پولکینگ‌هورن، نظریه کوانتومی اجازه می‌دهد حالت‌هایی با هم ترکیب شوند که به‌طور کلاسیک متقابلاً از یکدیگر جدا هستند. این امکان غیر شهودی جمع است که جهان کوانتومی را از دنیای روزمره فیزیک کلاسیک جدا می‌کند.

این درک، حقیقتی ضد شهود و ظاهراً متناقض، دریچه‌ای را به روی پیشرفت‌های فناوری قرن بیست و یک باز می‌کند که بشر قبلاً فقط می‌توانست رؤیای آن را داشته باشد: فناوری‌هایی مانند MRI، تلفن‌های هوشمند، و پخش‌کننده‌های Blu-Ray همگی وجود خود را مدیون آن هستند. فیزیک کوانتومی و زمینه‌هایی مانند محاسبات کوانتومی و اپتیک کوانتومی آینده را پر از امید نگه می‌دارند.

به عنوان یک مسلمان، از کودکی به من آموخته بودند که آموزه تثلیث ممکن نیست، زیرا بسیار پیچیده و حتی متناقض است. اما هر چه بشر بیشتر جهان را کاوش می‌کند، بیشتر به پیچیدگی خیره کننده آن پی می‌بریم. همان‌طور که چشمانم به حقایق عمیق‌تر جهان باز شد، پذیرفتم که پیچیدگی به نحوی تثلیث را باطل نمی‌کند. چرا باید آفریدگار را ساده‌تر و آسان‌تر از خلقت خود فرض کنیم؟

من ممکن است پیشنهاد کنم که باید برعکس باشد: طبق تعریف، ما نمی‌توانیم خدا را درک کنیم. اگر خدا ذهن ما را آفریده است، پس باید از درک آن‌ها بزرگ‌تر باشد. ما کی هستیم که از او بخواهیم آن‌قدر ساده باشد که بتوانیم او را درک کنیم؟ اما همان‌طور که دیدیم، تثلیث متناقض نیست. هیچ تناقضی در ادعای وجود خدای واحد در سه شخص وجود ندارد. چالش رایج مسلمانان مبنی بر اینکه تثلیث به‌طور غیرواقعی متناقض و پیچیده است، مشکل معتبری نیست. کاملاً برعکس، همان‌طور که قبلاً از طریق داستان میهن آموختیم، صورت بندی اسلامی بساطت الهی در تبیین جاودانگی قرآن مشکل ایجاد می‌کند. چنانکه اکنون خواهیم آموخت، بساطت توحید عیب دیگری نیز دارد.

**توحید تثلیث و خودکفایی خدا**

بیایید یک بار دیگر به تعلیم اولیه توحید توجه کنیم: خدا یکتا است. این بدان معناست که در ابدیت گذشته، قبل از اینکه چیزی خلق کند، الله تنها بوده است. یک نفر، همه به تنهایی. تا زمانی که او خلقت جهان را انتخاب کرد و الله چیزی برای ارتباط با آن داشت. این یک مشکل مهم کلامی است، زیرا اسلام از طریق نود و نه اسم و غیر آن، تعلیم می‌دهد که الله یک وجود رابطه‌ای است. اما اگر او قبل از ایجاد جهان هیچ ارتباطی با او نداشت، چگونه می‌توانست وجودی رابطه‌ای باشد؟

توجه به این نکته ضروری است که من در اینجا از کلمه رابطه نه به معنای صمیمیت بلکه به معنای وجود رابطه با چیز دیگری استفاده می‌کنم. به عنوان مثال، اسلام تعلیم می‌دهد که الله، الرحمن و الرحیم، بخشنده و مهربان است. هر مسلمان مؤمن این را می‌داند، زیرا این دو نام از متداول‌ترین نام‌های الله است. اما این صفات دلالت بر این دارد که الله رابطه‌ای است، نسبت به کسی لطف دارد و نسبت به دیگری مهربان است. او ممکن است به تنهایی این توانایی را داشته باشد که بخشنده باشد، اما تا زمانی که چیز دیگری وجود نداشته باشد، نمی‌تواند مهربان باشد. در مورد رحمت نیز همین‌گونه است; چیز دیگری باید وجود داشته باشد و مورد رحمت او قرار گیرد تا الله ذاتاً مهربان باشد.

پس برای اینکه الله واقعاً بخشنده و مهربان باشد، ابتدا باید جهان را بیافریند. به عبارت دیگر، الله برای اینکه الله باشد به خلقت خود وابسته است. او نمی‌تواند الرحمن یا الرحیم باشد مگر اینکه جهان را برای رحمت یا رحیم خلق کند. صفات الله منوط به خلقت است. بنابراین، مانند تعالیم سنتی اسلامی، غیرمنطقی است که بگوییم الله ذاتاً بخشنده یا رحمان یا هر صفت دیگری است، خواه در نود و نه اسم باشد یا نباشد. اگر الله وحدت است، محتاج خلقتش برای رابطه داشتن است.

از سوی دیگر، آموزه تثلیث می‌آموزد که سه شخص خدا برای همیشه یکدیگر را با محبتی فداکارانه دوست داشته‌اند. خدا همیشه صمیمی بوده، همیشه عاشق بوده است. رحمت و عدالت او منوط به خلقت او نیست، زیرا این‌ها بیانگر محبت ابدی او به انسان‌هاست. آن محبت هرگز مشروط به وجود انسان نبود.

به دلیل توحید، الله به انسان وابسته است تا خدا باشد. یَهُوَه به دلیل طبیعت سه‌گانه خود، واقعاً مستقل و خودکفا است. بنابراین، سادگی توحید از دو جهت برای اسلام ارتدکسی عیب مهلکی است: یکی ناتوانی آن در تبیین قرآن جاویدان، و دیگری این که الله را به خلق خود وابسته می‌کند. پیچیدگی تثلیث به دور از تناقض با خود، چیزی است که او را از نظر منطقی سازگار و خودکفا می‌کند. یک سؤال مناسب‌تر که مسلمانان می‌پرسند مربوط به کتاب مقدس است. یهودیان و مسلمانان موافق‌اند که خداوند یک وحدت است نه سه شخص. آیا درک یهودیان از توحید از کتاب مقدس سرچشمه نمی‌گیرد، و آیا تثلیث را انکار نمی‌کند؟

**شِمَع: "یَهُوَه خدای ما، یَهُوَه واحد است."**

مهم‌ترین کتاب مقدس برای بررسی توحید یهود، شِمَع است. این شبیه اشهد یهودیان است و در تثنیه 6 :4 یافت می‌شود. در اینجا آمده است: "ای اسرائیل بشنو، یَهُوَه خدای ما، یَهُوَه واحد است." اما برای درک عبری و تفاوت‌های ظریف آن باید مراقب باشیم. در وهله اول، این آیه را می‌توان ترجمه کرد: «ای اسرائیل بشنو: خداوند خدای ماست، خداوند تنها است». اما حتی اگر آن را به عنوان «خداوند یکی است» ترجمه کنیم، عبری به کدام نوع «یک» اشاره دارد؟ وحدت مطلق، مانند تعلیمات توحید، یا یک وحدت مرکب، مانند زن و مرد که یک نوع بشر را تشکیل می‌دهند، همان‌طور که در پیدایش 1 دیدیم؟ کلمه عبری "یک " که در شِمَع استفاده می‌شود، "اِچاد " است، و این کلمه اغلب کلمه‌ای است که عهد عتیق برای اشاره به یک وحدت ترکیبی استفاده می‌کند. برای توضیح، بیایید پیدایش 1 را دوباره بررسی کنیم. آیه 5 می‌گوید که شب و صبح یک روز را تشکیل می‌دهند. به عبارت دیگر، یک روز ترکیبی از شام و صبح است. از آنجایی که کتاب مقدس به چیزی اشاره می‌کند که یکی است اما از اجزای متعدد تشکیل شده است، از کلمه اچاد استفاده می‌کند. در اعداد 13: 23، خوشه‌ای از انگور به عنوان اچاد نامیده می‌شود، زیرا یک خوشه از انگورهای زیادی تشکیل شده است. در حزقیال 37: 17، به حزقیال گفته‌شده است که دو چوب را طوری کنار هم نگه دارد که انگار یکی هستند. دوباره در عبری کلمه اچاد این وحدت مرکب را توصیف می‌کند. به عنوان مثال آخر، کتاب مقدس با اشاره به تصویر مرد و زن، می‌گوید که از طریق ازدواج، زن و مرد یکی می‌شوند. کلمه‌ای که کتاب مقدس برای بیان دو در یک استفاده می‌کند؟ البته اچاد. بنابراین هنگامی که شِمَع می‌گوید: «خداوند اچاد است»، کتاب مقدس به‌طور خاص از آن کلمه استفاده می‌کند که به آن اجازه می‌دهد به معنای یک وحدت ترکیبی باشد. کتاب مقدس با قرار دادن این موضوع با ارجاعات کتاب مقدس ما در فصل قبل، به ما می‌گوید که تنها یک خدا وجود دارد، یهوه. عهد جدید روشن است که سه شخص جداگانه هر کدام خدا هستند، اما یکدیگر نیستند. پس باید نتیجه بگیریم که خدای واحد در سه شخص وجود دارد. عهد عتیق، که از صفحه اول شروع می‌شود، صراحتاً پیشنهاد می‌کند که خدا چند شخص است، و شِمَع از افعالی استفاده می‌کند که اگر یهوه می‌خواست ما بدانیم که او خدای واحد در سه شخص است، انتظار داریم.

**یهودیان و تثلیث**

وقتی این یافته‌ها را برای مسلمانان ذکر می‌کنم، اغلب از من می‌پرسند که چرا یهودیان کتاب مقدس را این‌گونه تفسیر نمی‌کنند که خدای یگانه ممکن است دارای افراد یا بیان‌های متعدد باشد. وقتی من پاسخ می‌دهم تعجب می‌کنند که بعضی‌ها این کار را کردند! یکی از نمونه‌ها "زوهر "، متن بنیادی معروف و بسیار مورد احترام اندیشه عرفانی یهودی است. ضمن توجه به جمله شِمَع می‌گوید: «این سه یکی هستند... پس راز مظاهر سه‌گانه الهی که «خداوند، خدای ما، خداوند» تعیین کرده است، سه حالتی است که در عین حال وحدت واحد را تشکیل می‌دهند.»

اما اعتقاد به اینکه یهوه در شخص یا عبارات متعدد بوده است فراتر از خاخام‌های عرفانی به زمان خود عیسی است. آلن سگال، محقق یهودی، استدلال می‌کند که برخی از یهودیان قرن اول، تصوری «دوگانه‌گرا» از خدا داشتند. دانیل بویرین، که خود یک یهودی ارتدوکس و محقق است، استدلال می‌کند که خاخام‌ها تنها در پاسخ به الهیات مسیحی، نه پیش از آن، چنین تصوراتی را بدعت‌گذار اعلام کردند. به عبارت دیگر، به گفته برخی از دانشمندان برجسته یهودی، دیدگاه‌هایی مانند تثلیث در میان یهودیان وجود داشت. زمانی که عیسی در اسرائیل تدریس می‌کرد. تنها پس از جدا شدن راه یهودیان و مسیحیان، خاخام‌ها چنین تصوراتی را بدعت‌آمیز اعلام کردند، زیرا واکنشی به الهیات مسیحی بود.

فصل 8

**آیا مسلمانان و مسیحیان**

**یک خدا را می‌پرستند؟**

در اپریل 2015 فرصتی داشتم تا دانشجویان مسیحی را تشویق کنم تا با همسایگان مسلمان خود ارتباط برقرار کنند. این یک مراسم کلیسایی در یک کالج مسیحی در شمال نیویورک بود، و در مرکز مخاطبان عمدتاً قفقازی یک زن عراقی بود که به وضوح با حجابش، چادر که زنان مسلمان معمولاً می‌پوشند، قابل تشخیص بود. من به سختی آموخته‌ام که هر زمان که مخاطبی را مورد خطاب قرار می‌دهم باید تمام تلاشم را بکنم تا پیامم را بدون توهین به مردم بیشتر از آنچه که باید انجام دهم ارائه دهم. اگر قرار است مردم انجیل را توهین‌آمیز بدانند، ترجیح می‌دهم به دلیل ارائه من نباشد. بنابراین در ساعت تعیین شده، سعی کردم واکنش او را به استدلال و شهادتم بخوانم، اما او هیچ واکنشی نشان نداد. او به سادگی گوش داد. حداقل او آشکارا توهین نشده بود - تا اینجا خیلی خوب!

در پایان سخنرانی من، یک زن از حضار از من سؤالی بحث برانگیز پرسید: "آیا مسلمانان و مسیحیان یک خدا را می‌پرستند؟" پاسخ من به این سؤال در گذشته مسلمانان را آزرده خاطر کرده بود و نگران بودم که دوباره این کار را انجام دهد. اما چیز دیگری که از راه سخت آموخته‌ام این است که وقتی سؤالی پرسیده می‌شود، باید سعی کنم مستقیماً به آن پاسخ دهم. پس دعای سریع در دلم خواندم و شروع کردم.

من با بیان چیزهای بدیهی شروع کردم: مسیحیان یهوه، تثلیث را می‌پرستند، در حالی که مسلمانان خدا را یک وحدت می‌پرستند. این یک تفاوت اتفاقی نیست. اسلام تمام تلاش خود را می‌کند تا تثلیث را به عنوان کفر محکوم کند (4: 171). قرآن جنبه‌های ارتباطی الله را رد می‌کند و می‌گوید که او پدر نیست (5: 18) و او پسر نیست (112: 3). این آموزه خود را درباره خدا، توحید، در تقابل کامل با تثلیث ایجاد می‌کند، و این آموزه به آموزه مرکزی الهیات اسلامی تبدیل می‌شود.

اکثر افرادی که می‌گویند مسیحیان و مسلمانان خدای یکسانی را می‌پرستند از این تفاوت آگاه‌اند، اما آن را نسبتاً بی‌اهمیت می‌دانند. اگرچه این یک تفاوت بی‌اهمیت نیست. پیامدهای عمده‌ای دارد. از آنجایی که بشر به صورت خدای تثلیث ساخته شده است، محبت در طبیعت ما تنیده شده است. تثلیث ثابت‌ترین و قوی‌ترین مبنای را برای فداکاری و نوع دوست بودن به ما می‌دهد.

این یک نکته مهم برای باز کردن بسته بندی است. البته بسیاری از مردم بدون توجه به جهان‌بینی خود بسیار نوع دوست هستند. همان‌طور که انسان‌گرایان سکولار نشان می‌دهند، شخص برای مراقبت واقعی از دیگران نیازی به ایمان به خدا ندارد. حتی افرادی هستند که به هیچ نوع اخلاقی اعتقاد ندارند، اما همچنان تمایل به مراقبت از مردم دارند. با این حال، در نهایت، چنین نوع دوستی بی‌پایه‌ای یک احساس است، چیزی که فرد فقط می‌خواهد انجام دهد. تا زمانی که کسی به یک مبنای متعالی برای نوع دوستی اعتقاد نداشته باشد، میل او به مراقبت از مردم بی‌ربط و زودگذر است، کمی بیش از یک هوی و هوس. بر اساس این جهان‌بینی غیراخلاقی، هیچ چیز شایسته نیست که انسان مهربان باشد. حتی اگر کسی بخواهد نوع‌دوست باشد، در لحظه‌ی بعد اگر بخواهد خودخواه باشد، کاملاً با جهان‌بینی او سازگار است.

برخی دیگر به اخلاقی معتقدند که اساساً از نظریه تکاملی نشأت گرفته است. مردم باید از یکدیگر مراقبت کنند زیرا کار زندگی برای بقا است و ما باید مراقب سایر اعضای گونه خود باشیم. اگر چه این یک مبنای پایه‌تری برای نوع‌دوستی است، اما در نهایت هنوز یک پایه ضعیف است: چرا من، یک فرد متفکر، باید در کار زندگی شرکت کنم؟ اگر نخواهم بشریت زنده بماند چه؟ علاوه بر این، اگر هدف اصلی من از انجام این کار مراقبت از گونه‌های خودم و در نتیجه مراقبت از خودم باشد، آیا واقعاً نوع دوستی من است که از دیگران مراقبت کنم؟

بنابراین نوع دوستی الحادی، اگرچه ممکن است صادقانه و قابل اجرا باشد، در نهایت یا احساساتی است یا سود گرا و خودخواهانه. برای ریشه یابی محکم‌تر نوع دوستی، باید مدل‌های خداباورانه را در نظر گرفت. در مورد اسلام، الله به مسلمانان دستور می‌دهد که از یتیمان، بیوه‌ها، فقرا، در راهیان و دیگران مراقبت کنند. مسلمان می‌تواند از روی اهداف خودخواهانه، مانند میل به دوری از جهنم یا به دست آوردن بهشت، اطاعت کند، یا می‌تواند از روی میل ایثارگرانه برای جلب رضایت خدا اطاعت کند. بنابراین خداباوری، مانند مورد اسلام، شکل عمیق‌تری از نوع دوستی ارائه می‌دهد.

اما الگوی مسیحی خداباوری هنوز فراتر می‌رود. خیلی بیشتر. به یاد داشته باشید که محبت ابدی خداوند ذاتی است که او هست. هر شخص از تثلیث دیگران را فداکارانه دوست دارد. از این محبت فداکارانه بود که خداوند بشر را آفرید. به عبارت دیگر، ما به شکل خدایی فداکار و دوست‌داشتنی ساخته شده‌ایم، بنابراین در ذات خود ما طوری طراحی شده‌ایم که فداکار و دوست‌داشتنی باشیم. وقتی به جای ایثار، خودمحور باشیم، برخلاف طبیعت خود عمل می‌کنیم.

از دیدگاه مسیحی، مردم باید فداکارانه نسبت به دیگران محبت کنند، نه فقط به این دلیل که ایده خوبی است، نه فقط به این دلیل که به گونه ما کمک می‌کند تا بقای خود را حفظ کند، نه فقط به این دلیل که پاداشی برای ما به ارمغان می‌آورد، و نه فقط به این دلیل که خدا را خشنود می‌کند. مردم باید فداکارانه محبت کنند زیرا این همان چیزی است که ما هستیم. انسان‌ها به شکل خدای فداکار ساخته شده‌اند. دوست داشتن دیگران چیزی است که ما را انسان واقعی می‌کند.

هیچ جهان‌بینی دیگری تا این حد عمیقاً تعهد به عشق ورزیدن و مراقبت از یکدیگر را در نوع بشر نگنجانده است. به عنوان پایه‌ای برای نوع دوستی، هیچ چیز از تثلیث پیشی نمی‌گیرد. بنابراین من به سؤال آن زن با تأکید بر این که مسیحیان خدای سه‌گانه را می‌پرستند، پاسخ دادم، و این تفاوت زیادی در نحوه نگرش ما به خود و جهان اطرافمان ایجاد می‌کند. کمی بعد از پاسخ من، زن عراقی به من نزدیک شد. با لهجه غلیظ عربی از من بابت صحبتم تشکر کرد و من هم با لهجه غلیظ آمریکایی از او تشکر کردم که با حوصله گوش داد. از او پرسیدم چه چیزی او را به کالج مسیحی آورد، با این فرض که دوست او مسیحی بوده است.

او پاسخ داد که فقط پنج هفته قبل، عیسی را در خواب دیده است. او به او گفت که به کلیسای خاصی در شهرش برود تا حقیقت را در مورد او بداند. در کلیسا، زنی با او دوست شد و انجیل را با او در میان گذاشت. او بدون تردید از ایمان اسلامی خود دست کشید و بشارت عیسی را پذیرفت. از آن روز، او هر چه می‌توانست درباره خدا یاد گرفته بود، و وقتی دوستش فهمید که من در کالج مسیحی صحبت می‌کنم، او را با خود آورد. این دوستش بود که این سؤال را مطرح کرده بود که آیا ما همان خدا را می‌پرستیم؟

بنابراین معلوم شد که زن مسلمان حاضر در نهایت مسلمان نیست، بلکه یک خواهر مسیحی جدید است. از روی کنجکاوی، از دوستش پرسیدم که چرا هنوز حجاب دارد، که دوستش پاسخ داد آن‌ها آن‌قدر مشغول بحث درباره عیسی هستند که هنوز فرصت صحبت در مورد آن را پیدا نکرده‌اند! از شنیدن این پاسخ بسیار خوشحال شدم. چادر ذاتاً هیچ اشکالی ندارد و تمرکز بر روی آن در مقایسه با یادگیری حقیقت در مورد عیسی، اتلاف وقت خواهد بود. این سؤال که آیا مسلمانان و مسیحیان خدای یکسانی را می‌پرستند یا نه، پیچیده است، و چیزهای بیشتری می‌توان گفت. در نهایت، وقتی تثلیث را درک می‌کنیم، متوجه می‌شویم که این آموزه فقط یک کنجکاوی الهیاتی نیست. این پیامدهای گسترده‌ای برای نحوه زندگی ما و نحوه دیدن جهان دارد و خدای مسیحی را به‌طور قطعی با خدای مسلمان متفاوت است. این چیزی است که خدا را نسبت می‌دهد و عشق او را ابدی می‌کند. این است که چگونه خدا می‌تواند از طریق روح‌القدس در ما باشد، در حالی که به عنوان پدر بر ما است، و برای ما در پسر رنج می‌برد.

و این پسر است که خدای مسیحی را از خدای مسلمان بیشتر متمایز می‌کند. ما باید در مورد او نه تنها در پرتو تثلیث بلکه در پرتو زندگی او بر روی زمین نیز بیاموزیم. اکنون که آموزه تثلیث را درک می‌کنیم، که خدای یگانه به عنوان سه شخص زنده است، بهتر متوجه خواهیم شد که منظور مسیحیان از زمانی که می‌گویند که نفر دوم از این سه شخص به عنوان یک انسان به نام عیسی وارد این جهان شد، چیست.

قسمت 3

**محمد یا عیسی؟**

دو بنیان‌گذار متفاوت

فصل 9

**شورای نیقیه**

کلیسا در سیصد سال اول خود هیچ قدرت سیاسی یا نظامی نداشت و با ایمان و استقامت در برابر آزار و اذیت زندگی می‌کرد. شهادت مسیحی به معنای مردن با شمشیری در دست نبود، بلکه به معنای جان دادن برای ایمان بود. سخنان عیسی هنوز در حافظه آن‌ها تازه بود - "زیرا هر که شمشیر کِشد، به شمشیر نیز کشته شود." (متی 26: 52) - و کلیسای جوان هیچ جنگی نکرد.

از قضا، تلاش رومیان برای کشتن، مامای کلیسا بود. این بخشدار رومی یهودیه، پونتیوس پیلاطس بود که ناخواسته با دستور به صلیب کشیدن عیسی در پی‌ریزی پایه ‌ایمان مسیحی کمک کرد. چند سال بعد، نرون به طرز فجیعی مسیحیان را به جنایتی که خودش مرتکب شده بود متهم کرد. تاسیتوس، مورخ رومی، گزارش می‌دهد که نرون «به اشتباه افرادی را که مسیحیان نامیده می‌شدند به گناه متهم می‌کرد و با ترسناک‌ترین شکنجه‌ها مجازات می‌کرد.» در این دوران آزار و شکنجه توسط امپراتور بود که پطرس و پولس اعدام شدند. اما امپراتوری روم با کشتن عیسی و پدران کلیسا، روح مسیحیت را تقویت کرد: بسیاری از شهادت استقبال کردند تا افتخار پیروی از خداوند و رسولانش را در رنج به خاطر خدا داشته باشند. ترتولیان با سخنان معروف خود به این روح تسلیم‌ناپذیر شهادت می‌دهد: «هر گاه به خاطر تو تیرباران شویم، زیاد می‌شویم. خون مسیحیان مانند دانه (بذر) است.»

مسیحیان تقریباً سیصد سال با این آزار و شکنجه‌های امپراتوری یا محلی به‌طور قسمتی مواجه شدند و شب درست قبل از طلوع فجر تاریک‌تر شد. در فبروی سال 303 پس از میلاد، امپراتور دیوکلتیان دستور تخریب یک کلیسا و کتاب مقدس آن را صادر کرد و حکمی صادر کرد که در مورد کلیساهای سراسر امپراتوری روم نیز همین کار انجام شود. یوسیبوس قیصریه مورخ، شاهد عینی این رویدادها، در تاریخ‌های کلیسایی خود به ما می‌گوید: «فرمان‌های سلطنتی در همه جا منتشر می‌شد که دستور می‌داد کلیساها را با خاک یکسان کنند، کتاب مقدس را با آتش ویران کنند» وی ادامه می‌دهد که آزارها در روزهای آینده تشدید شد: «اولین احکامی که دیگران دستور دادند که... کسانی که از تقدیم قربانی به خدایان رومی امتناع کردند، باید با شکنجه‌های بی‌شماری عذاب شوند. چه کسی می‌توانست آن زمان، باز هم انبوه شهدا را بشمارد؟» در طول این، بزرگ‌ترین و پایدارترین آزار و اذیت مسیحیان توسط امپراتوری روم، بود که مرد جوانی به نام کنستانتین به مقام امپراتوری رسید.

در اوکتوبر سال 312 پس از میلاد، کنستانتین در حال آماده شدن برای مبارزه با ارتشی دو برابر بزرگ‌تر از او بود. به گفته یوسیبوس، کنستانتین در حالی که سربازانش را در آستانه نبرد به راهپیمایی می‌برد، به رؤیایی خیره شد: صلیب درخشانی بر فراز خورشید، با کلماتی که در آسمان نوشته شده بود: «به این وسیله، پیروز شو». این رؤیا کنستانتین را حیرت زده کرد، اما همان شب، عیسی در خواب به او ظاهر شد و به او گفت که از این علامت به عنوان محافظ در تمام درگیری‌هایش استفاده کند. بنابراین کنستانتین به افراد خود دستور داد که سپرهای خود را با نماد مسیحی مشخص کنند. تنها می‌توان تصور کرد که سربازان نمی‌خواهند نشانه‌های اقلیت تحت تعقیب را بر روی سپر خود داشته باشند، اما آن‌ها از این کار تبعیت کردند. روز بعد، سربازان یک پیروزی قاطع به دست آوردند و کنستانتین به عنوان امپراتور پیروز به رم لشکر کشید.

کنستانتین پس از برخورد فراطبیعی خود، بلافاصله تلاش کرد تا آزار و اذیت دیوکلتیان را معکوس کند. او با صدور فرمان میلان در سال 313 پس از میلاد، آزادی عبادت را برای همه ادیان، مسیحیت و سایر اقلیت‌های تحت تعقیب اعطا کرد. این لحظه نقطه عطفی در تاریخ کلیسا بود: نه تنها به مسیحیان اجازه داده شد که بدون به خطر انداختن جان خود عبادت کنند، بلکه به آن‌ها اجازه داده شد که کتاب مقدس خود و توانایی تجمع آشکار را نیز داشته باشند. در نهایت، برای اولین بار از زمان مصلوب شدن عیسی، همه رهبران مسیحی می‌توانستند آشکارا گرد هم آیند تا در مورد کتاب مقدس و آموزه‌های خود تحت حمایت امپراتوری، بدون قصاص صحبت کنند.

**شورای نیقیه و مناقشه آریایی**

اولین و بزرگ‌ترین نگرانی اسقف‌ها، نگرانی مشترک کنستانتین، اختلاف فزاینده در کلیسا به دلیل مردی به نام آریوس و تعالیم مورد حمایت او بود. کنستانتین برای بررسی موقعیت آریوس، 1800 اسقف را از سرتاسر امپراتوری روم، اسپانیای امروزی به سوریه دعوت کرد تا در نیقیه در سال 325 پس از میلاد گرد هم آیند. اگرچه او پیشنهاد داد که حمل و نقل و اسکان آن‌ها را فراهم کند، تنها 318 نفر توانایی آمدن داشتند. برخی، مانند اسقف رم، از نظر سنی زیادتر از آن بودند که شرکت کنند، در حالی که برخی دیگر به دلیل ناتوانی ناشی از آزار و اذیت یا موارد دیگر، از نظر جسمی قادر به انجام سفر نبودند. آن‌هایی که می‌توانستند بیایند توسط تئودورت مورخ کلیسا به عنوان "مجمع شهدا " توصیف شدند. او پولس نئو-قیصریه، اسقفی از ترکیه امروزی را به عنوان نمونه‌ای توصیف می‌کند که از ظلم و ستم لیسینیوس بسیار رنج برده است. او با استفاده از آهن داغ قرمز که به وسیله آن اعصاب حرکت دهنده عضلات منقبض و از بین رفته بود، از استفاده از هر دو دست محروم شده بود. دیگر اسقف‌های شورا، مانند پافنوتیوس مصری، چشم‌هایشان را بریده و اندام‌هایشان را تکه تکه کردند. با این حال، آن‌ها برای شرکت در بحث‌ها، سفر طولانی به نیقیه را شجاعانه تحمل کردند. این مردان بزرگ‌ترین آزار و شکنجه مسیحیان را که کلیسا دیده بود، تجربه کرده بودند، به جای اینکه ایمان خود را به خطر بیندازند، شکنجه و تکه تکه شده بودند. این‌ها مردانی بودند که اکنون احضار شده بودند تا در مورد تعالیم بحث برانگیز آریوس بحث کنند: «اینکه پسر آغازی داشت، اما خدا بی آغاز بود... او نه جزء خداست و نه از هیچ چیز فرعی.»

شورا به آریوس اجازه داد تا موقعیت خود را به اشتراک بگذارد و از آن دفاع کند. برای روشن شدن موضوع، آریوس تاکید کرد که معتقد است عیسی الهی است. همان‌طور که او در نامه‌ای به اسقف نیقیه گفته بود، آریوس معتقد بود که پسر، «از هیچ موضوعی امرار معاش نمی‌کند. اما این که به اراده و مشورت خود پیش از زمان و پیش از اعصار، به عنوان خدای کامل، تنها زاییده و تغییرناپذیر زنده مانده است، و قبل از اینکه زاییده شود، یا خلق شود، یا هدف قرار گیرد، یا استقرار یابد، نبوده است. زیرا او ناموفق نبود.» بنابراین آریوس معتقد بود که عیسی واقعاً یک الهه است، اما نه خدا. پدر، عیسی را قبل از زمان و خلقت جهان «زاییده، آفریده، یا قصد کرده، یا تأسیس کرده است». خدا خدای دومی خلق کرده بود. وقتی آنچه آریوس معتقد بود روشن شد، شورا تعالیم او را شرک به رسمیت شناخت و از آنجایی که کلیسا همیشه توحید را تعلیم می‌داد، آریوس را بدعت‌گذار دانستند. شورا با موافقت 316 اسقف، اعتقادنامه نیقیه را که اولین قطعنامه کلیسا در تاریخ بود، اعلام کرد.

**نیقیه در حافظه مردمی**

هزار و هفتصد سال بعد، شورای نیقیه جایگاه برجسته‌ای در حافظه عمومی‌ دارد، اما جزئیات اغلب اشتباه گرفته می‌شوند، همان‌طور که در برخوردی که با یک جوان مسلمان در جون 2010 داشتم نشان داد. دیوید وود و من در یک جشنواره عربی در دیربورن میشیگان شرکت کردیم. زیرا شنیدیم که این رویداد بیش از دوصد هزار عرب را به خود جذب کرده است، و فکر کردیم که این فرصتی عالی برای صحبت با مردم در مورد عیسی است. بنابراین، با پوشیدن پیراهنی که روی آن نوشته شده بود «عیسی همیشه تو را دوست دارد»، با دیوید در جشنواره قدم زدم و منتظر ماندم تا مردم با سؤالات به ما نزدیک شوند.

ما یک روز هیجان‌انگیز با بحث‌های روشنگر زیادی داشتیم. در حالی که در حال خروج بودیم، گروهی از نوجوانان ما را متوقف کردند و نشان دادند که سؤالاتی دارند. من که در آن زمان شبان جوانان بودم، همیشه از ارتباط با نوجوانان علاقه‌مند به مسائل اعتقادی تشویق می‌شدم، اما این به ویژه دلگرم‌کننده بود، زیرا آن‌ها فضایی را در مورد آن‌ها داشتند که مرا به یاد دوران کودکی‌ام می‌انداخت: غیرت مطمئن به اسلام و شک و تردید کامل نسبت به مسیحیت. وقتی یکی از اولین سؤالاتی که آن‌ها پرسیدند مربوط به نیقیه بود، اصلاً تعجب نکردم. یک نوجوان اظهار داشت که نیقیه «اولین باری بود که به این نتیجه رسیدند که عیسی خداست.» من واقعاً تحت تأثیر او قرار گرفتم که موضوع شورا را به درستی شناسایی کرد. در مساجدی که در جوانی حضور داشتم، اغلب تکرار می‌شد که مسیحیان تصمیم گرفتند در شورای نیقیه کتاب‌هایی را از کتاب مقدس خارج کنند و کتاب‌های دیگری را در آن قرار دهند. ما متوجه شدیم که کاملاً بی‌اساس است. کتاب‌های کتاب مقدس حتی در نیقیه مورد بحث قرار نگرفت. از آن زمان به بعد متوجه شدم که به هر دلیلی، مردم تصمیم می‌گیرند انواع توطئه‌های کلیسا را ​​در این شورا قرار دهند. بنابراین مایه دلگرمی بود که نوجوان موضوع را درست متوجه شد، اما متن بیان را کاملاً اشتباه فهمید. این زمانی نبود که کلیسا سرانجام تصمیم گرفت که عیسی خداست.

از سوی دیگر، هنگامی که کلیسا سرانجام توانست پس از سیصد سال آزار و اذیت متناوب برای یک شورای کلیسایی گرد هم بیاید، اولین دغدغه آن‌ها این بود که سنگ بنای ایمان خود را بدون بحث قرار دهند: "عیسی کیست؟" همه 318 اسقف حاضر موافق بودند که عیسی الهی است. هیچ کس پیشنهاد نکرد که عیسی فقط یک انسان است. و هنگامی که هر دو طرف همه استدلال‌ها را شنیدند، بیش از 99 درصد موافق بودند که عیسی کمتر از خود خدا نیست. نه فقط انسان، نه فقط یک پیامبر، نه فقط یک الهه، بلکه خدا: «خدای خدایان». دلیلی برای این دیدگاه متفق‌القول وجود دارد: اعتقاد به اینکه عیسی "در ذات خود خدا " است یکی از اولین اعتقادات کلیسا بود. انجیل همیشه صرفاً در مورد خدا و کارهایی است که او برای بشر انجام داده است: او آن‌ها را آفرید، او آن‌ها را دوست داشت، او در میان آن‌ها زندگی کرد، او آن‌ها را نجات داد، او آن‌ها را هدایت می‌کند، و پادشاهی او نزدیک است. بدون درک این موضوع نمی‌توان انجیل را درک کرد. آموزه الوهیت عیسی تفاوت زیادی در نحوه عملکرد ایمان مسیحی و معنای پیروی از عیسی ایجاد می‌کند. همان‌طور که خدای عیسی برای الهیات مسیحی اساسی است، نبوت محمد نیز برای الهیات اسلامی اساسی است. دلیلی وجود دارد که مسلمانان باید هر بار که شهادتین را می‌خوانند، جایگاه پیامبر را تائید کنند. اگر محمد پیامبر نباشد، اسلام متلاشی می‌شود.

هنگامی که مردم مسیحیت و اسلام را به گونه‌ای کتمان می‌کنند که گویی آن‌ها یکسان هستند، این واقعیت اساسی را نادیده می‌گیرند: عیسی در مسیحیت جایگاه بسیار متفاوتی با محمد در اسلام دارد. الوهیت از نبوت متمایز است.

مواضع عیسی و محمد، جدا از اینکه برای پیروان خود نمونه هستند، به هیچ وجه موازی نیستند مگر اینکه آموزه‌های اسلامی و مسیحی را با هم ترکیب کنیم. بیایید دیدگاه مسیحی عیسی را به دقت در نظر بگیریم و آن را با دیدگاه مسلمانان نسبت به محمد مقایسه کنیم تا بتوانیم دقیقاً بفهمیم که آن‌ها چگونه متفاوت هستند و چرا اهمیت دارد.

فصل 10

**مقایسه رسول و مسیح**

یک دهه از خروج من از اسلام می‌گذرد و در آن زمان با اعضای خانواده بزرگم گفتگوهایی صریح داشته‌ام. در میان بسیاری از مسائل الهیات انتزاعی، من سعی می‌کنم به سؤالات درونی‌تر توجه داشته باشم، زیرا آن‌ها تمایل دارند بینشی در مورد جایگاه واقعی شخص ارائه دهند. یکی از سؤالاتی که معمولاً از من پرسیده می‌شود این است: "ما به عیسی احترام می‌گذاریم، پس چرا مسیحیان نمی‌توانند به محمد احترام بگذارند؟" به یک معنا، این یک سؤال منصفانه است. مسلمانان به ندرت، یا هرگز، چیز منفی در مورد عیسی می‌گویند، و من از مسیحیان شنیده‌ام که چیزهای بسیار منفی در مورد محمد می‌گویند. در حالی که من موافقم که مسیحیان باید هنگام پوشش دادن موضوعات حساس با دقت قدم بردارند، این سؤال نمونه کلاسیکی از تلفیق نامناسب دیدگاه مسلمان و مسیحی است.

از تجربه من، آنچه مسلمانان به‌طور کلی «احترام» می‌گذارند، درک اسلامی از عیسی است، نه درک مسیحی.

به عنوان مثال، یکی از اعضای خانواده که مخصوصاً به من نزدیک است، یک بار ابراز تأسف کرد که مسلمانان به عیسی احترام می‌گذارند، اگرچه مسیحیان به محمد احترام نمی‌گذارند، اما در دفعه بعدی گفت که عیسی "خدای ضعیف و ناتوانی " است اگر بر صلیب بمیرد. وقتی اعتراض کردم که این بی‌احترامی به عیسی است، او آن را نفهمید. چند لحظه طول کشید تا به او نشان دهم که از دیدگاه من، این بسیار توهین‌آمیز بود. با این حال، او به سختی متوجه این تخلف بود، زیرا بسیار در دیدگاه خودش غوطه‌ور بود. آنچه او برای درک دیدگاه مسیحیت نیاز داشت، شرحی از اینکه عیسی از همان ابتدا کیست.

**خدایی که به این دنیا می‌آید**

همان‌طور که در فصل قبل دیدیم، قرآن صراحتاً می‌فرماید که الله پشت پرده است، بنابراین مسلمانان خدا را وجودی می‌دانند که وارد این دنیا نمی‌شود. با این حال، مسیحیان این را باور ندارند، زیرا کتاب مقدس آن‌ها دقیقاً خلاف این را آموزش می‌دهد: کتاب مقدس بارها نشان می‌دهد که خدا در میان قومش آمده است.

با شروع فصل سوم پیدایش، همان ابتدای کتاب مقدس، خدا را در حال قدم زدن در باغی می‌یابیم که آدم و حوا در آنجا بودند (پیدایش 3: 8). در پیدایش 18، خدا به عنوان یک مرد به ابراهیم ظاهر می‌شود و با او صحبت می‌کند. در خروج 34 :5-6، خدا با موسی ایستاد و در مقابل او راه رفت. در خروج 24: 9-11، هارون، موسی و هفتاد و دو نفر از بزرگان همگی خدا را در یک زمان دیدند و حتی با او شام خوردند. در یک تجربه حتی ملموس‌تر، یعقوب با خدا در پیدایش 32: 24-28 کشتی گرفت. در خروج 13 :21، هنگامی که عبرانیان در بیابان به راهنمایی نیاز داشتند، خدا شخصاً آن‌ها را به عنوان ستونی از دود در روز و ستونی از آتش در شب رهبری کرد. در روایت بسیار مهم دیگری، خدا به عبرانیان دستور داد که برای او خیمه‌ای بسازند، مکانی که او در آن فرود آید و «در میان آن‌ها ساکن شود» (خروج 25 :8-9). پس از ساختن آن، خدا خیمه را از جلال خود پر کرد (خروج 40: 34). این ظواهر زیاد خدا بر روی زمین اغلب تئوفانی (تجلی خدا) نامیده می‌شود.

الهیات دیگر در تورات، خروج 3: 4، در واقع مشابهاتی در قرآن دارد. در این قسمت، خداوند موسی را از بوته‌ای در آتش می‌خواند. بوته به خاطر حضور خدا در حال سوختن بود، به همین دلیل است که خدا می‌فرماید: «کفش از پا به در آر، زیرا جایی که بر آن ایستاده‌ای زمین مقدس است» (آیه 5). در مورد خود زمین چیزی وجود نداشت که مقدس باشد، اما حضور خدا آن را مقدس کرد. حضور خدا در بوته در قرآن 27.7-14 منعکس شده است. هنگامی که موسی به بوته نزدیک می‌شود، صدایی از آن ندا می‌کند: «خوشا به حال کسی که در آتش است». قرآن همچنین خدا را به صورت فیزیکی در آتش تصور می‌کند. این که زمین مقدس بوده است در 20. 12 منعکس شده است، جایی که خداوند می‌فرماید: "پاى‏پوش خويش بيرون آور كه تو در وادى مقدس طوى هستى " همان‌طور که در کتاب مقدس، هیچ چیز ذاتاً مقدس در مورد دره وجود ندارد. اگر با حضور خدا تقدیس شده باشد بسیار منطقی است. با این حال، صرف نظر از این که یک مسلمان چگونه قرآن را تفسیر می‌کند، مسیحیان به‌طور سنتی آیات تورات را به عنوان تئوفانی تعبیر می‌کنند. یَهُوَه خدای محبت است که خواهان صمیمیت با قوم خود است، پس در میان آن‌ها می‌آید.

**خدا وعده داد که از کودکی بیاید**

در ایام اشعیا نبی، خداوند به قوم خود اطلاع داد که در شرف انجام کار خاصی است: او در کودکی در این جهان مولود خواهد شد. در اشعیا 9: 6، کتاب مقدس می‌گوید: «زیرا که برای ما کودکی زاده و پسری به ما بخشیده شد؛ سلطنت بر دوش او خواهد بود و او ’مشاور شگفت‌انگیز‘ و ’خدای قدیر‘ و ’پدر سرمدی‘ و ’سَرور صلح‘ خوانده خواهد شد.» مسیحیان از همان ابتدا این آیه را در عیسی دریافتند: خداوند که قبلاً بارها به این زمین آمده است، تجسم آینده خود را اعلام می‌کند. خداوند متعال در کودکی مولود می‌شود. این فقط چند فصل بعد از اشعیا 7 :14 آمده است که می‌گوید: "باکره آبستن شده و پسری به دنیا خواهد آورد و او را عمانوئیل خواهد خواند." با کنار هم گذاشتن این موضوع، مسیحیان معتقدند که صدها سال قبل از عیسی، به عبرانیان گفته شد که خدا در میان آن‌ها مولود خواهد شد.

**کلمه در میان ما تبدیل به جسم و خیمه شد**

هنگامی که سرانجام خدا در میان قوم خود زندگی کرد، دوران جدیدی آغاز شد. کتاب مقدس مربوط به این دوران عهد جدید نامیده می‌شود. طبق سنت اولیه کلیسا، یوحنا، یکی از سه شاگرد نزدیک عیسی، شرحی از زندگی عیسی در عهد جدید به نام انجیل یوحنا نوشت.

او روایت خود را با یادآوری اینکه عیسی قبل از زندگی بر روی زمین چه کسی بود به خوانندگان آغاز می‌کند. یوحنا 1: 1-3 آیات بسیار مهمی برای درک دیدگاه مسیحی درباره عیسی است. همان‌طور که در فصل قبل آموختیم، مسیحیان معتقدند که خدای واحد به عنوان سه شخص وجود دارد و شخص دوم کلمه است. همان‌طور که قرآن از یک جهت از خداوند جداست و از جهتی بیانگر علم و گفتار الهی اوست، مسیحیان نیز معتقدند که کلام به یک معنا از خداوند جدا و از جهت دیگر بخشی از اوست. این دقیقاً تعلیم یوحنا 1: 1 است: "در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود ". کلمه نزد خدا بود (یعنی جدا از او به یک معنا). با این حال کلام خدا بود (بیانی از او به معنایی دیگر).

آیه بعدی این آموزه را تعلیم می‌دهد که کلام ابدی است. باز هم، همان‌طور که متکلمان مسلمان به‌طور کلاسیک تعلیم داده‌اند که قرآن علم و گفتار مخلوق الله است، کتاب مقدس نیز تعلیم می‌دهد که کلام در کنار پدر جاودانه است. "در آغاز با خدا بود " (یوحنا 1: 2). از همان ابتدا، قبل از زمان، کلام نزد خدا حضور داشت. باید چنین می‌شد، زیرا بیانی از خدا بود که جاودانه است.

همچنین، همان‌طور که دانشمندان مسلمان به‌طور سنتی تعلیم داده‌اند که قرآن به بهترین وجه به عنوان علم یا گفتار الله قابل درک است، اصطلاح کلمه در یونانی Logos لوگوس است و دو مفهوم را در بر می‌گیرد: عقل و گفتار. این دو معنا در مشتقات انگلیسی منطق و گفتگو گنجانده شده است. زمانی که خداوند جهان را خلق کرد، از عقل الهی و گفتار خود استفاده کرد. این‌ها ایده‌هایی هستند که در این مفهوم تجسم یافته‌اند که خدای پدر جهان را از طریق لوگوس آفرید، که در یوحنا 1 :3 یافت می‌شود. «هیچ چیز بدون او پدیدار نگشت». بنابراین جهان از طریق لوگوس، کلمه - عقل و گفتار الهی ساخته شد.

سرانجام، با خروج از هر گونه مشابهی در الهیات اسلامی، یوحنا 1 :14 را می‌یابیم: "و کلام، انسان شد و در میان ما مسکن گزید." لوگوس، کلمه‌ای که خداست، یک انسان شد و با ما زندگی کرد.

به گفته یوحنای شاگرد، آن عیسی مسیح است. عیسی ابدی است و از طریق او بود که جهان خلق شد.

آنچه در مورد یوحنا 1 جالب است این است که پر از الهیات از تورات است و تأکید می‌کند که این اعتقاد جدیدی نیست بلکه ادامه کاری است که خداوند در زمان موسی و پیامبران قدیم انجام داده بود. یک مثال عبارتی است که یوحنا در آیه 14 انتخاب کرده است. هنگامی که می‌گوید کلام "در میان ما سکنی گزید "، به معنای واقعی کلمه، کلمه خیمه در میان ما را می‌گوید، و به خوانندگان یهودی خود به خدای تعالی در خروج 40: 34 و آنچه خدا انجام داده بود یادآوری می‌کند. در زمان موسی جلال او بار دیگر مانند خیمه در میان انسان ساکن می‌شد، اما این بار با آمدن به عنوان یک انسان.

این دیدگاه مسیحی عیسی است: خدایی که جهان را آفرید، با آدم راه رفت، با ابراهیم صحبت کرد، با یعقوب کشتی گرفت، با موسی ایستاد، با هارون شام خورد، و عبرانیان را رهبری کرد. پیشگویی او مبنی بر اینکه او به عنوان یک فرزند انسان برای ما مولود خواهد شد. عیسی «خدا با ما» است، دومین شخص تثلیث، کلمه ابدی که جهان از طریق او خلق شد.

**او انسان حقیقی است**

قبل از ادامه دادن، مهم است که تأکید کنیم که مسیحیان واقعاً معتقدند که خدا یک انسان شده است. در کودکی به دنیا آمد، غذا خورد، در خرد و قامت رشد کرد، گریست، رنج کشید و مرد. او فقط مانند یک انسان ظاهر نشد. او یک انسان شد اما با کلمه تبدیل، مسیحیان تغییری در ذات خدا متصور نیستند. خداوند هرگز در طول هیچ یک از الهیات در تورات تغییر نکرد، و او در طول تجسم خود تغییری نکرد. مسیحیان به‌طور سنتی تعلیم می‌دهند که خدا به جای تغییر، طبیعت انسانی را علاوه بر طبیعت الهی خود می‌گیرد. این آموزه را اتحادیه هیپوستاتیک می‌نامند. وقتی کتاب مقدس می‌گوید که عیسی «در حکمت و قامت رشد کرد» یا اینکه عیسی با مصلوب شدن مرد، مسیحیان معتقدند که این سخن با احترام به طبیعت انسانی او است، نه طبیعت الهی او. مسیحیان به‌طور سنتی تعلیم داده‌اند که هر کاری که عیسی در این زمین انجام داد، به عنوان یک انسان انجام داد. او به عنوان یک معلم انسانی تدریس می‌کرد، به عنوان یک نبی انسانی نبوت دریافت می‌کرد و معجزات او به عنوان یک انسان دارای قدرت الهی انجام می‌شد. به همین دلیل است که او به شاگردش فیلیپس می‌گوید که مردم می‌توانند کارهایی را که عیسی انجام می‌داد، و حتی بیشتر از آن، انجام دهند (یوحنا 14: 12).

اما علیرغم اینکه عیسی یک انسان بود، او از نسل آدم نبود، که باید از فصل 1 به یاد بیاوریم، او تصویر شکسته خود را به فرزندانش منتقل کرد. عیسی که توسط روح‌القدس در جهان مولود شد (لوقا 1: 35)، انسانی بود همان‌طور که انسان‌ها باید باشند: شکست ناپذیر. از آنجایی که عیسی هرگز به عنوان یک انسان گناه نکرد، و از آنجایی که او نیز دارای طبیعت الهی بود، می‌توانست با گرفتن مجازات گناه، گناهان بشر را ببخشد. این یکی از دلایلی است که اگر عیسی خدا نبود، الهیات مسیحی کار نمی‌کرد. همچنین، از آنجایی که عیسی هرگز توسط گناه شکسته نشد، او یک زندگی کامل را به عنوان نمونه‌ای از اینکه بقیه ما باید چگونه زندگی کنیم، زندگی کرد. نه نمونه‌ای به معنای کسی که همه انتخاب‌های درست را انجام داده است، بلکه نمونه‌ای به معنای نمونه اولیه کامل، نمونه‌ای که همه انسان‌ها شبیه آن ساخته شده‌اند.

**پیامبران در اسلام: مردانی برای پیروی کردن**

عملکردی به عنوان یک نمونه که شاید تنها مشابهت بین عیسی در مسیحیت و محمد در اسلام باشد، اما حتی در این شباهت، مکانیک متفاوت است. برای مسلمانان، محمد الگوی کاملی است نه به این دلیل که او تصویر ناگسستنی است که ما در آن ساخته شده‌ایم، بلکه به این دلیل که او کامل‌ترین نمونه انسان، بزرگ‌ترین کسی است که تاکنون زندگی کرده است. در واقع، برای برخی از مسلمانان، عظمت محمد افسانه‌ای است.

وقتی ده ساله بودم، مادرم مرا در یک دوره آموزشی یکشنبه که توسط مسجد محلی ما در نورفولک، ویرجینیا اداره می‌شد، ثبت نام کرد. خود مسجد، مسجد اهل سنت بود، اما اساتید و شاگردان از بسیاری از شاخه‌های اسلام آمده بودند. من در آنجا دو استاد داشتم، یک معلم اهل سنت معارف اسلامی و یک معلم شیعه قرائت قرآن. برای همه اهداف عملی، ما به همین چیزها اعتقاد داشتیم، به همین دلیل است که مادرم می‌توانست مرا در آنجا ثبت نام کند. اما مسلماً بین سنت‌ها تفاوت‌هایی وجود دارد، و گاهی چیزهایی را در آنجا شنیدم که قبلاً نشنیده بودم.

روزی استاد معارف اسلامی من درباره ذات محمدی صحبت کرد. او تأکید کرد که «محمد نقش‌های زیادی داشت: پیامبر، بازرگان، ژنرال، شوهر، پدر، پسر و غیره. او در هر نقشی به کمال رسید.» تا اینجای کار خیلی خوب است. این چیزی بود که همیشه به من یاد داده بودند. اما بعد حرف تازه‌ای زد: «محمد هرگز ضعف عاطفی نشان نداد. اگر گریه می‌کرد و اشک‌هایش بر زمین می‌ریخت، زمین عقیم می‌شد!»

اگرچه پدر و مادرم محمد را بسیار تجلیل می‌کردند، اما این یک یا دو قدم بیشتر از آن چیزی بود که تا به حال رفته بودند. همه مسلمانان به این نوع موقعیت مافوق بشری محمد اعتقاد ندارند، اما به‌طور سنتی مسلمانان او را بزرگ‌ترین مردی می‌دانند که تا به حال زندگی کرده است، و این روایت نشان می‌دهد که برخی از مسلمانان تا چه اندازه جایگاه والایی را برای پیامبر اسلام قائل هستند.

نبوت در اسلام چیزی بیش از یک نقش است. یک مقام است. پیامبران بزرگ‌تر از افراد معمولی هستند که از سوی الله برای رهبری یک قوم تعیین شده است. این که محمد را رئیس پیامبران بدانند واقعاً ادعای بزرگی است. بر اساس همین مقام نبوی بود که محمد مرجعیت خود را تثبیت کرد و اسلام را تبلیغ کرد.

از آنجایی که الله او را پیامبر قرار داده بود، دینی که او آموخت درست بود و باید از آن پیروی کرد. مسلمانان بر اساس جایگاه ویژه‌ای که نزد الله دارند، دو عقیده در مورد پیامبران دارند: اینکه همه پیامبران بی‌گناه هستند، و اینکه الله فریادهای پیامبران را در آزار و اذیت می‌شنود و آن‌ها را از مرگ نجات می‌دهد. با این حال، به نظر می‌رسد که قرآن تعلیم می‌دهد که پیامبران گناه کرده‌اند (مثلاً 28. 15-16؛ 38.24-25؛ 47. 19)، و آن‌ها اغلب کشته می‌شوند (مثلاً: 2. 61؛ 3.183؛ 5. 70). بر این اساس، دانشمندان مسلمان تمایل دارند با این دیدگاه‌های رایج موافق نباشند، هر چند آن‌ها متفق‌القول نیستند. صرف نظر از این، اکثر مسلمانان معتقدند که محمد به‌طور خاص بی‌گناه بود، به ویژه به این دلیل که خداوند به مسلمانان دستور می‌دهد که از او پیروی کنند (33.21).

**پیامبر و شرع**

موقعیت محمد به عنوان الگوی کامل یکی از دلایلی است که مسلمانان تلاش‌های زیادی برای ثبت زندگی او انجام داده‌اند. در طی چند قرن پس از مرگ او، بیش از پانصد هزار روایت از زندگی محمد در گردش گسترده بود. همان‌طور که در فصل اول آموختیم، این روایت‌ها حدیث نامیده می‌شوند و جزئیات زندگی محمد را از حکایات دوران کودکی تا تصمیماتی که به عنوان یک ژنرال و دولتمرد گرفته بود، ثبت می‌کنند.

همان‌طور که معلم مکتب یکشنبه‌ام تدریس می‌کرد، محمد یک سری نقش داشت و آن‌ها را به خوبی اجرا می‌کرد. بنابراین وقتی مسلمانان نمونه‌ای از شوهر کامل، یا دولتمرد کامل، یا ژنرال کامل، یا تاجر کامل را می‌خواهند، برای راهنمایی مثال زدنی به زندگی محمد روی می‌آورند. در احادیث آمده است که محمد در هزاران موقعیت چه گفت و چه کرد و به مردم مسلمان گفت که به نوبت انجام دهند.

به همین دلیل است که برخلاف تعالیم عیسی که بر اصول و دگرگونی قلب تمرکز دارد، هدایت در اسلام به صورت جزییات است. شریعت در قالب هزاران تصمیم از سوی فقها و علمای آشنا به سنت‌های زندگی محمدی به دست مردم مسلمان می‌رسد. همه چیز به زندگی مثال زدنی پیامبر برمی‌گردد.

بنابراین مبنای اولیه پذیرش اسلام این است که محمد پیامبر خداست و راهنمایی‌هایی که او می‌آورد، شریعت، عمدتاً از سوابق زندگی او به عنوان یک رهبر نمونه تفسیر می‌شود. به همین دلایل، نبوت محمد برای اسلام اساسی است.

**درک نادرست عیسی مسیحی و محمد مسلمان**

برخی از خاورشناسان اولیه، با مشاهده تأکید بسیار بر شخص محمدی در اسلام، مسلمانان را «محمدی» نامیدند. زمانی که من مسلمان بودم، این لقب مرا آزار می‌داد، زیرا به نظر می‌رسید به این معناست که ما محمد را می‌پرستیم. اکنون می‌دانم که این موضوع صرفاً یک طرح بی‌دقتی بود: تمرکز ایمان مسیحی کاملاً بر کسی است که ما می‌پرستیم، بنابراین مناسب است که پیروان مسیح را «مسیحی» بنامیم.

در اسلام، گرچه توجه زیادی به محمد شده است، اما او کسی نیست که مسلمانان آن را می‌پرستند، بنابراین برای بسیاری از مسلمانان بد است که آن‌ها را محمدی بخوانند. همین نوع سوءتفاهم به‌طور منظم در گفتگوهای مسیحیان مسلمان رخ می‌دهد، زمانی که مسلمانان تصور می‌کنند مسیحیان مردی را می‌پرستند. از زمانی که من مسیحی شدم، بسیاری از مسلمانان مرا متهم به پرستش عمدی خلقت به جای خالق کرده‌اند، اما این به این دلیل است که آن‌ها دیدگاه‌های اسلامی را نسبت به مسیحیان بی توجه نشان می‌دهند: اینکه عیسی فقط یک انسان است و خدا به این جهان نمی‌آید. اگر مسلمانان و مسیحیان بتوانند در این زمینه‌ها یکدیگر را درک کنند، گفتگو بسیار ثمربخش‌تر خواهد بود. حال بیایید نگاهی به سؤالات رایجی بیندازیم که با آنچه تاکنون آموخته‌ایم روشن می‌شوند.

فصل 11

**زیر سؤال بردن خدا-انسان**

در تابستان 2012، هشت هفته را در اوکلند، کالیفرنیا گذراندم و از طریق کالج میدلبری به مطالعه زبان عربی پرداختم. من به تازگی از دانشگاه دوک فارغ‌التحصیل شده بودم، جایی که در مقطع کارشناسی ارشد روی انجیل و قرآن تمرکز کرده بودم. با وجود اینکه مادرم در کودکی به من یاد داده بود که چگونه عربی را تلاوت کنم، اما نمی‌توانستم از این زبان برای برقراری ارتباط استفاده کنم، بنابراین می‌دانستم که آشنایی بیشتر با زبان عربی در تحصیلات تکمیلی آینده من کمک زیادی خواهد کرد. من کمی فراتر از سطح مقدماتی وارد میدلبری شدم، به این معنی که برای تمام هشت هفته از برقراری ارتباط به زبانی غیر از عربی منع خواهم شد. برنامه آن‌قدر روی این قانون جدی بود که روزی که رسیدیم مجبور شدیم قرارداد ببندیم. بدون هیچ زبان انگلیسی، در هیچ نقطه، برای دو ماه تمام. نه حتی در عصرها و آخر هفته‌ها!

تا آن زمان، متوجه نشده بودم که زبان چقدر برای رهایی از استرس مهم است. بدون شوخی، بدون داستان‌سرایی - فقط حرکات دست زیاد و گوش دادن به سخنان کلاس بالا که به شدت به آن‌ها. زمان بسیار سختی بود، اما ما را مجبور کرد که به سرعت یاد بگیریم چگونه از پس آن برآییم. در عرض یک ماه، ما توانستیم با زبان عربی به طرز وحشتناکی ضعیفی با یکدیگر ارتباط برقرار کنیم. خوشبختانه، من دوستی در نزدیکی اوکلند داشتم که او نیز دانشجوی زبان عربی بود، و او مرتباً با مهاجران در آن منطقه تماس می‌گرفت. او از من پرسید که آیا حاضرم با یکی از دوستان مسلمان او اهل عربستان ملاقات کنم و من با کمال میل موافقت کردم. بعدازظهر آن روز با دانشجوی جوانی به نام سحر آشنا شدم. او از زندگی به عنوان یک زن در عربستان سعودی به من گفت، از جمله اینکه دولت از او خواسته است تا از برادر کوچک‌ترش اجازه بگیرد تا بتواند در آمریکا تحصیل کند. وقتی از او پرسیدم اگر امتناع می‌کرد چه اتفاقی می‌افتاد، او پاسخ داد: «او بهتر از این می‌داند که به من نه بگوید!» به زودی گفتگو به مسائل مذهبی تبدیل شد. سحر اشاره کرد که قاطعانه مسلمان است و به تغییر مذهب فکر نمی‌کند، اما در مورد اعتقاد مسیحیان سؤالاتی داشت. بعد از پرسیدن سؤالات فراوان، بالاخره یکی از آن‌ها را پرسید که به نظر می‌رسید برای او مشکل‌سازترین بوده است. چگونه می‌توانید باور کنید که عیسی از طریق کانال تولد یک زن به دنیا آمده باشد و مجبور باشد از حمام استفاده کند؟ آیا این چیزها پایین‌تر از خدا نیست؟»

این سؤال بسیار رایج است، اما اکنون باید بتوانیم ببینیم چرا مسلمانان این سؤال را می‌پرسند: الله در اسلام وارد این جهان نمی‌شود، در حالی که یهوه بارها این کار را کرده است. الله پشت پرده می‌ماند و رسولان می‌فرستد، در حالی که یهوه صمیمی است و در میان ما سیر می‌کند. وقتی به یاد می‌آوریم که یهوه با الله متفاوت است، و اینکه عیسی شخص دوم تثلیث است، پاسخ به بسیاری از سؤالات مشابه به آسانی آشکار می‌شود.

**چگونه خدا می‌تواند بمیرد، و چه کسی در زمان مرگ عیسی بر جهان حکومت می‌کرد؟**

این دو سؤال اولین سؤالاتی بودند که در زمان مسلمانی از داوود درباره خدای عیسی پرسیدم و رایج‌ترین سؤالاتی هستند که مسلمانان اکنون از من می‌پرسند. از آنجایی که اسلام مفهومی از تجسم الهی ندارد، این سؤالات قابل درک است. واقعاً، این‌ها سؤالاتی هستند که مسیحیان باید در مقطعی از خود بپرسند، اما وقتی آنچه را که در این فصل آموخته‌ایم به خاطر داشته باشیم، پاسخ به آن‌ها دشوار نیست.

وقتی کسی از من می‌پرسد "چطور خدا می‌تواند بمیرد؟" من تقاضای توضیح دارم، زیرا سؤال را می‌توان از چند زوایای مطرح کرد. تقریباً همیشه سؤال کننده چیزی از این جمله می‌گوید: "خدا جاودانه است، بنابراین نمی‌تواند بمیرد." به آن، من به نوبه خود با یک سؤال پاسخ می‌دهم. می‌دانم منظور شما چیست، اما اجازه دهید از شما یک سؤال بپرسم: آیا وقتی انسان‌ها می‌میرند، روح ما از وجود خود باز می‌ماند؟ البته مسلمانان پاسخ می‌دهند: «نه، جان ما نمی‌میرد» که من پاسخ می‌دهم: «پس حتی زمانی که ما به عنوان انسان می‌میریم، این بدن است که می‌میرد. این‌طور نیست که ما به کلی از وجود خود دست بکشیم. در مورد عیسی نیز چنین بود: او به احترام بدن زمینی خود کشته شد، اما خدا از وجودش دست برنداشت.»

با این حال، گاهی اوقات با پرسیدن "چگونه خدا می‌تواند بمیرد؟" مسلمانان اساساً می‌پرسند: "چه کسی بر جهان هستی حکومت می‌کرد؟" پاسخ‌های احتمالی زیادی برای این سؤال وجود دارد، اما پاسخی که من ترجیح می‌دهم ساده است: پدر. به همین دلیل است که اگر مسلمانان مایل‌اند به این‌گونه مسائل بپردازند، ضروری است که مسیحیان تثلیث را به اندازه کافی برای آن‌ها توضیح دهند. پدر پسر نیست و پدر روی صلیب نمرده است. این ناعادلانه است که خدا عیسی را به خاطر گناهان انسان مجازات کند.

این منجر به نوع دیگری از سؤال می‌شود، سؤالی که حتی مسلمانان آگاه نیز می‌پرسند. در طول بیانیه پایانی مناظره من در سال 2015، دکتر شبیر علی از سوزناک‌ترین اصطلاحاتی که تا به حال شنیده‌ام برای به چالش کشیدن انجیل استفاده کرد. او گفت که اگر پدر پسر را فرستاد تا برای گناهان دنیا بمیرد، پس این "کودک آزاری کیهانی " بود. اگر خدا پسرش را به خاطر گناهان دیگران مجازات کند، چه پدری است؟ در این مرحله، ما باید بتوانیم به راحتی مشکل این ارزیابی را ببینیم: مسیحیان معتقد نیستند که خدا قربانی تصادفی را مجازات می‌کند. عیسی خداست. قاضی خودش داوطلبانه از طرف مجرم پرداخت می‌کند. برخلاف کاریکاتور دکتر علی، یک تصویر مناسب‌تر توسط برنان منینگ در کتابش راگاموفین انجیل به اشتراک گذاشته شده است. در سال 1935، فیورلو لاگواردیا، شهردار نیویورک، ریاست یک محکمه را بر عهده داشت که در آن پیرزنی در حال دزدی نان برای سیر کردن نواسه ‌هایش دستگیر شده بود. اگرچه لاگواردیا می‌خواست به او رحم کند، اما مغازه‌دار خواستار عدالت شد. لاگواردیا او را مجرم دانست و ده دلار جریمه کرد، اما در همان لحظه ده دلار از کیف پول خودش برداشت و از طرف او جریمه را پرداخت. قاضی با اذعان به گناه این زن، مجازات را پرداخت و او را آزاد کرد.

این تصویر زیبایی از رحمت و عدالت است، اما اگر جزییات جزئی را تغییر دهیم، با انجیل بهتر مطابقت دارد: اگر لاگواردیا فقط قاضی نبود، بلکه مغازه‌داری بود که زن از او دزدید. وقتی گناه می‌کنیم، به خدا گناه می‌کنیم. او باید ما را مقصر داوری کند، اما پس از آن تاوان کاری را که ما انجام داده‌ایم می‌پردازد. وقتی دیدگاه مسیحی عیسی را به یاد می‌آوریم: او خداست، همه چیز منطقی می‌شود.

**هیچ کس خدا را ندیده است**

بسیاری از مسلمانان از من پرسیده‌اند که چگونه عیسی می‌تواند خدا باشد، اگر کتاب مقدس می‌گوید «هیچ‌کس خدا را ندیده است» (اول یوحنا 4: 12). منطقی است که مسلمانان این سؤال را بپرسند و رساله یوحنا را در پرتو توحید تفسیر کنند، دیدگاهی وحدتی از خدا. اما یوحنای شاگرد، مردی که خدا از طریق او این آیه کتاب مقدس را تألیف کرد، نویسنده انجیل یوحنا نیز هست، و او آن را در یوحنا 1: 18 برای ما تفسیر می‌کند: «هیچ‌کس هرگز خدا را ندیده است. امّا آن پسر یگانه که در آغوش پدر است، همان او را شناسانید.» به عبارت دیگر، وقتی کتاب مقدس می‌گوید «هیچ کس خدا را ندیده است»، به خدای پدر اشاره دارد. عیسی که خدا و در کنار پدر است، او را شناخته است. به همین دلیل است که عیسی می‌تواند به شاگرد خود فیلیپس بگوید: "هر که مرا دید پدر را دیده است " (یوحنا 14: 9). دیدن عیسی دیدن خداست، مساوی است با دیدن پدر. بنابراین اگرچه هیچ کس خدای پدر را ندیده است، مردم خدای پسر را دیده‌اند. این بدان معنی است که هر بار که شخصی در کتاب مقدس خدا را می‌دید، شخص دوم تثلیث، عیسی را می‌دید. وقتی به یاد می‌آوریم که عیسی شخص دوم خدای تثلیث است، این آیه مشکل ساز به راحتی قابل درک است.

**عظمت یک پادشاه**

سؤال سحر از من در آن بعدازظهر تابستانی در اوکلند، به‌طور شهودی احساسی را تسخیر کرد که فکر می‌کنم بسیاری از مسیحیان می‌توانند از آن بیاموزند: خدا پادشاه جهان است، به‌طور غیرقابل تصوری مقدس، و تولد او در این زمین کثیف بسیار پایین‌تر از عظمت اوست. بنابراین من سؤال او را تائید کردم، اما سپس به نوبه خود یکی از او را پرسیدم. سحر، بیایید تصور کنیم که در راه یک مراسم بسیار مهم هستید و بهترین لباس خود را به تن دارید. شما در حال رسیدن به موقع هستید، اما بعد می‌بینید که دخترتان در برکه‌ای از گل غرق شده است. شما چی کار انجام خواهید داد؟ بگذار غرق شود و با وقار بیایی، یا نجاتش بدهی اما پوشیده از گل به مراسم برسی؟» پاسخ او بسیار واقعی بود، "البته، من در گل می‌پریدم و او را نجات می‌دادم." با ریزه کاری بیشتر، از او پرسیدم: «بگذریم که دیگران با شما بودند. آیا شخص دیگری را برای نجات او می‌فرستید یا خودتان او را نجات می‌دهید؟» با توجه به این موضوع، سحر پاسخ داد: «اگر دختر من است، چگونه می‌توانم شخص دیگری را بفرستم؟ آن‌ها مثل من به او اهمیت نمی‌دهند. من خودم حتماً می‌رفتم.»

لحظه‌ای مکث کردم و ادامه دادم: «اگر تو که یک انسان هستی، دخترت را آن‌قدر دوست داشته باشی که حاضری برای نجات او عزتت را کنار بگذاری، چقدر بیشتر از این می‌توانیم از خدا توقع داشته باشیم، اگر او پدر مهربان ما باشد. برای نجات ما عظمتش را کنار بگذارد؟» او برای لحظه‌ای به این موضوع فکر کرد و گفتگو ادامه یافت. وقتی شام تمام شد، دوستم مرا به برنامه عربی برگرداند. در هفته آخرم در اوکلند، زمانی که برنامه به پایان پربار و رحمت‌آمیز خود نزدیک می‌شد، پیامک دیگری از دوستم دریافت کردم که من را برای شام دعوت کرده بود، این بار برای ملاقات با یک مسیحی جدید با پیشینه مسلمان. وقتی رسیدم با یک سحر درخشان روبرو شدم! پیام محبت فداکارانه خداوند بر او چیره شده بود و دیگر نمی‌توانست مسلمان بماند. چند روز پس از شام ما، او عیسی را به عنوان خداوند و نجات‌دهنده خود پذیرفته بود. اکنون زمان آن رسیده بود که با او شادی کنیم، داستان‌هایی در مورد خدای شگفت‌انگیزمان به اشتراک بگذاریم، و راه رو به جلو را برای شاگردی او مشخص کنیم.

فصل 12

**بهترین دوست لیبی**

در اوایل دسمبر 2013، دیوید وود و من به‌طور اتفاقی در تگزاس بودیم که ایالت با طوفان یخ عظیم مواجه شد. صحنه سورئال بود. به‌طور معمول مناظر گرم و آفتابی تاریک و بی‌ثمر بود، و موتر ها از سرگ خارج می‌شدند، زیرا سرگ‌ها با صفحات ضخیم یخ پوشیده شده بودند. آسمان خاکستری مات بود و سردرگمی در هوا نفوذ کرده بود زیرا میدان هایی هوایی پروازها را لغو می‌کردند و مردم در تلاش برای یافتن راهی برای خروج از ایالت بودند. ما به تازگی یک رستوران را ترک کرده بودیم، جایی که با یک زن جوان پاکستانی که اخیراً اسلام را ترک کرده بود ملاقات کرده بودیم و برای آشتی با اعضای خانواده خود به دنبال مشاوره بود. کشمکش‌های او اعصابم را به هم ریخت، و وقتی در تاریکی رانندگی می‌کردیم و به هتلمان بازمی‌گشتیم، روحم سنگین شد. اما با ورود به لابی هتل، تیتر اخبار را در تلویزیون دیدم و قلبم از این هم بیشتر درد گرفت: یک معلم جوان آمریکایی به تازگی در لیبی به ضرب گلوله کشته شده بود. یک ایستگاه خبری محلی گزارش می‌داد که رونی اسمیت، اهل تگزاس، برای دویدن صبحگاهی بیرون رفته بود که افراد مسلح سوار بر یک جیپ سیاه او را هدف قرار دادند و کشتند. در خبرها آمده بود که رونی از دانشگاه تگزاس فارغ‌التحصیل شده بود و در بنغازی مشغول تدریس شیمی بود. با این حرف گوشم تیز شد. بنغازی شهری بسیار بی ثبات و جنگ زده بود که در آن شبه نظامیان قدرت بیشتری نسبت به دولت داشتند.

وقتی آنلاین شدم، ظنم تائید شد. رونی اسمیت مسیحی بود که می‌خواست به مردم لیبی خدمت کند. او یک شماس در کلیسای خود در آستین بود و ایمان خود را جدی می‌گرفت: از آنجایی که عیسی مایل بود برای کسانی که علیه او گناه کرده بودند بمیرد، رونی معتقد بود که پیروی از عیسی به معنای حاضر بودن برای خدمت به کسانی است که دشمنان او هستند و حتی جان تو را به خطر می‌اندازند. هدیه‌ای که خداوند به او داده بود تدریس شیمی بود، بنابراین تصمیم گرفت به عنوان معلم به لیبیایی‌ها خدمت کند.

او و همسرش با آگاهی کامل از خطر، بلافاصله پس از انقلاب لیبی، در حالی که کشور هنوز در آشفتگی بود، خانواده خود را به لیبی منتقل کردند. آن‌ها تصمیم گرفتند حتی پس از حمله به کنسولگری آمریکا توسط گروهی به نام "خادمان شریعت " که در آن کریستوفر استیونز، سفیر ایالات‌متحده و سه نفر دیگر کشته شدند، بمانند.

اسمیت‌ها ماندند زیرا جان همسایگان و دانش آموزان خود را مهم‌تر از امنیت خود می‌دانستند. یکی از آن شاگردان، یومنا زنتانی، به خبرنگاران گفت که رونی چگونه بر او و دیگر شاگردان تأثیر گذاشته است. پس از هر اتفاقی که در لیبی افتاد، امیدمان را از دست دادیم و او تنها کسی بود که از ما حمایت می‌کرد، به ما انگیزه می‌داد و به ما می‌گفت تا زمانی که مطالعه کنیم همه چیز درست می‌شود. او زمان زیادی را برای همه شاگردانش اختصاص داد. او تصمیم گرفت به اینجا بیاید و به ما کمک کند و زندگی خود را به خطر بیندازد.»

**انگیزه رونی**

حتی وقتی این را می‌نویسم اشک بر من چیره می‌شود. من به مردان بزرگی مانند رونی اسمیت فکر می‌کنم و باید از خودم بپرسم، چگونه رونی این‌طور شد؟ چگونه این مرد آن‌قدر دوست‌داشتنی و فداکار شد که حاضر شد حتی خانواده‌اش را به خطر بیندازد تا به کسانی که هرگز نمی‌توانند در ازای او چیزی بدهند خدمت کند؟ خدا را شکر، لازم نیست تعجب کنم. معلوم شد که رونی در پاسخ به یک نظرسنجی چند سال قبل از مرگش، موعظه‌ای از جان پایپر با عنوان «انجام مأموریت‌ها هنگام مرگ سودآور است» را توصیه کرد. رونی در مورد موعظه‌ گفت: "خدا از طریق موعظه‌هایی از این دست، من و خانواده‌ام را به سوی مردمان ناشناس فراخواند."

در آن موعظه، پایپر بر جماعت خود تأثیر می‌گذارد که عیسی «می‌میرد و برای مردم سراسر جهان در هر ملتی رنج می‌برد». اگر بخواهند واقعاً از او پیروی کنند، پیروان او نیز فراخوانده شده‌اند که همین کار را انجام دهند. «محبت مسیح باید شخصاً از طریق مبشران مذهبی به مردمی که برای آن‌ها مرده است، ارائه شود... ارائه مصائب صلیب او به ملت‌ها از طریق رنجهای مردمش.» مسیحیان باید آماده باشند تا در کنار عیسی رنج ببرند زیرا خداوند آن‌ها بر روی صلیب رنج کشید و او قصد دارد تمام جهان تحت تأثیر مسیحیان الگوی او قرار گیرد.

با نقل‌قول از عبرانیان 13:13، "پس بیایید در حالی که همان ننگ را که او متحمل شد، بر خود حمل می‌کنیم، نزد او بیرون از اردوگاه برویم." پایپر بیش از نیمی از موعظه خود را به توضیح این موضوع می‌پردازد که مسیحیان که به پیروی از عیسی فراخوانده شده‌اند، باید آماده رنج بردن به خاطر دنیا باشند. او داستان‌هایی از شهیدان را تعریف می‌کند که به دنبال عیسی در رساندن دنیا به محبت او بود. در حین مطالعه موعظه، یک مثال با توجه به مرگ رونی نفس مرا بند آورد: پایپر از ریموند لول، مسیحی صحبت کرد که به شمال آفریقا سفر کرد و می‌دانست که ممکن است به خاطر اعلام انجیل به مسلمانان شهید شود. لول به محض شروع موعظه در الجزایر، سنگسار شد. پایپر به این موضوع گفت: "چه راهی برای رفتن!"

این همان آموزه‌ای است که رونی اسمیت را برانگیخت و او را به مرد بزرگی تبدیل کرد که تا حد مرگ به لیبیایی‌ها خدمت کرد: عیسی قصد دارد در رساندن جهان به محبت او از او پیروی کنیم، حتی اگر این محبت ما را بکشد. وقتی پیام انجیل را در نظر می‌گیریم، همه قطعات در جای خود قرار می‌گیرند. خدا فقط به ما نگفت که فداکارانه محبت بورزیم. او خداوند و سرمشق ماست، و او ابتدا این کار را برای ما انجام داد.

خالق جهان، خدا، که توسط فرشتگان احاطه شده بود و با شکوهی غیرقابل تصور پرستش می‌شد، حاضر بود خود را به این دنیا فرود آورد و برای مردم رنج بکشد تا آن‌ها بتوانند نجات یابند و محبت او را بشناسند. اگر او نمونه‌ای برای مسیحیان است، پس مسیحیان باید حاضر باشند هر آسایشی را ترک کنند و به هر جایی بروند تا مردم بتوانند محبت خدا را بشناسند و نجات پیدا کنند.

خدا حاضر بود برای افرادی که در برابر او گناه کردند، رنج بکشد، افرادی که از دستانی که او به آن‌ها داده بود برای مصلوب کردن او استفاده کردند. او نه تنها به پیروان خود گفت: «امّا من به شما می‌گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید» (متی 5: 44)، بلکه آن را مثال زد. اگر او نمونه‌ای برای مسیحیان است، پس مسیحیان باید حاضر باشند فداکارانه حتی به دشمنان خود خدمت کنند و به خوبی بدانند که ممکن است به خاطر آن کشته شوند.

دلیل اینکه مسیحیان می‌توانند با جسارت از عیسی پیروی کنند، این است که ما نگران تلاش برای نجات خود نیستیم. انجیل این است که خدا از طریق رحمت و فیض بی پایان خود به ما وعده نجات داده است. این آموزه مسیحی است: مسیحیان می‌توانند از عیسی پیروی کنند و برای دشمنان خود بمیرند، زیرا انجیل نجات را وعده می‌دهد و به اجرا در می‌آورد و هر ترسی از مرگ را از بین می‌برد. این ما را آزاد می‌کند تا همه را دوست داشته باشیم، دوست و دشمن، و ما را قادر می‌سازد تا مطابق تصویری که در آن ساخته شده‌ایم زندگی کنیم، تصویر خدایی که در ذات خود محبت است. انجیل با ترکیب این بینش با آنچه در دو بخش قبلی کتاب آموختیم، ما را به زندگی و محبت ورزیدن دعوت می‌کند، مطابق تصویر خدای تثلیث که در آن ساخته شده‌ایم، و ما را قادر می‌سازد تا از عیسی، خداوند و نمونه کامل، حتی در مواجهه با مرگ پیروی کنیم.

این ما را آزاد می‌کند تا همه را دوست داشته باشیم، دوست و دشمن، و ما را قادر می‌سازد تا مطابق تصویری که در آن ساخته شده‌ایم زندگی کنیم، تصویر خدایی که در ذات خود محبت است. انجیل با ترکیب این بینش با آنچه در دو بخش قبلی کتاب آموختیم، ما را به زندگی و عشق ورزیدن دعوت می‌کند، مطابق تصویر خدای تثلیثی که در آن ساخته شده‌ایم، و ما را قادر می‌سازد تا از عیسی، خداوند و نمونه کامل، حتی در مواجهه با مرگ پیروی کنیم.

**محبت مسیح: یک بلندگو به جهان**

رونی اسمیت همه این‌ها را به خوبی می‌دانست و وقتی این دنیا را ترک کرد، نمونه‌ای از یک مسیحی واقعی به جا گذاشت. با این حال، چیزی که بیشتر غم‌انگیز بود، وقتی داستان او را خواندم، این بود که تعداد کمی از رسانه‌ها سرنخی از انگیزه رونی برای حضور در لیبی دادند. اینجا ظرفی از محبت مسیحی بود و تعداد کمی منبع را برجسته می‌کردند. اما چند روز بعد، کانون توجه به محبت مجلل مسیح معطوف شد.

یک هفته پس از قتل او، آنیتا همسر رونی نامه‌ای سرگشاده به مردانی که او را کشتند نوشت. پیام آن چنان متعالی و ماورایی بود که جهان را مبهوت کرد. او کلمات را خرد نکرد.

خطاب به مهاجمانش: دوستتان دارم و می‌بخشمتان. چگونه نتوانم؟ زیرا عیسی به ما آموخت که «دشمنان خود را دوست بداریم» – نه اینکه آن‌ها را بکشیم یا به دنبال انتقام باشیم. عیسی جان خود را فدای محبت به همان افرادی کرد که او را کشتند، و همچنین برای ما امروز. مرگ و رستاخیز او دریچه‌ای را برای ما باز کرد تا با آرامش و آمرزش در راه مستقیم به سوی خداوند قدم برداریم. به خاطر کاری که عیسی انجام داد، رونی اکنون با عیسی در آسمان ​​است. عیسی نه تنها آمد تا در هنگام مرگ ما را به آسمان ​​ببرد بلکه صلح و شفا را بر روی زمین بیاورد. رونی شما را دوست داشت چون خدا شما را دوست دارد. رونی تو را دوست داشت زیرا خدا او را دوست داشت نه به این دلیل که رونی بسیار بزرگ بود، بلکه به این دلیل که خدا بسیار بزرگ است.

آنیتا مردانی را که شوهرش را کشتند بخشید. او آن‌ها را بخشید زیرا عیسی ما را بخشید. او آن‌ها را دوست دارد زیرا عیسی آن‌ها را دوست دارد. دوباره بخوانید: او گفت که آن‌ها را دوست دارد! او عاشق مردانی است که با بی‌رحمی بهترین دوستش، شوهر ده ساله‌اش را کشتند و پسر شیرخوارش را بی پدر رها کردند! چگونه می‌تواند آن مردان را دوست داشته باشد؟ آیا او نباید بخواهد قصاص کند؟ آیا او نباید بخواهد آن‌ها را شکار کند و آنچه را که از او گرفتند از آن‌ها بگیرد؟ این بخشش و محبتی است که معنا ندارد و شبیه هیچ چیز در این دنیا نیست. اما همان‌طور که واکنش رسانه‌ها نشان می‌دهد، این محبت است که جهان را مجذوب خود می‌کند.

عیسی و محمد زندگی‌های بسیار متفاوتی داشتند و به روش‌های بسیار متفاوتی برای مردم خود نمونه بودند. پیام اسلام این است که محمد بهترین انسانی است که تا به حال روی زمین زندگی کرده است، اما من فکر می‌کنم این دنیا به نمونه‌ای نیاز دارد که فراتر از این زمین باشد. این به یک راه حل آسمانی نیاز دارد، چیزی که از منظر طبیعی هیچ معنایی ندارد و در عین حال همه کسانی را که شاهد آن هستند با احساس ترس عمیقی رها می‌کند که این پاسخ است. مرگ رونی صدای شهیدی بود که به محبت مسیح شهادت می‌داد و نامه آنیتا بلندگوی او بود. این محبت می‌تواند دنیا را تغییر دهد.

قسمت 4

**قرآن یا کتاب مقدس؟**

دو کتاب متفاوت

فصل 13

**سوزاندن کتاب مقدس**

در سال 2011، در اولین روز ماه اپریل، بیست هزار تظاهرکننده در مقابل دروازه‌های یک مجتمع سازمان ملل متحد در مزار شریف، شهری که مدت‌ها تصور می‌شد یکی از امن‌ترین شهرهای افغانستان است، تجمع کردند. تابلوهایی که عجولانه توسط جمعیت حمل می‌شد، سرزنش‌های کلیشه‌ای داشتند: «مرگ بر آمریکا» و «مرگ بر اوباما». زمان کمی به آن‌ها داده شد تا شعارهای بدیع را آماده کنند، زیرا درست همان روزی که نمازگزاران برای نماز جمعه در مساجد محلی جمع شده بودند، سه امام جرقه زدند و شعله‌ای را در میان جمعیت برافروختند با یک هدف: آمریکایی‌ها را به دست عدالت بسپارید.

مردم به‌طور دسته جمعی پاسخ دادند و مجتمع سازمان ملل را برای نشان دادن ناآرامی خود انتخاب کردند. خیلی سریع تظاهرات تبدیل به اعتراض شد و اعتراض تبدیل به یک شورش شد. پلیس ملی افغانستان جمعیت را کنترل نکرد و از کمک یک نیروی امنیتی به رهبری ناتو خودداری کرد. وظیفه دفاع از محوطه به عهده گاردهای سازمان ملل بود. با افزایش جمعیت و افزایش اعتماد آن‌ها به تعداد خودشان، برخی از معترضان غیورتر شروع به شورش کردند و ساختمان سازمان ملل را با سنگ زدند. نگهبانان ناتوان شدند، و وضعیت به سرعت تغییر کرد: شورشیان برج‌های نگهبانی را زیر پا گذاشتند و آن‌ها را به زمین انداختند. با گرفتن سلاح از نگهبانان، ابتدا شروع به ضرب و شتم نگهبانان کردند، سپس شروع به تیراندازی کردند. پس از کشتن چهار نفر، محوطه را آتش زدند و شروع به شکار خارجی‌ها کردند.

شورش متفرق نشد تا اینکه غربی‌ها سر بریده شدند. در میان کشته‌شدگان دو اسکاندیناویایی بودند: اولین پیلوت زن در تاریخ نظامی نروژ و یک محقق حقوق بشر سوئدی که یک ماه قبل به افغانستان رسیده بود. تلفات اضافی شامل چهار نگهبان بود که همگی گورخاس نپال بودند. یک متخصص رومانیایی در امور سیاسی؛ و پنج شورشگر افغان نیز بودند.

از دست دادن دوازده نفر غم‌انگیز است، به ویژه وقتی در نظر بگیریم که سازمان ملل یک سازمان بشردوستانه است و کسانی که به آن می‌پیوندند اغلب به خاطر کمک به بحران‌های خارجی این کار را انجام می‌دهند. اما چیزی که این رویداد را فراتر از تراژدی می‌برد، این است که خشونت چقدر مزخرف بود. اراذل و اوباش‌ها از آمریکایی‌ها عدالت خواستند، اما در عوض اروپایی‌ها و آسیایی‌های بی‌گناه را سلاخی کردند. چی شد؟ چرا به سازمان ملل حمله کردند؟

یک سال قبل، یک فعال سیاسی و شبان گمنام از فلوریدا برنامه خود را برای سوزاندن قرآن «به دلیل جنایت علیه بشریت» در نهمین سالگرد 11 سپتمبر اعلام کرد. او یک شبه به یک منحرف بین‌المللی تبدیل شد. بسیاری از رسانه‌ها و دولت از او خواستند در این مورد تجدید نظر کند، زیرا سوزاندن قرآن می‌تواند منجر به تلفات آمریکایی در خارج از کشور شود. این فعال تحت فشار کاخ سفید تاکید کرد که اگرچه قانع نشده است، اما به سخنان آن‌ها توجه کرده و قصد دارد با امامان کلیدی گفتگو کند. 11 سپتمبر به این ترتیب آمد و رفت و او قرآن را نسوزاند. کانون توجه رسانه‌ها او را ترک کرد، اوضاع از بین رفت و همه ساکت شدند. اما خارج از دوربین، دیالوگ‌ها شکست خوردند. شش ماه بعد، زمانی که عملاً هیچ کس تماشا نمی‌کرد، او برنامه‌های خود را به جلو برد. او یک محکمه ساختگی برگزار کرد، قرآن را به اتهام خشونت و ظلم محکوم کرد و با سوزاندن آن حکم را اجرا کرد. این ویدئو مانند ده‌ها فیلم دیگر که قرآن را سوزانده بودند، در ابهام باقی می‌ماند، با این تفاوت که رسانه‌ها این ویدئو را در سطح جهانی پخش کردند. مقامات دولتی نیز به نوبه خود محکومیت‌های خود را به‌طور گسترده منتشر کردند. همان‌طور که یکی از منابع خبری گزارش می‌دهد، بیشتر افغان‌ها از طریق محکوم کردن آتش سوزی توسط حامد کرزی بود. در واکنش به خبر رئیس جمهور افغانستان، ملاهای آتش افروز مزارشریف به جنایت و کشتار دامن زدند.

مجموعه حوادث آن‌قدر غم‌انگیز است که به راحتی می‌توان از پوچ بودن همه آن چشم پوشی کرد. در پاسخ به ادعای این فعال مبنی بر اینکه اسلام باعث ظلم و خشونت می‌شود، امامان افغانستان خواستار سکوت وی شدند و کشتار بی‌گناهان را تسریع کردند. رسانه‌ها که در محکومیت رفتارهای مخاطره‌آمیز این فعال ابراز خوشحالی می‌کردند، او را مورد توجه قرار دادند و از این طریق واکنش مرگبار شرق را تسریع کردند. آشوب گران مزار شریف که نمی‌توانستند بین غربی‌ها تشخیص دهند، جان اروپاییان بی‌گناه را گرفتند. آن‌ها به‌طور کلیشه‌ای مرگ بر اوباما سر می‌دادند، رئیس جمهور آمریکا که بیش از همه در حمایت از اسلام بوده است، اعلام کرد و گفت: «من بخشی از مسئولیت خود به عنوان رئیس جمهور ایالات‌متحده می‌دانم که با کلیشه‌های منفی اسلام در هر کجا که ظاهر شوند مبارزه کنم.» البته حتی اظهار نظر در مورد رابطه گورخاس‌ها با این افتضاح هم باعث می‌شود که سرمان را تکان دهیم. اما اجازه دهید اکنون به موضوع اصلی توجه کنیم: در طول این سلسله حوادث، هیچ کس شک نداشت که سوزاندن قرآن منجر به شورش و قتل می‌شود. این یک واقعیت محکم بود که هیچ کس حتی غیر از این را پیشنهاد نمی‌کرد. نه رسانه، نه دولت و نه حتی رهبران مسلمان. همه می‌دانستند که سوزاندن قرآن منجر به خشونت می‌شود.

ما باید این را با یک رویداد مشابه، هم در زمان و هم در مجاورت مقایسه کنیم. در سال 2009، در میدان هوایی بگرام در افغانستان، دولت ایالات‌متحده اعلام کرد که ده‌ها انجیل را سوزانده است. یک مقام نظامی دلیل روشنگر را بیان کرد: انجیل‌ها زباله بودند و ارتش زباله‌های آن را می‌سوزاند.

این قابل تکرار است. دولت ایالات‌متحده رسماً اعلام کرد که انجیل‌ها زباله هستند و بر این اساس آن‌ها را سوزانده‌اند. من این را برای برانگیختن احساسات تکرار نمی‌کنم، بلکه برای ایجاد تضاد: در این مثال، هیچ نگرانی وجود نداشت که هیچ مسیحی به دلیل آتش زدن انجیل‌ها توسط دولت دستخوش یک جنایت مرگبار شود.

برای روشن شدن بیشتر موضوع، بیایید در نظر بگیریم که چگونه سوزاندن کتاب مقدس آشکار شد. سرباز مسیحی که انجیل‌ها از او مصادره شد، علناً شکایت نکرد، و کلیسایی که آن‌ها را فرستاده بود، فریاد برانگیخت، حتی اگر ارتش به‌جای سوزاندن انجیل‌ها، فقط باید انجیل‌ها را به کلیسا می‌فرستاد. این اعلامیه از سوی ارتش تلاش دیگری برای جلب رضایت مسلمانان افغان بود. اخیراً یکی از رسانه‌های خبری ویدئویی را پخش کرده بود که سربازان را در یک مراسم کلیسای مسیحی نشان می‌داد و مقامات نظامی می‌ترسیدند که این امر باعث شود مسلمانان محلی فکر کنند که ارتش برای بشارت در آنجا حضور دارد. برای فرونشاندن خشم آن‌ها، ارتشی‌ها که تصور می‌کردند این خشم ممکن است وجود داشته باشد، اعلام کردند که انجیل‌ها را می‌سوزانند. آن‌ها تأکید کردند که آن‌قدر متعهد بودند که مسلمانان را توهین نکنند که به جای بازگرداندن انجیل، به محض اینکه کلیسا دوباره سعی کند آن‌ها را بفرستد، آن‌ها را بسوزانند.

اجازه دهید بار دیگر به موضوع اصلی توجه کنیم: در تمام گزارش‌ها و تصمیمات دولت، هیچ کس باور نداشت که سوزاندن انجیل منجر به شورش یا قتل شود. این یک واقعیت محکم بود که هیچ کس چیز دیگری پیشنهاد نمی‌کرد. نه سربازها، نه رسانه‌ها، نه دولت و نه حتی رهبران کلیسا. همه می‌دانستند که سوزاندن کتاب مقدس منجر به خشونت نمی‌شود.

**تفاوت بین قرآن و کتاب مقدس**

چرا؟ چرا این‌قدر بدیهی است که سوزاندن قرآن در فلوریدا زندگی را در نیمه راه در سراسر جهان به خطر می‌اندازد، حتی اگر توسط یک فعال مبهم انجام شود؟ چرا این‌قدر بدیهی است که سوزاندن ده‌ها کتاب مقدس و نامیدن آن‌ها «آشغال» هیچ واکنشی از این دست را برنمی‌انگیزد، حتی اگر توسط یک دولت انجام شود؟

من این بحث را ندارم که مسلمانان افغانستان بی‌سواد و با خلق و خوی بدی هستند و به آسانی به خشم بی فکر برانگیخته می‌شوند. و همچنین پیشنهاد نمی‌کنم که مسیحیان آن‌قدر بی‌تفاوت و یا آن‌قدر مطیع هستند که نمی‌توانند نسبت به کتاب مقدس خود اشتیاق داشته باشند. این هر دو کاریکاتورهایی هستند که بینش ارزشمندی را از دست می‌دهند. من معتقدم که پاسخ، حداقل تا حدی، در این واقعیت نهفته است که قرآن در قلب و ذهن مسلمانان جایگاه متفاوتی نسبت به کتاب مقدس در قلب و ذهن مسیحیان دارد. مسلماً هر دو کتاب برای مردم خود مقدس شمرده می‌شوند، اما کاربرد آن‌ها متفاوت است، تاریخ آن‌ها متفاوت است، و در واقع ماهیت آن‌ها متفاوت است.

فصل 14

**مقایسه قرآن و انجیل**

وقتی بحث آتش سوزی قرآن به پایان رسید، من و شریک هم خدمتیم تصمیم گرفتیم موضع رسمی خود را در این مورد منتشر کنیم: ما مطمئناً آزادی بیان را تائید کردیم، اما به این نتیجه رسیدیم که سوزاندن قرآن ایده ضعیفی است. جدای از تحریک بی مورد، ما احساس کردیم که استفاده مؤثرتر از آزادی بیان برای بحث در مورد آموزه‌های قرآن به جای سوزاندن صفحات آن است. اما من دلیل دیگری برای تائید نکردن این عمل داشتم: جایگاهی که قرآن در قلب مسلمانان دارد فراتر از تخمین اکثر غربی‌ها است و جرم سوزاندن آن نیز همین است. هیچ چیز قابل اشتعال روی زمین وجود ندارد که مسیحیان به اندازه مسلمانان به قرآن احترام بگذارند. این بدان معنا نیست که مسیحیان به کتاب مقدس احترام زیادی قائل نیستند، زیرا آن‌ها مطمئناً به کتاب مقدس احترام می‌گذارند. اما احترام سنتی مسلمانان به قرآن تقریباً غیرقابل ارزیابی است. برای درک این موضوع باید نکته‌ای از دو فصل قبل را به خاطر بسپاریم: قرآن برای مسلمانان کلام ابدی خود الله است. این نزدیک‌ترین چیزی است که به خداوند تجسم یافته است.

برای مسیحیان، کلام ابدی یهوه عیسی است. قرآن در اسلام جایگاهی را دارد که عیسی در ایمان مسیحی دارد. پس بیایید آن را کنار هم بگذاریم: برای درک توهین سوزاندن قرآن، یک مسیحی باید تصور کند که کسی در حال آتش زدن عیسی مسیح است. واقعاً سوزاندن کتاب مقدس توهین‌آمیز است، اما نه آن‌قدر توهین‌آمیز. مسیحیان صرفاً کتاب مقدس را بیانی ابدی از خدای تثلیث نمی‌دانند. مسیحیان بر این باورند که خداوند به انسان‌ها الهام کرد که دقیقاً همان چیزی را بنویسند که او می‌خواست در زمان‌های خاص تاریخ بنویسند. بنابراین مسیحیان معتقدند که کتاب مقدس از جانب خدا الهام شده است اما ابدی نیست. هنگامی که ما شروع به درک این تفاوت اساسی کنیم، شروع به درک چیزهای بیشتری خواهیم کرد.

از آنجایی که مسلمانان معتقدند قرآن بیان ابدی خداوند است، فکر نمی‌کنند که قرآن به هیچ وجه توسط مردان نوشته شده باشد. این همان سخن الله است که بر لوح آسمانی نوشته شده و جبرئیل از آن خوانده و به محمد املاء کرده است. این الهام به معنای مسیحی الهام نیست، بلکه نازل شده است: الله آن را تکه تکه بر محمد نازل کرد و آن را از طریق فرشته جبرئیل املاء کرد. محمد کاری به شکل دادن متن نداشت. او فقط آن را پخش کرد. به همین دلیل است که به عنوان یک کودک جوان مسلمان آمریکایی که در خانه با والدین پاکستانی‌اش در اردو و در مکتب با دوستانش انگلیسی صحبت می‌کرد، به من آموختند که عربی به معنای واقعی کلمه زبان آسمانی ​​و بهترین زبان است. مادرم آن‌قدر در مورد آموزش قرائت عربی به من اصرار داشت که من در سن پنج سالگی، قبل از اینکه زبان انگلیسی یا اردو را یاد بگیرم، کل قرآن را به زبان عربی تلاوت کرده بودم. مادرم در مورد بینش سنتی اسلامی جدی بود: اگر گفتار ابدی الله به زبان عربی نوشته می‌شد، پس زبان عربی باید زبان برگزیده الله می‌بود.

این احترام به زبان عربی زمینه ساز بسیاری از اعمال مسلمانان است. به همین دلیل است که مسلمانان دعاها را به زبان عربی می‌خوانند، حتی اگر هنوز معنای کلماتی را که می‌خوانند یاد نگیرند. به همین دلیل است که مسلمانان از نامیدن نسخه‌های غیر عربی قرآن «ترجمه» مردد هستند، زیرا معتقدند ارزش عرفانی و معنایی پنهان در زبان عربی وجود دارد که قابل ترجمه نیست. به همین دلیل است که برخی از مسلمانان به دنبال الگوهای ریاضی در قرآن به عنوان دلیلی بر تألیف الهی هستند. همچنین به همین دلیل است که مسلمانان اطمینان دارند که قرآن از نظر ادبی تکرارناپذیر است، زیرا خود الله آن را به زبان آسمانی ​​آفریده است.

مسیحیان تصور نمی‌کنند که برخی از ارزش‌های عمیق عرفانی از بین رفته است، فقط مفاهیم تفسیری هستند که می‌توانند از طریق مطالعه کتاب مقدس و تفسیر توضیح داده شوند.

با درک ماهیت‌های مختلف کتاب‌ها در نزد مسلمانان و مسیحیان، ما شروع به درک تفاوت‌های قرآن و انجیل می‌کنیم: دیدگاه اسلامی در مورد جاودانگی قرآن بر جایگاهی که در قلب مسلمانان دارد تأثیر می‌گذارد، چیزی که مشابه مسیحی را نه در کتاب مقدس بلکه در خود عیسی می‌یابد.

**ترکیب کتاب مقدس**

دیدگاه هر دین در مورد ماهیت کتاب مقدس خود ارتباط نزدیکی با تاریخ ترکیب آن دارد. از آنجایی که قرآن ازلی است، در زمان خاصی سروده نشده است. بلکه طی بیست و سه سال از طریق محمد به‌طور جزئی بر بشر نازل شد. نقل شده است که وقتی کسی از محمد سؤالی می‌پرسید یا به مشکلاتی می‌رسید، عرق می‌کرد و قرائتی برای او می‌آمد. کلمه سریانی برای «تلاوت» قرآن است و محمد این قرآن را معمولاً در بسته‌های کوچک آیات به پیروان خود می‌رساند. مسلمانان سپس این قطعات را در دعاهای خود می‌خوانند و آن‌ها را به یادگار می‌سپارند. همه این تلاوت‌ها در نهایت در یک کتاب جمع آوری و در 114 سوره تنظیم شد. سوره می‌تواند دارای آیاتی در کنار یکدیگر باشد که به فاصله دو دهه نازل شده است. ممکن است دلایل متعددی برای ترتیب کنونی آن وجود داشته باشد، اما با توجه به آنچه آشکارا قابل تشخیص است، می‌توان قرآن را این‌گونه توصیف کرد که سوره‌های بلندتر خود به سمت آغاز و سوره‌های کوتاه‌تر به سمت پایان دارد. علاوه بر این، دانشمندان مسلمان تلاش کرده‌اند تشخیص دهند که کدام سوره‌های قرآن نزول وحیانی است که به محمد در دوره اول نبوت او به نام آیات مکی و سوره‌های آخر نبوت او به نام آیات مدینه داده شده است.

در مقابل، مسیحیان به‌طور سنتی تعلیم داده‌اند که خداوند مردان خاصی را در تاریخ الهام کرد تا سخنان او را بنویسند و از تجربیات و زبان آن‌ها برای انتقال پیام خود استفاده کنند. خداوند استادانه از گفتار مردان برگزیده استفاده کرد تا دقیقاً آنچه را که می‌خواست بیان کند و آن پیام را در طول هزاره‌ها حفظ کرده است. نتیجه کتاب مقدس است، مجموعه‌ای از شصت و شش کتاب که توسط حدود چهل نفر در طول هزار و پانصد سال نوشته شده است.

سی و نه کتاب اول عهد عتیق و بیست و هفت کتاب پایانی عهد جدید نامیده می‌شوند. عهد تقریباً مترادف میثاق و پیمان است، بنابراین عهد عتیق در زمان عهد خدا با موسی نوشته شد، در حالی که عهد جدید پس از آمدن خدا به زمین، با ظهور عهد جدید که توسط عیسی آغاز شد و در ارمیا 31: 31-33 نبوت شد، نوشته شد.

**محتویات کتاب مقدس**

از آنجایی که مسلمانان معتقدند قرآن از طریق بیان کردن بر یک شخص نازل شده است، منطقی است که اساساً فقط یک ژانر و یک دیدگاه دارد: الله با محمد صحبت می‌کند. اگر چه استثنائات مهمی مانند سوره اول که گفتار مردان است وجود دارد، اما قرآن در سراسر متن خود کم و بیش یکسان است.

از سوی دیگر، از آنجایی که کتاب مقدس توسط افراد زیادی در طی سالیان متمادی نوشته شده است، منطقی است که ژانرها و دیدگاه‌های زیادی وجود دارد. عهد عتیق اغلب به سه بخش تقسیم می‌شود: شریعت (عبری: تورات)، انبیا (Navi’im)، و مکتوبات (Ketuvim). یهودیان به متن با استفاده از مخفف این سه کلمه عبری اشاره می‌کنند: Tanakh تَنَخ که تنوع کتاب مقدس را تائید می‌کند. به عنوان نمونه، بخشه‌ای طولانی از قوانین تشریفاتی را می‌توان در تورات، کتاب‌های کامل تاریخ در انبیا و اشعار عبری در مکتوبات یافت می‌شود. وقتی به عهد جدید نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که به پنج کتاب تاریخی، بیست و یک رساله و یک کتاب پیشگویی آخرالزمانی تقسیم شده است. برخلاف قرآن، کتاب مقدس در گونه‌های ادبی و دیدگاه‌های خود بسیار متنوع است.

دیدن عهد جدید به عنوان ضمیمه‌ای بر تَنَخ ممکن است به مسیحیان کمک کند تا درک کنند مسلمانان چگونه قرآن را می‌بینند. این مکاشفه نهایی است که آنچه را که قبل از آن بود تائید می‌کند - به یک معنا "جدیدترین عهد ". قرآن تصریح می‌کند که تورات در واقع کتاب مقدس الهام شده است، مانند انجیل (5. 68)، اما قرآن اکنون به عنوان کتاب مقدس نهایی برای هدایت بشر آمده است.

**روش‌های شفاهی یا کتبی کتاب مقدس**

توجه به تفاوت متون نوشتاری و متون شفاهی نیز ضروری است. برای درک این موضوع، تفاوت بین نوشتن نامه و داشتن متن مکالمه تلفنی را در نظر بگیرید. اگرچه ممکن است همان شخص ایده‌های مشابهی را بیان کند، اما نحوه نوشتن با حالتی که در آن صحبت می‌کند بسیار متفاوت است، در درجه اول به این دلیل که مردمِ، زمان بیشتری برای در نظر گرفتن آنچه باید در هنگام نوشتن داشته باشند و زمان بیشتری برای در نظر گرفتن آنچه گفته‌شده هنگام خواندن دارند.

به این دلایل، ارتباط نوشتاری کامل‌تر و کمتر از ارتباطات شفاهی تکرار می‌شود، همراه با مجموعه‌ای از ویژگی‌های نتیجه همراه. از آنجایی که مسلمانان تعلیم می‌دهند که قرآن از جانب الله از طریق جبرئیل به محمد گفته شده است، و سپس محمد آن را به صورت شفاهی به کاتبان خود می‌رساند، منطقی است که قرآن اساساً یک متن شفاهی است. نه تنها بیشتر به صورت شفاهی استفاده می‌شود و در دعا با صدای بلند خوانده می‌شود تا مردم بشنوند و به خاطر بسپارند، بلکه مانند متنی از ارتباطات گفتاری خوانده می‌شود. به عنوان مثال، به جای به اشتراک گذاشتن داستان‌های کامل، الله معمولاً می‌گوید: «زمانی را به خاطر بسپار که.. " و در میانه یک داستان شروع می‌شود، با این فرض که شنونده قبلاً داستان را در جای دیگری شنیده است. در غیر این صورت او از ابتدا شروع می‌کند و در میانه داستان متوقف می‌شود. به همین دلیل است که مسلمانان مؤمن غالباً می‌توانند به نام پیامبران مراجعه کنند، اما به داستان‌های کامل زندگی نمی‌توانند اشاره کنند. به دلیل شفاهی آن، تقریباً هیچ داستان کاملی در قرآن وجود ندارد، به استثنای داستان یوسف. از سوی دیگر، کتاب مقدس عمدتاً از متون مکتوب تشکیل شده است. داستان‌ها و سوابق خطی و کامل هستند. به همین دلیل است که مسیحیان مؤمن می‌توانند روایت‌های تولد تا مرگ نه فقط یوسف، بلکه ده‌ها نفر را به اشتراک بگذارند: یعقوب، موسی، داوود، سلیمان، یحیی تعمید دهنده، و عیسی و بسیاری دیگر.

**نسخ و شکل نهایی کتاب مقدس**

درک شفاهی قرآن به درک پدیده بحث برانگیز نسخ کمک می‌کند. تا زمانی که محمد زنده بود، تلاوت‌هایی می‌کرد که تلاوت‌های قبلی را لغو می‌کرد. به عبارت دیگر، او به پیروانش می‌گفت که بخش‌هایی از قرآن که قبلاً نقل کرده بود، دیگر به عنوان بخشی از قرآن تلاوت نمی‌شود. این با مقاومت روبرو شد، زیرا مردم از او پرسیدند چگونه می‌توان کلام خدا را لغو کرد. پاسخ در 2. 106 قرآن ثبت شده است که تصریح می‌کند که خداوند می‌تواند آیات را در کتاب آسمانی خود جایگزین کند زیرا "او بر هر چیزی تواناست ". افرادی که به متون مکتوب عادت دارند ممکن است از مفهوم نسخ مخالفت کنند. چگونه خدا می‌تواند دستور حذف بخش‌هایی از کلام ابدی خود را بدهد؟ اما نسخ قرآن وقتی به یاد بیاوریم که قرآن اساساً شفاهی بوده است، معنای بیشتری پیدا می‌کند. از مردم انتظار نمی‌رفت که صفحاتی از قرآن‌های خود را پاره کنند یا با قلم قرمز روی برخی آیات بردارند و آن‌ها را بکشند. بلکه از آن‌ها انتظار می‌رفت که به سادگی از خواندن آن قسمت‌ها در نماز دست بردارند و در نتیجه آن‌ها را فراموش کنند. اگرچه مکاشفات محمد به عنوان متون الهام شده در نظر گرفته می‌شد که او آن‌ها را بازگو می‌کرد، که بسیار قبل از شکل نهایی قرآن بود، کتاب‌های کتاب مقدس قبل از اینکه کلیسا آن‌ها را به عنوان کتاب مقدس به رسمیت بشناسد، نهایی شد. در آن مرحله، دیگر جایی برای لغو بخش‌ها وجود نداشت. بنابراین، کتاب مقدس با داشتن روشی متفاوت و تاریخ متفاوت، هرگز نسخ نشد.

**کفایت کتاب مقدس**

هر چند همه آیات منسوخ از متن قرآن خارج نشدند. دانشمندان مسلمان به‌طور کلاسیک تعلیم داده‌اند که نسخ انواع مختلفی دارد، از جمله نسخ آیه بدون محتوا و نسخ محتوا بدون آیه.

به عبارت دیگر می‌آموزند که خداوند اراده کرده است که آیات خاصی خوانده شود اما عمل نشود و آیات دیگر عمل شود اما خوانده نشود. به همین دلایل، دانشمندان مسلمان برای روشنگری به سوابق زندگی محمد، حدیث، مراجعه می‌کنند. علاوه بر این، همان‌طور که قبلاً دیدیم، بیشتر اعمال اسلامی در واقع از حدیث سرچشمه می‌گیرد نه از قرآن.

به همین دلیل است که مسلمانان قرآن را برای عمل اسلامی کافی نمی‌دانند، بلکه نیاز به حدیث معتبر دارد. تعداد بسیار کمی از مسلمانان به کفایت قرآن اعتقاد دارند و این مسلمانان «فقط قرآنی» اغلب توسط مسلمانان جریان اصلی بدعت تلقی می‌شوند. از سوی دیگر، کتاب مقدس برای رمزگشایی آموزه‌های خود یا ارائه اعمال تکمیلی مسیحی به متون مکمل نیاز ندارد. آن کافی است و به عنوان تنها مرجع برای آموزه مسیحی عمل می‌کند.

**تفسیر کتاب مقدس**

نسخ قرآن، جزئی بودن آن، و تکیه شدید آن بر حدیث، به‌طور سنتی بخشی از دلایل عدم پرداختن به تفسیر قرآن توسط یک مسلمان معمولی بوده است. اگر آیه‌ای که می‌خوانند نسخ شده باشد و دیگر کاربردی نداشته باشد چه می‌شود اگر سیاق آیه مشخص نباشد، زیرا آیات قبل یا بعد از آن می‌تواند از مناسبت‌های کاملاً متفاوت باشد؟ علاوه بر این، قرآن به زبان عربی کلاسیک است، زبانی که دیگر کسی به صورت بومی صحبت نمی‌کند. به این دلایل و دلایل دیگر، مسلمانان عموماً برای توضیح آیات و متون به علما و ائمه تقیه می‌کنند. به همین دلیل است که اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان خود مستقیماً از قرآن برای چیزی جز عبادت استفاده نمی‌کنند: حفظ و قرائت برای نماز. کتاب مقدس، به دلیل شیوه نوشتاری، کافی بودن و ترجمه پذیری آن، به اندازه کافی در دسترس است تا یک مسیحی باسواد معمولی بتواند مستقیماً آن را بخواند و از آن بیاموزد. برای تفسیر آنچه کتاب مقدس می‌گوید نیازی به محقق بودن نیست. البته، دانستن زمینه بیشتر مفید است و بینش علما و متکلمان ارزشمند است، اما ماهیت متن کتاب مقدس به مسیحیان متدین اجازه می‌دهد که مستقیماً به سراغ آن رفته و از آن بیاموزند.

**هدف معرفتی کتاب مقدس**

مسلماً مسلمانان بر این باورند که قرآن در درجه اول به عنوان راهنمایی برای بشریت عمل می‌کند، اما از آنجایی که معمولاً خودشان آن را تفسیر نمی‌کنند، منصفانه است که این را به عنوان یک هدف غیر مستقیم برای یک مسلمان معمولی طبقه بندی کنیم. بلکه این ارزش عرفانی قرآن است که هدف اصلی آن است. این را در برخورد متوسط ​​مسلمانان مؤمن با قرآن نشان می‌دهد: تلاوت آن به زبان عربی، حتی اگر مسلمان عربی صحبت نکند. در این صورت مسلمانان به دنبال هدایت نیستند، بلکه نعمت هستند. اعتماد مسلمانان سنتی به ارزش عرفانی قرآن به قدری زیاد است که دلیل اصلی صحت اسلام است. مسلمانان مطمئن هستند که اسلام حقیقت دارد زیرا قرآن بسیار کامل است.

این استفاده معرفتی از قرآن به‌طور سنتی به خود محمد برمی‌گردد که به قرآن به عنوان اعتبار ادعای نبوت خود اشاره کرد. «چگونه یک مرد می‌تواند چنین کتاب کاملی تولید کند؟ باید از جانب خدا باشد.» بنابراین، استفاده اولیه از قرآن این است که به عنوان مبنایی برای اینکه چرا مسلمانان به اسلام اعتقاد دارند، عمل کند. از سوی دیگر، همان‌طور که دیدیم، کتاب مقدس برای یک مسیحی معمولی قابل فهم است که می‌تواند به زبان خود به آن دسترسی داشته باشد و آن را برای خود تفسیر کند. البته برخی هم هستند که از کتاب مقدس برای مقاصد عرفانی استفاده می‌کنند، اما این استفاده سنتی یا اولیه آن نیست. به همین ترتیب، عده‌ای هستند که به دلیل کتاب مقدس به پیام مسیحیت اعتقاد دارند، اما معمولاً این دلیل مسیحی بودن مردم نیست. برخلاف قرآن، استفاده اولیه از کتاب مقدس این است که اساس آنچه مسیحیان به آن اعتقاد دارند، باشد، نه اینکه چرا آن‌ها معتقدند.

و بنابراین، در بحث از تفاوت‌های قرآن و انجیل، به دور کامل رسیده‌ایم. هدف اولیه هر کتاب مقدس به ماهیت آن مربوط می‌شود: قرآن در تعالی عرفانی ارزشمند است، در حالی که کتاب مقدس در هدایت قابل ترجمه و قابل دسترس آن ارزشمند است. راه‌های بسیار دیگری وجود دارد که قرآن و انجیل با یکدیگر تفاوت دارند، اما مواردی که اکنون به آن پرداختیم، بینش لازم را در مورد اختلافات و سوءتفاهم‌های رایج بین مسلمانان و مسیحیان در مورد کتاب مقدس به ما می‌دهد.

فصل 15

**متون سؤال‌برانگیز**

در پایان قرن بیستم، یک نام بر گفتگوهای مسیحیان مسلمان غالب بود: احمد دیدات. دیدات که در سال 1918 در هند متولد شد، در جوانی به آفریقای جنوبی مهاجرت کرد و زندگی بزرگ‌سالی خود را با کسب درآمد به عنوان فروشنده مبلمان آغاز کرد. دیدات در آن محیط چندفرهنگی با بشارتگرانی مواجه شد که او را به فکر کردن انجیل به چالش می‌کشیدند و او در پاسخ به مطالعه دفاعیات دینی اسلامی پرداخت. در اواسط دهه‌ی بیست سالگی خود به تدریس دروس دفاعیات دینی پرداخت و تا چهل سال بعد زندگی خود را وقف ترویج اسلام، چاپ کتابچه‌ها و حتی تأسیس حوزه علمیه کرد. با وجود حمایت دوستانش و برخی کمک‌های مالی قابل‌توجه، بیشتر کارهای اولیه او ناموفق بود.

اما همه چیز برای دیدات در دهه 1980 تغییر کرد، زمانی که او شروع به مناظره با مسیحیان مشهوری مانند جاش مک داول و جیمی سواگارت کرد. او چالش‌هایی را از منظر اسلامی متفاوت ارائه کرد که برای کسانی که به گفت‌وگو با شکاکان و بی‌مذهبان عادت داشتند غیرمعمول بود. تازگی استدلال‌های او همراه با لفظ‌های تند و تیزش اغلب به نظر می‌رسد که او بر مخالفانش برتری یافته است. شهرت او تقریباً یک شبه افزایش یافت و با افتخار مورد استقبال روسای جمهور کشورهای مسلمان قرار گرفت و برای خدماتش به اسلام پاداش دریافت کرد.

همراه با شهرت دیدات، لفظ‌های تحریک‌آمیز او افزایش یافت. در پاسخ به موضع مثبت پاپ در قبال گفتگوی بین ادیان، دیدات، ژان پل دوم را به مناظره دعوت کرد. وقتی پاپ امتناع کرد، دیدات جزوه‌ای با عنوان «آن حضرت با مسلمانان مخفی کاری می‌کند» منتشر کرد. او همچنین شروع به استدلال کرد که کتاب مقدس پورنوگرافیک است. سخنرانی تحریک آمیز بیشتر در طول یک سخنرانی جمعه نیکو در سیدنی، او را مورد انتقاد دولت استرالیا قرار داد و حتی از ورود به سنگاپور منع شد. دیدات در سال 1375 در اوج فعالیت خود دچار سکته مغزی شدید شد. از جمله نقص‌های عصبی دیگر، دیدات دیگر قادر به صحبت نبود و تا زمان مرگش در سال 2005 در بستر بود. برخی معتقد بودند که خداوند او را به خاطر سخنانش مجازات کرده است و شایعاتی دیگر منتشر شد که دیدات درست قبل از مرگش از اسلام انکار کرده است. با این حال، در جهان اسلام، هر دو این پیشنهادها قاطعانه رد می‌شوند. شهرت دیدات، حتی پس از مرگش، همچنان به جایگاهی افسانه‌ای تبدیل می‌شود. سبك استدلالي او كه به صورت لفظي مطرح می‌شود توسط چهره كنوني دفاعیات دینی اسلامي، ذاكر نايك، كه پيروان میلیون‌ها مسلمان در سراسر جهان را دارد، مورد توجه قرار گرفته است.

تکنیکی که نایک به کار می‌برد، تکنیکی که دیدات بر آن مسلط بود و امروزه بسیاری از مسلمانان به خاطر او از آن استفاده می‌کنند، این است که کتاب مقدس را به چالش می‌کشد و در عین حال اعلام می‌کند که قرآن غیرقابل نفوذ است. معمولاً آن‌ها کتاب مقدس را پر از تناقض می‌دانند، در حالی که ادعا می‌کنند که قرآن هیچ تناقضی ندارد.

**کتاب مقدس و تناقضات**

در مورد این چالش حرف‌های زیادی برای گفتن وجود دارد. در اصل، مسیحیان موافق هستند که کتاب مقدس بی خطا و الهام شده، تناقض نخواهد داشت. اما اکنون که تفاوت‌های بین قرآن و انجیل را مورد بحث قرار دادیم، شاید واضح‌تر باشد که چرا این یکی از عناصر اصلی گفتگوی مسیحیان و مسلمان است.

اولاً، قرآن به یک سبک یکنواخت نوشته شده است، در حالی که کتاب مقدس در ژانرهای بسیاری نوشته شده است. وقتی کسی که فقط به یک حالت صحبت کردن عادت دارد، به متونی مانند «خدا محبت است» در اول یوحنا و «خدا از عیسو تنفر داشت» در مزامیر برمی‌خورد، اغلب فراموش می‌کند که ژانرها را در نظر بگیرند. کتاب مقدس از تاریخ گرفته تا شریعت گرفته تا شعر و حتی گزارشی از رابطه عاشقانه سلیمان و عروسش، مجموعه‌ای از کتاب‌های بسیار متنوع است و ما نباید همه کتاب‌ها را یکسان بخوانیم. ژانر یک کتاب بر نحوه تفسیر ما تأثیر می‌گذارد. مثلاً نباید کتاب مزمور را مانند کتاب رومیان خواند; اولی یک کتاب شعر است و باید به عنوان یک بیان مقدس قلبی خوانده شود، در حالی که دومی رساله‌ای است که آموزه مسیحی را بررسی می‌کند و باید در زمره اولین پایه‌های یک الهیات سیستماتیک باشد.

نمونه دیگری از تفسیر ضعیف، خواندن انجیل یوحنا به همان شیوه کتاب مکاشفه است. با وجود اینکه آن‌ها توسط یک نویسنده نوشته شده‌اند، ژانرهای آن‌ها بسیار متفاوت است: انجیل یوحنا تاریخی و زندگی‌نامه است، در حالی که کتاب مکاشفه یک کتاب آخرالزمان است و قصد دارد با اصطلاحات نبوتی درک شود. بنابراین، اگرچه می‌توانیم کاملاً مطمئن باشیم که عیسی به معنای واقعی کلمه در جلیل راه می‌رفت (مثلاً، یوحنا 1: 43)، خواندن در مورد اژدهایی که ستارگان را به همان شکل تحت‌اللفظی جارو می‌کند، تفسیر ضعیفی است (مکاشفه 12 :4)! درک ژانر، بخش اساسی تفسیر کتاب مقدس است، با این حال مدافعان مسلمان اغلب چالش تناقض را بدون در نظر گرفتن ژانر مطرح می‌کنند.

با توجه به این نکته، مسیحیان اغلب قرآن را به تناقض متهم می‌کنند. برای مثال، یک وب‌سایت، قرآن را به بیش از 120 تناقض متهم می‌کند. برخی از نمونه‌ها: 6. 163 می‌گوید محمد اولین مؤمن بود، 7. 143 می‌گوید موسی اولین بود، و 26. 40 می‌گوید که جادوگران فرعون بودند. 88.6 تعلیم می‌دهد که تنها غذا در جهنم خار خواهد بود، در حالی که 69. 36 می‌گوید چرک است و 37. 66 می‌گوید میوه‌ای شیطان مانند است. 7. 54، 10. 3، 11. 7، و 25.29 تعلیم می‌دهند که الله جهان را در شش روز آفرید، در حالی که 41. 9-12 مجموعاً هشت روز را نشان می‌دهد. 2.29 می‌گوید الله زمین را قبل از آسمان‌ها آفرید و 79. 30 می‌گوید که آسمان‌ها را قبل از زمین آفرید. 96.2 می‌گوید الله انسان را از خون آفرید، 25. 54 می‌گوید از آب، 15.26 می‌گوید از گل و 30. 20 می‌گوید از خاک; 109. 1-6 می‌گوید که غیر مسلمانان خدایان متفاوتی را می‌پرستند، در حالی که 2. 139 می‌گوید که یهودیان و مسیحیان همان خدای مسلمانان را می‌پرستند. 4.48 می‌گوید الله بت‌پرستی را نمی‌بخشد و 4. 153 او را در حال بخشش بت‌پرستی نشان می‌دهد. 4. 78 می‌گوید همه نعمت‌ها و بلاها از جانب الله است، در حالی که 4. 79، همان آیه بعدی می‌گوید که نعمت‌ها از جانب الله است و مصیبت‌ها از جانب کسانی است که به آن‌ها مبتلا می‌شوند. این‌ها تنها تعدادی از صدها تناقض ادعایی قرآن است. حتی اگر تناقضات قرآن برای اسلام بسیار ویرانگرتر از تضادهای کتاب مقدس برای مورد مسیحیت است، من این استدلال‌ها در مورد تناقضات را بی نتیجه و در حد فاضله می‌دانم. من ترجیح می‌دهم گفت‌وگوی سازنده را برای هر متنی از شک و تردید و بحث در مورد شایستگی مطالبی که آن‌ها ادعا می‌کنند، بجای اینکه متن‌ها را خصمانه بخوانم و آن‌ها را به تناقض متهم کنم، ترجیح می‌دهم.

**چگونه با این آیه برخورد می‌کنید؟**

در امتداد همان ژانر و تفسیر، مسیحیان اغلب به دوستان مسلمان خود نزدیک می‌شوند و از آن‌ها می‌پرسند که برخی از آیات قرآن را چگونه تفسیر می‌کنند. به عنوان مثال، مسلمانان در غرب اغلب می‌گویند که اسلام دین صلح است، که مسیحیان می‌پرسند که چگونه با آیاتی مانند 9.111 برخورد می‌کنند، که می‌گوید: "خداوند از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را خريداري مي‏كند كه (در برابرش) بهشت براي آنان باشد (به این‌گونه كه) در راه خدا پيكار مي‏كنند، مي‏كشند و كشته مي‏شوند " مسلمانان اغلب در این مرحله پاسخ می‌دهند که مطمئن نیستند چگونه با آن رفتار کنند، اما این نظر آن‌ها را در مورد اسلام، دین صلح تغییر نمی‌دهد. مسیحیان ممکن است با اشاره به معنای ظاهری یک آیه ناامید شوند، اما باید به خاطر داشته باشند که مسلمانان به‌طور کلی خود قرآن را تفسیر نمی‌کنند. و با درخواست تفسیر یک آیه، ممکن است از یک مسلمان بخواهند کاری را انجام دهد که قبلاً انجام نداده‌اند. مسلمانان چنین راهنمایی‌ها و تفسیرهایی را از امامان خود دریافت می‌کنند و یک مسیحی نباید از شنیدن این پاسخ تعجب کند که «از من نپرس، من عالم نیستم!» آنچه ممکن است برای مسیحی مفیدتر باشد که می‌خواهد چنین آیاتی را در قرآن به دوست مسلمانش متذکر شود، این است که یک عالم را در خط مرجعیت آن مسلمان بیابد و ببیند آیا تفسیر آن محقق همین را می‌گوید یا خیر. اگر چنین شد، آیه را همراه با قضاوت محقق ارائه دهید و از آنجا به گفتگو ادامه دهید.

**کتاب مقدس فاسد شده است**

در نهایت، به رایج‌ترین اتهام مسلمانان علیه کتاب مقدس می‌پردازیم: اینکه متن آن در طول زمان تغییر کرده است. همچنین اکنون باید روشن شود که چرا مسلمانان انجیل را متهم می‌کنند که تغییر یافته است: زیرا قرآن می‌گوید که کتاب مقدس همان چیزی را آموزش می‌دهد که تورات و انجیل را تائید می‌کند، اما آموزه‌های کتاب مقدس به وضوح متفاوت است. در همین راستا، قرآن تعلیم می‌دهد که محمد در کتاب مقدس نبوت شده است، اما به نظر می‌رسد که چنین پیشگویی وجود ندارد. تفسیر آنچه که قرآن در مورد کتاب مقدس می‌گوید، امری بحث برانگیز است. چند متن در قرآن وجود دارد که مسلمانان برای تعلیم اینکه کتاب مقدس تغییر کرده است، استفاده می‌کنند، اما به نظر می‌رسد که بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که این آیات در واقع تعلیم می‌دهند که مسیحیان و یهودیان آموزه‌های خود را به خاطر دروغ‌پردازی رها می‌کنند – نه این که کلمات کتاب مقدس خود فاسد شده است. معنای کلی قرآن واضح به نظر می‌رسد: یهودیان و مسیحیان هنوز متون مقدس خود را در زمان محمد داشتند و می‌توانستند با خواندن آن‌ها راه مستقیم را دنبال کنند. با این وجود، مسلمانان معمولاً کتاب مقدس را به تغییرات قابل‌توجه متهم می‌کنند. هنگام ارائه این انتقاد، اقلیت کوچکی از مسلمانان تغییرات ناچیز کتاب مقدس را در نظر می‌گیرند که از نظر آن‌ها قابل‌توجه است. برای درک این موضوع، باید دوباره از دریچه اسلامی ببینیم. مسلمانان بر این باورند که به دلیل ماهیت عرفانی قرآن، قرآن باید کاملاً تا حد حرف حفظ شود. اما یک نامه تغییر یافته برای مسیحیان مشکلی ندارد، زیرا مسیحیان نگران حفظ معنای کتاب مقدس هستند و همین موضوع را می‌توان به روش‌های مختلف در یونانی بدون تغییر معنی بیان کرد. به عنوان مثال، کلمات "عیسی پطرس را دوست دارد " را می‌توان به شانزده روش به زبان یونانی نوشت. حروف را می‌توان به شانزده روش مختلف تغییر داد، بدون اینکه هیچ تأثیری بر معنی داشته باشد.

با این حال، آنچه اکثر مسلمانان وقتی می‌گویند کتاب مقدس فاسد شده تصور می‌کنند، حذف یا درج آموزه‌های عهد جدید، تغییرات عمدی توسط قدرت‌های حاکم است. این نوع فساد در متن کتاب مقدس به سادگی هرگز اتفاق نیفتاده است و نه می‌تواند اتفاق بیفتد. به عنوان مثال، اجازه دهید کتابی از کتاب مقدس به نام اول پطرس را در نظر بگیریم. وقتی پطرس شاگرد این نامه را نوشت، آن را برای گیرندگانش فرستاد. آن‌ها از آن کپی کردند و نسخه‌ها را به کلیساهای دیگر شهرها فرستادند. آن کلیساها از آن کپی کردند و به کلیساهای دیگر فرستادند. اکنون بیایید تصور کنیم که کلیسایی که پطرس آن را برای آن فرستاده بود، پنج نسخه ساخته شده است، و به هر کلیسایی آن‌ها یک نسخه فرستادند تا پنج نسخه دیگر تهیه کنند. حتی در این مرحله اولیه از زندگی‌نامه، سی و یک نسخه موجود است. اگر کسی بخواهد به‌طور مؤثر متن را تغییر دهد، باید تمام سی و یک نسخه را جمع آوری کند. اما هیچ کس توانایی انجام این کار را نداشت. هیچ کس تا قرن چهارم، سیصد سال پس از عیسی، قدرت حاکم بر کل جهان مسیحیت نداشت. در آن زمان، هزاران نسخه از متون کتاب مقدس وجود داشت، و حتی اگر کسی که بر آن‌ها اقتدار داشت، توانایی عملی جمع آوری همه آن‌ها را نداشت. حتی اگر کسی توانایی جمع آوری همه متون و ویرایش آن‌ها را داشت، مطمئناً سابقه‌ای از چنین فراخوانی عظیمی وجود داشت. تقریباً غیرممکن است که تصور کنیم هر مسیحی با آرامش متون مقدس را بدون هیچ اثری از مقاومت یا شکایت تحویل می‌دهد تا تغییر داده شود. بنابراین تنها راهی که می‌توانست کتاب مقدس را در چنین مقیاس بزرگی خراب کند این است که فردی در اوایل تاریخ مسیحیت اقتدار و قدرت را داشته باشد که همه متون را جمع آوری کند، آن‌ها را از بین ببرد و نسخه‌های رسمی صادر کند و در نتیجه باعث شکایت و مقاومت شود. با این حال چنین شخص یا سابقه‌ای از وقایع هرگز وجود نداشته است. جالب اینجاست که چنین شخصی و چنین سابقه‌ای در تاریخ اولیه قرآن وجود دارد.

فصل 16

**اولین سوزاندن قرآن**

سومین جانشین محمد، خلیفه عثمان، تقریباً از سال 644 تا 655 پس از میلاد بر کل امت اسلامی اقتدار داشت. قبلاً در زمان او، تلاوت‌های مختلف قرآن باعث اختلاف بین مسلمانان می‌شد و عثمان تصمیم گرفت قبل از گسترش خصومت‌ها کاری انجام دهد.

در حدود بیست سال پس از مرگ محمد، رهبر امپراتوری اسلامی همه نسخه‌های خطی قرآن را به جمع آوری کند، آن‌ها را در آتش از بین برد و نسخه‌های رسمی و استانداردی را منتشر کرد. هنگامی که این اتفاق افتاد، یاران مؤمن محمد به شدت در برابر جمع آوری متون آن‌ها مقاومت کردند و سوابق مخالفت آن‌ها امروز با ما باقی‌مانده است. بنابراین کتاب مقدس را نمی‌توان تغییر داد زیرا در تاریخ اولیه مسیحیت هیچ کنترل مرکزی بر آن وجود نداشت و به این ترتیب هرگز جمع آوری یا ویرایش نشد. اما مطمئناً در تاریخ اولیه مسلمانان چنین کنترلی بر قرآن وجود داشت و زمان دقیقی برای جمع آوری و ویرایش آن وجود داشت. تاریخ اسلام هیچ تلاشی برای پنهان کردن سوزاندن رسمی همه قرآن‌ها و انتشار نسخه رسمی استاندارد شده آن ندارد. جدای از جهل یا تعصب، من مطمئن نیستم که چگونه کسی می‌تواند همچنان کتاب مقدس را به فساد متهم کند، در حالی که قرآن تحت نظارت مداوم محکوم می‌شود. در واقع، تاریخ قرآن یکی از عواملی بود که من را از متهم کردن کتاب مقدس به فساد در زمانی که مسلمان بودم باز داشت. به دلیل تسلط عثمان بر قرآن، هیچ مبنایی برای متهم کردن کتاب مقدس به فساد در مقیاس بزرگ بدون محکوم کردن قرآن وجود ندارد.

**تنوع کتاب مقدس**

علاوه بر تاریخ متنی بکرتر آن، تنوع کتاب مقدس یک نقطه قوت است. این نشان دهنده محبت خدا به تنوع است. یک زبان برتر نیست، یک قوم برتر نیست، یک شیوه نوشتن برتر نیست. بلکه خداوند بر آن است که انسان‌ها از کتاب‌های تاریخ، از شریعت، از شعر، از ضرب‌المثل‌ها، از ادبیات آخرالزمانی و غیره بیاموزند. او می‌تواند از طریق ماهیگیری مانند پطرس، از طریق الهیاتدانی مانند پولس، از طریق دولتمردی مانند موسی، از طریق ملکه‌ای مانند استر، و از طریق تجسم خود، تدریس کند. زیبایی و قدرت در تنوع وجود دارد و کتاب مقدس این را منعکس می‌کند.

بیشتر از حد وثاقت، برای پذیرش قرآن، ابتدا باید محمد را پذیرفت، زیرا او تنها کسی است که از جبرئیل آیات قرآنی دریافت کرده است. از سوی دیگر، کل جوامع به الهام کتاب مقدس شهادت دادند، و آن‌ها از دهان یک نفر بیرون نیامدند.

**کتاب مقدس با قلب انسان صحبت می‌کند**

به عنوان یک مسلمان، با وجود اینکه شواهد زیادی برای اعتماد به کتاب مقدس داشتم و در مورد تمجید عثمان از قرآن مطلع شده بودم، نقطه عطف نهایی برای من زمانی بود که از خود خدا خواستم که مرا راهنمایی کند. در انتهای طنابم، کاملاً مضطرب و خالی از اشک، از خدا خواستم، چه خدا باشد چه عیسی، مرا از طریق کتاب مقدس خود راهنمایی کند. به آرامشش نیاز داشتم و داشتم به سمتش می‌چرخیدم. من با باز کردن قرآن شروع کردم. این اولین باری بود که به جای تلاوت بخشه‌ای حفظ شده از قرآن یا درخواست کمک از امام، قرآن را برای راهنمایی شخصی باز می‌کردم. وقتی صفحات آن را نگاه می‌کردم، متوجه شدم که حتی یک قسمت در آن وجود ندارد که به من دلداری دهد در حالی که درد می‌کشیدم. اگرچه قطعاً آیاتی وجود داشت که به من وعده داده بود که خداوند به خاطر انجام کار درست به من پاداش خواهد داد، اما هیچ چیزی وجود نداشت که بگوید خدا من را آن‌گونه که هستم دوست دارد یا علیرغم شکست‌هایم به دنبال آرامش من باشد.

از سوی دیگر، کتاب مقدس مملو از آرامش خداوند و محبت او به من بود. خدا از طریق متی 5: 4 با من صحبت کرد، که می‌گوید: "خوشا به حال ماتمیان، زیرا آنان تسلی خواهند یافت." در اینجا هیچ شرطی وجود ندارد، هیچ الزامی برای عملکرد وجود ندارد. خداوند به ماتمیان آرامش می‌دهد. آیه 6 این را تقویت می‌کند: "خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا آنان سیر خواهند شد." خوشا به حال صالحان، اما خوشا به حال کسانی که گرسنه و تشنه عدالت هستند. کتاب مقدس انگار برای کسی مثل من نوشته شده است، کسی که آزار می‌بیند و فقط به دنبال خدا است، کتاب مقدس از محبت خدا با من صحبت می‌کند.

با من صحبت کرد. نه با محمد، نه به عربی زبانان قرن هفتمی، بلکه با من. و این قدرت کلام خداست – این اعصار را طی می‌کند و با همه قوم او طنین‌انداز می‌شود. هیچ کلمه‌ای مانند کلام خدا وجود ندارد.

قسمت 5

**جهاد یا جنگ‌های صلیبی؟**

دو جنگ مقدس متفاوت

فصل 17

**اولین جنگ صلیبی**

در کلرمون، فرانسه، در 27 نوامبر 1095 پس از میلاد، پاپ اوربان دوم اولین جنگ صلیبی را صادر کرد. او مسیحیان را ترغیب کرد که از اروپای غربی به خاورمیانه سفر کنند، جایی که مسلمانان بیش از 450 سال در آن زندگی کرده بودند تا با «کفار» و «بربرها»، «نژاد نفرین شده‌ای کاملاً بیگانه از خدا» مبارزه کنند. او نه تنها شوالیه‌ها، بلکه حتی مزدوران و دزدان را ترغیب کرد تا با پیوستن به تلاش‌ها برای «از بین بردن آن نژاد پست از سرزمین‌ها، «پاداش ابدی را به دست آورند». بسیاری از دعوت پاپ به سلاح تحت تأثیر قرار گرفتند و اروپایی‌ها به زودی برای حمل کردن صلیب به سمت شرق به نبرد آن‌ها ترک کردند. در بهار 1096، ارتشی از صلیبیون به رهبری کنت ایمیکو از طریق راینلند پیشروی کردند، جایی که اعتقاد بر این بود که وام دهندگان یهودی انبارهای ثروت را نگهداری می‌کردند. ارتش ایمیکو از شهری به شهر دیگر می‌رفت و یهودیان بی‌گناه را به عنوان "دشمنان مسیح " سلاخی می‌کرد و ثروت آن‌ها را غارت می‌کرد تا جنگ صلیبی را تأمین کند. ارتش او هزاران یهودی را به قتل رساند و دیگران را مجبور به تغییر مذهب کرد یا به سرنوشت مشابهی دچار شدند. با ادامه صلیبیون به سمت سرزمین مقدس، حملات آن‌ها علیه شهرهای مختلف، رسیدن آن‌ها به اورشلیم را تا جون 1099 به تعویق انداخت. پس از چند روز محاصره، سرانجام صلیبیون توانستند بر دفاعیات شهر غلبه کنند و تلاش خود را انجام دهند. یک روایت معاصر، «اعمال فرانک‌ها»، قتل‌عام را از دیدگاه یک سرباز شرح می‌دهد. به محض اینکه یکی از شوالیه‌ها از استحکامات بالا رفت، همه مدافعان شهر به سرعت از کنار دیوارها و از طریق شهر فرار کردند. مردان ما تا معبد سلیمان تعقیب کردند و کشتند و چنان کشتاری شد که مردان ما تا قوزک پا در خون دشمن بودند... زائران ما با ورود به شهر، ساراسین‌ها را تا معبد سلیمان تعقیب کردند و کشتند. ساراسین‌ها در آنجا گرد هم آمدند و تمام روز به شدت مقاومت کردند، به‌طوری که تمام معبد از خون آن‌ها جاری شد. سرانجام مشرکان مغلوب شدند و مردان ما مردان و زنان زیادی را در معبد دستگیر کردند و آن‌ها را کشتند یا هر طور که صلاح دیدند آن‌ها را زنده نگه داشتند... سپس صلیبی‌ها در شهر پراکنده شدند و طلا و نقره و اسب و قاطر و خانه‌های پر از انواع کالاها را تصرف کردند. پس از آن، مردان ما با شادی و گریه از شادی به ستایش مقبره نجات‌دهنده ما عیسی رفتند و در آنجا بدهی خود را به او ادا کردند. اندکی پس از این فتح خونین، اربابان صلیبی نامه‌ای به پاپ نوشتند و سفر آن‌ها را شرح دادند و در توصیفی به اوج رسیدند. چگونه مسلمانان از دست آن‌ها رنج می‌بردند. «اگر می‌خواهید بدانید با دشمنی که در آنجا پیدا شده‌اند چه کردند، بدانید که در ایوان سلیمان و در معبد او مردان ما سوار بر خون ساراسین‌ها تا زانوی اسب‌های خود می‌رفتند.» تاریخ، و نهصد سال میانی هیچ چیزی برای محو کردن تصاویر روشن جنگ صلیبی اول در حافظه جمعی مسلمانان مدرن انجام نمی‌دهد.

**مسلمانان آمریکایی، جنگ‌های صلیبی و جهاد**

من نمی‌توانم به جای همه مسلمانان آمریکایی صحبت کنم، اما خانواده من بسیار میهن پرست هستند. پدرم به مدت بیست و چهار سال صادقانه به نیروی دریایی ایالات‌متحده خدمت کرد، که به عنوان یک دریانورد شروع کرد و در سال 2000 به عنوان ستوان فرمانده بازنشسته شد. این او بود که به من یاد داد، در حالی که من از پایگاه دریایی او در گروتن، کانکتیکات بازدید می‌کردم، دستم را هنگام خواندن سرود ملی از قلبم بردارم. مادرم علاوه بر موارد دیگر، اهمیت رأی دادن را بر من تأثیر گذاشت. در روز انتخابات ریاست جمهوری، متوجه شدم که والدینم به نامزدهای مخالف رأی می‌دهند. وقتی به مادرم پیشنهاد دادم که هر دو آن شب در خانه بمانند زیرا رأی آن‌ها لغو می‌شود، او پاسخ داد: "پسرم، این وظیفه ماست که رأی بدهیم." در آن سال‌ها، ما اغلب برای تعطیلات به شهر نیویورک سفر می‌کردیم، زیرا دو ساعت از خانه ما فاصله داشت. خواهرم عشق زیادی به شهر پیدا کرد. وقتی به آسمان‌خراش‌ها خیره می‌شد، چشم‌های او همیشه بزرگ می‌شد و هرگز منهتن را با میل ترک نکرد. در طول مهر و موم‌های نوجوانی، برجسته‌ترین دکوراسیون اتاقش، تصویری بزرگ و قاب‌دار از خط افق شهر نیویورک روی دیوار او بود. در 11 سپتمبر 2001، زمانی که جهان ما در اطراف ما سقوط کرد، هنوز آنجا بود. من متقاعد شده‌ام که حمله به مرکز تجارت جهانی به مسلمانان وطن‌پرست آمریکایی سخت‌تر از یک شهروند عادی ضربه زد. ما با بقیه ملت از مرگ هم‌وطنان آمریکایی غافل شدیم، اما هم‌زمان با بحران هویت مواجه شدیم. تروریست‌ها هم‌وطنان ما را به نام خدای ما کشته بودند. در حالی که ما سعی می‌کردیم با این واقعیت‌های متضاد کنار بیاییم، اکثر آمریکایی‌ها هیچ دوگانگی نداشتند، زیرا آن‌ها به سادگی می‌توانستند اسلام را محکوم کنند. ما مجبور شدیم به نوعی برای ایمان خود بایستیم و در عین حال برای کشور خود نیز ایستادگی کنیم، همه این‌ها با توجه به این پتانشیل که مردم نه تنها اسلام، بلکه ما مسلمانان را نیز شیطانی خواهند ساخت.

خوشبختانه، آمریکایی‌های سرشناس برای دفاع از مسلمانان به پا خاستند که بیل کلینتون، رئیس‌جمهور پیشین، کمترین آن‌ها نبود. کلینتون در یک سخنرانی در واشنگتن دی سی، کمتر از دو ماه پس از حمله، گفت: «در اولین جنگ صلیبی، زمانی که سربازان مسیحی اورشلیم را گرفتند، آن‌ها... هر زن و بچه‌ای را که مسلمان بودند روی تپه معبد کشتند. توصیف هم‌زمان این رویداد سربازانی را توصیف می‌کند که روی تپه معبد، مکانی مقدس برای مسیحیان، با خون تا زانوهایشان راه می‌روند. می‌توانم به شما بگویم که آن داستان هنوز هم امروز در خاورمیانه روایت می‌شود و ما هنوز هم هزینه آن را می‌پردازیم.

پرزیدنت کلینتون، که همیشه در میان جامعه مسلمان ما محبوب بود، بر مخاطبان خود تأکید می‌کرد که مسیحیان به نام خدای خود مرتکب خشونت‌های ناخواسته شده‌اند. این احساسات بیش از آنچه کلینتون تصور می‌کرد در میان مسلمانان طنین‌انداز شد، زیرا با روایتی که ما در جامعه اسلامی به ارث برده بودیم مطابقت داشت: اسلام پس از ظهور محمد (ص) به‌طور مسالمت‌آمیزی گسترش یافته بود که تنها با مخالفت صلیبیون خشن در شرق و تفتیش عقاید اسپانیا در غرب مواجه شد. مسیحیان متجاوز بودند و مسلمانان قربانی شدند. جهاد، چنانکه آموخته بودیم، یا معنوی بود یا دفاعی.

همراه با اعتراف کلینتون، به نظر می‌رسید که دیگران نیز با این دیدگاه موافق هستند. اکثر آمریکایی‌هایی که می‌شناختم با شرم به جنگ‌های صلیبی نگاه می‌کردند. جان اسپوزیتو، محقق دانشگاه جورج تاون، جنگ‌های صلیبی را آغاز خصومت‌ها بین مسلمانان و مسیحیان توصیف کرد: «پنج قرن همزیستی مسالمت‌آمیز قبل از رویدادهای سیاسی و یک بازی قدرت امپراتوری-پاپی منجر به یک سلسله قرن‌ها به اصطلاح شد. جنگ‌های مقدسی که مسیحیت را در مقابل اسلام قرار داد و میراثی پایدار از سوءتفاهم و بی‌اعتمادی بر جای گذاشت.» ریدلی اسکات با درک مشابهی در سال 2005 فیلمی به نام پادشاهی بهشت ​​را منتشر کرد که مسیحیان را به عنوان متجاوزان به مسلمانان مدنی که صرفاً خواستار همزیستی مسالمت‌آمیز بودند، نشان می‌داد. در آن زمان به نظرم می‌رسید که جهاد حتی در چشم غرب به اثبات رسیده است و با توجه به جنایات جنگ‌های صلیبی هیچ‌کس نمی‌تواند انگشت خود را به سمت اسلام نشانه رود.

با این حال، من متقاعد شده بودم که هیچ کس نباید یک دین را توسط پیروان آن قضاوت کند. به همین دلیل است که وقتی حقیقت مسیحیت و اسلام را در نظر می‌گرفتم، اجازه نمی‌دهم مجاهدین - کسانی که جهاد می‌کنند - بر دیدگاه من نسبت به اسلام تأثیر بگذارند، و به جنگ‌جویان صلیبی اجازه نمی‌دهم بر دیدگاه من نسبت به مسیحیت تأثیر بگذارند. در ذهن من فقط دو نفر بودند که رفتارشان مهم بود: محمد و عیسی. من متقاعد شده بودم که نه جنگجویان صلیبی و نه مجاهدین کاری با آموزه‌های اصلی ادیان خود ندارند. اما همان‌طور که متوجه شدم این یک قدم خیلی دور بود.

**جنگ‌های صلیبی در زمینه متن**

سال‌ها پس از ترک اسلام، هنگام گفتگو با همکاران، ناراحتی خود را از مسیحیانی که نام مسیح را می‌برند، اما سعی نمی‌کنند بر اساس اصول او زندگی کنند، ابراز کردم. وقتی از جنگ‌های صلیبی به عنوان نمونه‌ای از چنین ریاکاری استفاده کردم، یکی از دوستان خوب من را با یک سؤال بسیار ساده به چالش کشید: "نبیل، آیا تا به حال در تاریخ جنگ‌های صلیبی تحقیق کرده‌ای؟" شرمنده‌ام، مجبور شدم اعتراف کنم که این کار را نکرده‌ام. من فقط فرض کردم که همه موافق بودند که جنگ‌های صلیبی یک آفت ناپسند برای تاریخ مسیحیت است. بدون چشم پوشی از جنایات، همکارم به من پیشنهاد کرد که نگاهی تازه به جنگ‌های صلیبی بیندازم تا بتوانم درک کاملی داشته باشم. وقتی شروع به تحقیق کردم، بلافاصله مشخص شد که هیچ یک از طرفین این جنگ‌ها دست پاکی ندارند. در سال 1268، سلطان بایبارس اول، مسلمانی که معروف به شیر مصر بود، به فرمانروایی مسیحی که شهرش به تازگی در غیاب او فتح شده بود، طعنه زد. بایبارز آنچه را که کنت بوهموند ششم در صورت حضور در انطاکیه به وضوح توصیف می‌کند:

مرگ... از هر سو و از هر راه در میان محاصره شدگان آمد: همه کسانی را که شما برای محافظت از شهر یا دفاع از ورودی‌های آن تعیین کردید، کشتیم. اگر شوالیه‌هایت را زیر پای اسب‌ها لگدمال می‌کردی، ولایت ‌هایت را به غارت واگذار می‌کردی، ثروت‌هایت را با تمام قوا تقسیم می‌کردی، همسران رعایا را برای فروش به بازار می‌دادی. اگر محراب‌ها و صلیب‌ها را واژگون، برگ‌های انجیل دریده و پرتاب شده به باد، و مقبره‌های اجدادتان بی‌حرمت می‌دیدید. اگر می‌دیدی که دشمنان خود، یعنی مسلمانان، خیمه را زیر پا می‌گذارند و راهبان و کشیشان و شماها را در حرم زنده می‌سوزانند. به‌طور خلاصه، اگر می‌دیدید که کاخ‌هایتان در برابر شعله‌های آتش تسلیم شده‌اند، مردگانی که توسط آتش این دنیا بلعیده شده‌اند، کلیسای سنت پل و سنت پیتر کاملاً ویران شده‌اند، قطعاً فریاد می‌زدید: به درک، ای کاش خاک می‌شدم!»

طبق اسناد، بایبارز انطاکیه را به آتش کشید و شهر را از ساکنان آن خالی کرد. چهارده هزار مسیحی کشته شدند و صد هزار نفر به بردگی برده شدند. این جنایتی هم‌تراز با کشتار اول صلیبی در اورشلیم است.

من انتظار این را نداشتم، زیرا روایتی که همیشه شنیده بودم این بود که صلیبیون تنها کسانی بودند که مرتکب جنایات شدند، نه مسلمانان. به ذهنم رسید که تنها راه برای اثبات روایت موروثی‌ام این است که این قتل‌عام، تلافی دیرهنگام برای کاری که صلیبی‌ها در سال 1099 انجام داده بودند باشد، بنابراین شروع به مطالعه زمینه نبردها از جمله جنگ صلیبی اول کردم. در آن زمان بود که متوجه شدم روایتی که به ارث برده بودم به طرز افسوسناکی نادرست بود.

تنها چند سال قبل از اینکه پاپ اوربان دوم اولین جنگ صلیبی را فراخواند، ترکان سلجوقی، نیقیه را فتح کردند، همان شهری که 750 سال قبل، کنستانتین اولین شورای کلیسا را ​​تشکیل داده بود. ترکان سلجوقی مسلمان سنی بودند و نیقیه را از امپراتور بیزانس که یک مسیحی بود گرفته بودند. این او، امپراتور بیزانس بود که از پاپ اوربان دوم برای دفاع از سرزمین‌هایش در شورای پیاچنزا در سال 1095 کمک خواست. به عبارت دیگر، مسلمانان فعالانه به مسیحیان حمله می‌کردند و آن‌ها را فتح می‌کردند و اولین جنگ صلیبی یک تلاش دفاعی بود.

اما چیزی که بعداً فهمیدم تکان‌دهنده‌تر بود: ارتش سلجوقی شامل جنگجویان به نام مملوک، بچه‌های برده بود که در نهایت برای تبدیل شدن به جنگجویان حرفه‌ای جوان آموزش دیده بودند. این بردگان جنگجو اولین بار در قرن نهم توسط خلفای مسلمان مورد استفاده قرار گرفتند و تا هزار سال بعد در سرزمین‌های اسلامی همه جا حضور داشتند. به گفته یکی از محققین، شانزده سلسله از هفده سلسله برجسته مسلمان در تاریخ به‌طور سیستماتیک از جنگجویان برده استفاده می‌کردند. این پسران برده اغلب از مکان‌هایی مانند مصر، جایی که سرزمین‌های مسیحی توسط مسلمانان فتح شده بود، اسیر می‌شدند. این بدان معناست که حاکمان مسلمان پسران مسیحی را اسیر می‌کردند و آن‌ها را به بردگان جنگجو تبدیل می‌کردند تا علیه مسیحیان دیگر بجنگند. اسناد نشان می‌دهد که مسلمانان از اوایل اسلام بر مسیحیان مصر غلبه کرده و فرزندان آن‌ها را می‌گرفتند. عمرو بن العاص، یکی از یاران محمد، در سال 640 پس از میلاد، تنها هشت سال پس از مرگ محمد، شمال مصر را به طرز وحشیانه‌ای درنوردید.

جان نیکیو، اسقفی در دلتای نیل، یکی از این فتح‌ها را ثبت می‌کند:

«[وقتی] با زحمت و تلاش فراوان دیوارهای شهر را فرو ریختند، فوراً خود را بر آن مسلط کردند و هزاران نفر از ساکنان و سربازان آن را به شمشیر زدند و غنایم هنگفتی به دست آوردند و زنان و کودکان را اسیر کردند و بین خود تقسیم کردند و آن شهر را ویران کردند.»

با خواندن تواریخ جان، متوجه شدم که این یکی از فتوحات بخشنده‌تر عمرو بود. او دستگیری ناکیوس را ثبت می‌کند، شهری که در هنگام فرار سربازانش از ارتش مسلمانان که در حال فرار بودند، بی‌دفاع ماند.

جان به ما می‌گوید که عمرو با مسیحیان بی‌دفاع چگونه رفتار کرد: «عمرو و لشکر مسلمانان... وارد نکیوس شدند و تصرف کردند.

آن‌ها که سربازی پیدا نکردند، تمام مردان، زنان و نوزادان را که در سرگ‌ها و کلیساها یافتند، به شمشیر کشیدند.

به هیچ کس رحم نکردند. پس از تسخیر این شهر، به مناطق دیگر لشکر کشی کردند و آن‌ها را غارت کردند و هر چه یافتند به شمشیر زدند... اکنون دست از کار برداریم، زیرا نمی‌توان گناهانی را که مسلمانان پس از تصرف جزیره ناکیوس مرتکب شدند، بازگو کرد.

این تنها یکی از قتل‌عام‌های متعددی بود که در اسناد اسقف عمرو بن العاص، دوست محمد، آمده است. تاریخ حملات مشابه مسلمانان به سرزمین‌های مسیحی را از اواسط دهه 600 تا سال 1095 و پس از آن ثبت کرده است. تا زمانی که امپراتور بیزانس از پاپ کمک خواست، دو سوم جهان مسیحیت به تصرف مسلمانان درآمده بود.

به همین دلیل است که توماس مدن، محقق جنگ‌های صلیبی می‌گوید: «جنگ‌های صلیبی از هر نظر یک جنگ دفاعی بود. آن‌ها پاسخ دیرهنگام غرب به تسخیر مسلمانان بر دو سوم جهان مسیحیت بودند.

وقتی متن کامل درخواست پاپ اوربان دوم از مسیحیان اروپایی برای اولین جنگ صلیبی را می‌خوانیم، این کاملاً روشن می‌شود:

برادران شما که در شرق زندگی می‌کنند به کمک شما نیاز فوری دارند و شما باید برای کمک به آن‌ها عجله کنید. اغلب به آن‌ها وعده داده شده است. زیرا همان‌طور که اکثر شما شنیده‌اید ترک‌ها و اعراب به آن‌ها حمله کرده‌اند... و در هفت جنگ بر آن‌ها غلبه کرده‌اند. آن‌ها بسیاری را کشته و اسیر کرده‌اند و کلیساها را ویران کرده‌اند و امپراتوری را ویران کرده‌اند. اگر به آن‌ها اجازه دهید تا مدتی بدون مجازات به همین منوال ادامه دهند، مؤمنان خدا بسیار بیشتر مورد حمله آن‌ها قرار خواهند گرفت. از این رو من یا بهتر است بگوییم خداوند از شما به عنوان منادیان مسیح التماس می‌کنم که این را در همه جا منتشر کنید و همه مردم از هر درجه و درجه‌ای، پیاده و شوالیه، فقیر و غنی را متقاعد کنید که به سرعت به آن مسیحیان کمک کنند و آن نژاد پست را از سرزمین دوستان ما نابود کنند.

زمینه بیشتر نیز روشن است. پاپ دستور داد که یهودیان قتل‌عام نشوند و از آنجایی که برخی از صلیبیون در حال قتل‌عام یهودیان در راینلند بودند، سایر مسیحیان اعتراض کردند و تمام تلاش خود را برای محافظت از آن‌ها انجام دادند.

اسقف اعظم روتارد ماینز تلاش کرد تا یهودیان را در اقامتگاه شخصی خود پناه دهد تا اینکه توسط کنت ایمیکو غلبه کرد. اسقف‌های اسپایر و ورمز نیز به همین ترتیب سعی کردند تا جایی که می‌توانند از یهودیان محافظت کنند. جنگجویان صلیبی که یهودیان را می‌کشتند، رهبران و برادران مسیحی خود را نادیده می‌گرفتند، و اعمال آن‌ها را نباید به تمام جهان مسیحیت نسبت داد.

**بازنگری در روایت جنگ‌های صلیبی**

این حداقل یک دلیل است که چرا همه مسیحیان در اولین جنگ صلیبی نباید با یک قلم مو نقاشی شوند. درک تاریخی نیاز به رویکرد دقیق‌تری دارد و وقتی جنگ‌های صلیبی را از منظری متفاوت شروع به تحلیل می‌کنیم، حتی بیشتر روشن می‌شود. برای مثال، ما نباید جنگ‌های صلیبی را صرفاً «مسیحیان در برابر مسلمانان» یا برعکس ببینیم. مسیحیان و مسلمانان برای چنین دیدگاهی یکپارچه بسیار اختلاف داشتند. مسیحیان در بین خود متحد نبودند، به همین دلیل است که در نهایت صدها سال طول کشید تا مسیحیان غربی به کمک مسیحیان بیزانس بیایند. مسلمانان حتی کمتر متحد شده بودند، که دلیل اصلی صلیبیون توانستند اورشلیم را در سال 1099 فتح کنند. سلطان سلجوقی به تازگی در سال 1092 مرده بود و اعضای خانواده متعددی برای قدرت با هم رقابت می‌کردند. سلسله فاطمیان، یک خلافت شیعه مستقر در مصر، از این تقسیم داخلی برای خارج کردن اورشلیم از امپراتوری سلجوقی در سال 1098، درست یک سال قبل از جنگ صلیبی، استفاده کردند. خود فاطمیان تازه از یک جنگ داخلی بیرون آمده بودند و هنوز از کشته شدن خلیفه و وزیر اعظمش در سال 1094 در آشفتگی بودند. همه این عوامل دست به دست هم دادند تا سرزمین‌های مسلمان نشین بشدت تقسیم شده را مستعد حمله قرار دهند. به همین دلیل است که جاناتان رایلی اسمیت، محقق جنگ‌های صلیبی، می‌گوید: «اگرچه هیچ‌یک از صلیبی‌ها این را نمی‌دانستند، اما به سمت دری حرکت می‌کردند که کاملاً باز شده بود». کریستوفر تایرمن مورخ قرون وسطایی به ما می‌گوید: «ظهور ارتش‌های غربی در جنگ صلیبی اول در سال‌های 8-1097 صرفاً یک حضور نظامی خارجی دیگر را به منطقه‌ای که قبلاً با قوانین رقابتی خارج از منطقه شلوغ بود، اضافه کرد. در میان بسیاری در واقع، آن‌ها از جمله افراد کمتر مرتبط بودند، زیرا اساساً زمانی که صلاح الدین اورشلیم را در سال 1187 بازپس گرفت، شکست خوردند. شاید به همین دلیل بود که مسلمانان کم و بیش جنگ‌های صلیبی را تا پایان قرن نوزدهم فراموش کردند. به گفته رایلی اسمیت، «مسلمانان با بی تفاوتی و از خود راضی به جنگ‌های صلیبی نگاه کردند. از نظر آن‌ها، آن‌ها برنده مطلق بودند... اولین تاریخ جنگ‌های صلیبی به زبان عربی که در سال 1865 ظاهر شد، تاریخ مسیحی بوده است. مسیحیان مجبور بودند یک کلمه عربی برای جنگ‌های صلیبی اختراع کنند، زیرا مسلمانان ظاهراً تا اوایل قرن بیستم به آن‌ها فکر نکرده بودند. با توجه به واقعیت‌های تاریخی، دیدگاه رایج مسلمانان از جنگ‌های صلیبی - دیدگاهی که من به ارث برده‌ام - یک دیدگاه است. اختراع مدرن روایت یک جنگ صلیبی تهاجمی علیه مسلمانان صلح‌جو، همراه با مضامین «پادشاهی بهشت» ریدلی اسکات و «پنج قرن همزیستی مسالمت‌آمیز» جان اسپوزیتو، ظاهراً جنبه‌های موهومی بر اساس انگیزه‌هایی غیر از تاریخ دارند. واقعیت این است که جنگ‌های صلیبی برای دفاع از امپراتوری بیزانس پس از تسخیر دو سوم جهان مسیحی توسط قرن‌ها حملات مسلمانان آغاز شد. مسلمانان این را درک کردند و تا زمان مدرن، زمانی که روایات پسااستعماری رواج یافت، هیچ کینه‌ای از صلیبیون نداشتند.

**درس گرفتن از جهاد و جنگ‌های صلیبی**

با توجه به واقعیت‌ها، آیا صلیبیون مرتکب جنایات غیرقابل توجیهی شدند؟ کاملاً. آیا مجاهدین مرتکب جنایات غیرقابل توجیهی شدند؟ کاملاً. من به هیچ وجه قصد ندارم کسانی را که مرتکب این جنایات شده‌اند بهانه کنم. با این حال، من فکر نمی‌کنم که یک دین باید بر اساس برخی از پیروان آن مورد قضاوت قرار گیرد. اقدامات برخی از مسیحیان لزوماً چیزی در مورد مسیحیت نمی‌گوید و اقدامات برخی از مسلمانان لزوماً چیزی در مورد اسلام نمی‌گوید. همان‌طور که در زمانی که هنوز مسلمان بودم نتیجه گرفتم، آنچه مهم است تعالیم عیسی و تعالیم محمد است. اما این که بگوییم نه صلیبیون و نه مجاهدین کاری با مذاهب خود ندارند، قدمی بسیار دور است. همان‌طور که پیداست، هم عیسی و هم محمد در مورد خشونت حرف‌های زیادی برای گفتن داشتند و صلیبیون و مجاهدین گوش می‌دادند.

فصل 18

**مقایسه سنت‌های بنیان‌گذاران**

در سال 2009، دیوید وود و من دعوت‌نامه‌هایی برای همایش سالانه انجمن اسلامی آمریکای شمالی، با مضمون «زندگی، آزادی، و جستجوی خوشبختی» دریافت کردیم که در آخر هفته چهارم جولای در واشنگتن دی سی برگزار شد. ما برای حضور ثبت نام کردیم، مشتاق شنیدن پیام‌ها و هم‌نشینی با شرکت‌کنندگان مسلمان. ما سخنرانی‌هایی در مورد تاریخ قرآن و جایگاه زن در اسلام دیدیم، با علمای معتبر مسلمان ملاقات کردیم و حتی با یکی از برگزارکنندگان اجلاس مصاحبه کردیم. اگرچه ما فکر می‌کردیم اطلاعات غلط زیادی وجود دارد، اما شکی نیست که برگزارکنندگان و سخنرانان بسیار مهمان‌نواز و صمیمانه در مورد پیام‌های خود رفتار کردند. بسیاری از دوستان و آشنایان دوران کودکی مسلمان من در اجلاس بودند و من تلاش‌های ناخوشایندی برای برقراری ارتباط مجدد با آن‌ها انجام دادم. دو نفر از این دوستان، هر دو از اعضای سابق فرقه احمدیه که مسلمان سنی شده بودند، حاضر شدند بعد از اجلاس برای شام به من و دیوید بپیوندند. با صحبت در مورد غذاهای حلال چینی، ما چهار نفر در مورد طیف وسیعی از موضوعات بحث کردیم، اما آنچه در ذهن من وجود دارد، گفتگوی ما در مورد ارتداد است. از یکی از دوستانم پرسیدم: نظر شما در مورد مجازات خروج از اسلام چیست؟ کنجکاو بودم، زیرا دوستم احمدی سابق، از صلح‌آمیزترین فرقه اسلام آمده بود، در حالی که مجازات مسلمانان سنی برای ارتداد، مرگ خشونت‌آمیز است. او شروع کرد: "در اینجا هیچ سؤالی وجود ندارد." «پیامبر (ص) به وفور تصریح کرد که مرتدان باید به خاطر خروج از اسلام کشته شوند.» لحن جدی او هیچ نشانه‌ای از دوگانگی نداشت. دیوید گفت: «موافقم که قبول کرد، اما بیخیال! واقعاً نمی‌توانید فکر کنید که مردم باید به خاطر اعتقاداتشان کشته شوند؟ منظورم این است که قرن بیست و یکم است. مردم به آزادی عبادت اعتقاد دارند.» دوست من تکان نخورد. «ترک ادیان دیگر خوب است، اما مردم باید به خاطر ترک اسلام کشته شوند. بله، اینجا در آمریکا آزادی عبادت وجود دارد. از آنجایی که کشتن مرتدان غیرقانونی است، مسلمانان آمریکایی به قوانین کشور ملزم هستند و نمی‌توانند مسلمانان سابق را بکشند. اما در کشورهای مسلمان، مرتدان را می‌توان و باید کشت. نمی‌توانستم حرف‌های دوستم را باور کنم. مجبور شدم کمی بیشتر او را به چالش بکشم تا ببینم چقدر جدی است. "پس اگر ما حالا در یک کشور مسلمان بودیم، آیا مرا می‌کشید؟" در واقع، بدون بدخواهی یا کنایه، او پاسخ داد: «بله، همین حالا تو را خواهم کشت. این دستور پیامبر (ص) است.» در حالی که همه منتظر پاسخ من بودند، سکوتی سر میز حکم‌فرما بود. من خندیدم: «خب پس، خدا را شکر می‌کنم که در یک کشور مسلمان نیستیم! خداوند آمریکا را در پناه خود نگه دارد!" تلاش صریح برای شوخ‌طبعی، گفتگو را به پیش برد، اما سخنان او در ذهن من نقش بسته است.

**مسلمانان صلح‌طلب، ارتداد و نمونه محمد**

تضاد بین دیدگاه دوستم و موضوع اجلاس بسیار ناخوشایند بود. در تمام آخر هفته اجلاس تلاش می‌کرد ثابت کند که اسلام با ارزش‌های آمریکایی و آزادی‌های غربی سازگار است، اما اینجا یک جوان مسلمان پرشور بود که می‌گفت قانون آمریکا تنها چیزی است که او را از کشتن من به خاطر عقایدم باز می‌دارد. چگونه می‌توانیم اختلاف را درک کنیم؟ دوست من همان کاری را کرد که مسلمانان به‌طور سنتی انجام می‌دادند: او برای شرع به الگوی محمد روی آورد. احادیث مملو از اشارات به کشتن مرتدان محمد و دستور کشتن آن‌هاست. بنابراین، برای مسلمانی که از محمد به عنوان الگوی او پیروی می‌کند، سؤال کمی وجود دارد: مرتدان باید کشته شوند. شواهد آن‌قدر محکم است که تمام مکاتب اصلی اسلام سنی و شیعه قانون ارتداد را آموزش می‌دهند و فقط در مورد جزئیات و شرایط اختلاف نظر دارند. البته کشتن مردم به خاطر عقایدشان، تهاجم به حساسیت‌های اخلاق غربی، از جمله حساسیت بسیاری از مسلمانان در غرب است. بنابراین در تطبیق درک خود از اسلام با مفاهیم اخلاقی غربی، اغلب استدلال می‌کنند که اسلام هرگز نمی‌تواند چنین چیزی را آموزش دهد. متأسفانه، کاملاً برعکس است: اسلام همیشه چنین بوده است. از منظر تاریخی، انکار مجازات ارتداد یک پدیده مدرن است، همان‌طور که اصرار بر یک اسلام عمدتاً مسالمت‌آمیز است. برخی از مسلمانان خاطرنشان می‌کنند که قرآن دستور کشتن مرتدان را نمی‌دهد و مسلماً آن‌ها صحیح هستند. اما اسلام یک ایمان کتاب مقدس نیست. همواره از حدیث برای تکمیل قرآن استفاده کرده است. هر کس نمازهای پنج‌گانه را بخواند باید به این امر اعتراف کند، زیرا نه تنها کلمات نماز در قرآن نیامده، حتی تعداد نمازهای یومیه نیز ذکر نشده است. قرآن فقط سه نماز یومیه را ذکر می‌کند و برای هیچ یک از آن‌ها کلمات و حالت‌ها را مشخص نکرده است. اگرچه مسلمانان قانونی «فقط قرآنی» وجود دارند، اما آن‌ها همیشه در اسلام یک اقلیت افراطی بوده‌اند. اکثر مسلمانانی که با استفاده از رویکردی صرفاً قرآنی علیه قانون ارتداد استدلال می‌کنند، از استدلالی استفاده می‌کنند که اگر به‌طور مداوم اعمال شود، عمل اسلامی آن‌ها را به شدت تغییر می‌دهد. در همین راستا، برخی از مسلمانان صلح‌جو با استناد به آیات قرآنی مانند 2.256 که می‌گوید: «در دین هیچ اجباری نیست»، علیه قانون ارتداد استدلال می‌کنند. با این حال، برای گفتن این موضوع، الگوی محمد را نیز انکار می‌کنند. محمد آن آیه را آن‌گونه تفسیر نکرده است، چنان که عمل او در احادیث مکرراً نشان می‌دهد. به همین دلیل است که به‌طور کلاسیک، متکلمان مسلمان 256.2 را در میان آیات نسخ شده‌ای که در باب قبل مورد بحث قرار دادیم، فهرست کرده‌اند. مثلاً ابن کثیر می‌گوید 256.2 با 29.9 نسخ شد که به مسلمانان می‌گوید با یهودیان و مسیحیان بجنگند. دانشمندان مشهور مسلمان در طول قرن بیستم به شدت از این تفاسیر سنتی دفاع کرده‌اند.

البته، امیدوارم مسلمانان صلح جو اکثریت را در جامعه جهانی اسلامی به دست آورند و رویه اسلامی را به نفع خود تغییر دهند. اکثر مسلمانانی که از یک عمل مسالمت‌آمیز اسلام حمایت می‌کنند، به دور از غیرصادق بودن، واقعاً معتقدند که اسلام دین صلح است. در مسجد من، این دقیقاً همان چیزی بود که به ما آموختند و برای دیگران تکرار کردیم. اما برای پیروی از اسلام صلح‌آمیز، باید بخشه‌ای وسیعی از سنت‌های زندگی محمد و نیز تقریباً کل تاریخ فقه اسلامی را نادیده گرفت یا رد کرد. دوست من در دی سی قبلاً بخشی از همان مسجد صلح آمیزی بود که خانواده من در آن حضور داشتند و توسط همان امامان صلح‌طلب آموزش می‌دیدند. در نهایت، او آن نسخه از اسلام را ترک کرد و به نام پیروی از تعالیم واقعی محمد، نسخه خشونت آمیزتری را پذیرفت. مسلمانانی که به‌طور مداوم از سوابق زندگی محمد پیروی می‌کنند به اسلامی اعتقاد دارند که تصورات غربی از صلح را برآورده نمی‌کند. این‌ها اکثریت مسلمانان در طول تاریخ هستند.

**محمد و جهاد**

مجله اکونومیست مقاله‌ای با عنوان «تداوم تاریخ» در 22 آگست 2015 منتشر کرد. تصویر اول مقاله هولناک است: ده‌ها دختر نوجوان نیجریه‌ای با لباس‌های برقع که از مکتب‌شان در چیبوک توسط بوکوحرام ربوده شدند. این مقاله در ادامه به هزاران زن ایزدی اسیر شده توسط داعش، دولت اسلامی، می‌پردازد. در دابیک، مجله حرفه‌ای داعش، داعش استدلال می‌کند که این زنان غنایم جنگی هستند و برده‌داری جنسی عملی است که توسط قرآن تائید شده است. آیا اسلام بردگی جنسی را مجاز می‌داند؟ ما باید همان کاری را که دوست من در واشنگتن انجام داد و مسلمانان همیشه انجام داده‌اند، برای پاسخ به سؤالاتی از این دست انجام دهیم: به حدیث مراجعه کنیم. وقتی به مثال زندگی محمد می‌پردازیم، روایت‌های متعددی از محمد می‌بینیم که نه تنها بردگی جنسی را مجاز می‌داند، بلکه مسلمانانی را که در استفاده از زنان تازه اسیر شده‌شان برای آمیزش مردد بودند، تشویق می‌کرد، باردار شوند یا چون شوهرانشان هنوز زنده بودند، بنا بر حدیث، محمد آن‌ها را تشویق کرد. در روایات آمده است که دلیل نازل شدن 4. 24 قرآن به همین دلیل است تا مردان در رابطه جنسی با زنان اسیری که شوهرانشان هنوز زنده بودند تردید نکنند. این روایت‌ها از زندگی محمد بر مسلمانان در سراسر عصر کلاسیک اسلام تأثیر گذاشت و قوانین جنگ آن‌ها را مشخص کرد. این‌ها روایت‌هایی است که داعش اکنون به آن‌ها مراجعه می‌کند. البته بسیاری از مسلمانان با عملکرد داعش مخالف‌اند، اما دلایل آن‌ها روشنگر است. در نامه سرگشاده‌ای که 140 عالم مسلمان برای داعش ارسال کرده‌اند، آمده است: «پس از یک قرن اجماع مسلمانان در مورد ممنوعیت برده‌داری، شما این را نقض کردید. شما زنان را به عنوان صیغه انتخاب کرده‌اید.» آن‌ها استدلال می‌کنند که محمد در مورد آزاد کردن بردگان نظر مساعد داشت، که ممکن است بسیار درست باشد، اما آن‌ها تا آنجا پیش نمی‌روند که بگویند محمد بردگی جنسی را مجاز نمی‌دانست. این چیزی نیست که سوابق نشان می‌دهد و داعش آن را می‌داند. متأسفانه برای این 140 عالم مسلمان و برای بقیه جهان، داعش نه به اجماع علمای مسلمان در صد سال پیش، بلکه به مثال محمد در قرن هفتم علاقه دارد. داعش نه تنها زنان بلکه پسران را نیز به اسارت می‌برد. جهان اخیراً با گزارش‌هایی مبنی بر اینکه پسران دستگیر شده مجبور به درآوردن لباس‌های خود و در صورت داشتن موهای زائد شرمگاهی در معرض اعدام قرار گرفتند، وحشت زده شد. اما بار دیگر، این عمل مبتنی بر رفتار محمد با یهودیان قریظه بود. محمد دستور داده بود که جز در حملات شبانه، نمی‌توان کودکان را در جنگ کشت. بنابراین هنگامی که گروهی از مردم مانند یهودیان قریظه به اسارت درآمدند، پسران با رویش موهای ناحیه تناسلی از مردان جدا شدند و مردان اعدام شدند. داعش به سادگی این روایت را از زندگی محمد برداشته و آن را در مورد آن‌ها اعمال می‌کرد. البته این کمک محمدی همچنین توضیح می‌دهد که چرا ترکان سلجوقی و تقریباً تمام سلسله‌های مسلمان دیگر هیچ ابایی از اسیر کردن پسران و برده ساختن آن‌ها برای جنگجو شدن نداشتند. خود محمد پسران یهودی را به بردگی می‌کشید، شاید این عمل رحمت‌آمیز با توجه به این واقعیت بود که پدران آن‌ها همگی در آن روز سر بریده شدند. بنابراین جهاد، در عمل کلاسیک خود و در آن مظاهر که امروزه "اسلامی " یا "رادیکال " تلقی می‌شود، اغلب تلاشی برای پیروی ساده از محمد است. کسانی که برای اعمال صلح آمیزتر اسلام استدلال می‌کنند باید یکی از سه کار را انجام دهند: مثال زندگی محمد را به‌طور کلی انکار کنند، مانند مسلمانانی که فقط قرآن را قبول دارند. آموزه‌های محمد را منقرض اعلام کنید، مانند 140 عالم مسلمان؛ یا بخش‌هایی از زندگی محمد را که در تاریخ ثبت شده است، مانند یک مسلمان معمولی رد کنید.

**عیسی و جنگ‌های صلیبی**

پیروی از عیسی به مفهوم بسیار متفاوتی از جنگ منجر می‌شود. عیسی هرگز لشکری ​​را رهبری نکرد. دور از آن، او حتی هرگز خشونت را تائید نکرد. وقتی صحبت از صریح‌ترین دستور عیسی در مورد جنگ می‌شود، پیام او از قلم نمی‌افتد: «شمشیر خود در نیام کن؛ زیرا هر که شمشیر کِشد، به شمشیر نیز کشته شود» (متی 26: 52). حتی در مسائل دفاع از خود، آموزش او به قدری کاملاً مسالمت‌آمیز است که به نظر می‌رسد از دنیای دیگری آمده است: «امّا من به شما می‌گویم، در برابر شخص شریر ایستادگی نکنید. اگر کسی به گونۀ راست تو سیلی زند، گونۀ دیگر را نیز به سوی او بگردان. و هر گاه کسی بخواهد تو را به محکمه کشیده، قبایت را از تو بگیرد، عبایت را نیز به او واگذار. اگر کسی مجبورت کند یک میل با او بروی، دو میل همراهش برو.» (متی 5 :39-41). این کار همسو با روش اخروی عیسی است که به پیروانش می‌گوید که با دشمنان خود رفتار کنند: "امّا من به شما می‌گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید " (متی 5: 44). تعالیم عیسی به قدری صلح آمیز بود که برای مسیحیان اولیه که خود را موظف به دفاع از ستمدیدگان با خشونت می‌دانستند، مشکل ایجاد کرد. از آنجایی که عیسی به روشنی اجازه جنگ را نداد، چنین مسیحی‌هایی مفهوم مفصلی از «جنگ عادلانه» را با شروع از آگوستین در آغاز قرن پنجم توسعه دادند. آگوستین با تشریح شرایط سخت جنگ، استدلال کرد که جنگ می‌تواند در چارچوب اراده خدا باشد، اما همچنان یک شر ضروری و چیزی است که نیاز به توبه دارد. هنگام آغاز جنگ‌های صلیبی، مسیحیان برای اثبات دفاع خود از بیزانس به استدلال‌های آگوستین و سایر دیدگاه‌های مشابه تکیه کردند و در ابتدا با جنگ‌های خود به عنوان یک شر ضروری برای مبارزه با یک شر بزرگ‌تر برخورد کردند. با این حال، در طول جنگ‌های صلیبی بود که به جنگ مقدس مثبت نگریسته شد و خود ابزاری برای بخشش بود. در این مورد، آن‌ها بسیار فراتر از آگوستین پیش می‌رفتند. این ایده محبوبیت پیدا کرد، همان‌طور که یک مورخ معاصر نوشت: «خداوند در زمان ما جنگ‌های مقدس را به وجود آورده است، به‌طوری که نظم شوالیه‌ها و جمعیتی که در پی آن‌ها می‌دوند... ممکن است راه جدیدی برای به دست آوردن رستگاری پیدا کند.» بنابراین، تا جنگ‌های صلیبی، بیش از هزار سال پس از عیسی مسیح، مسیحیان جنگ مقدس را تلاشی مثبت می‌دانستند که به جای گناهی که مستلزم توبه است، عملاً گناهان صلیبیون را می‌بخشید.

**مقایسه محمد و عیسی در مورد خشونت**

در مقابل، این خود محمد بود که تعلیم داد که جنگیدن در جهاد مقدس و نیکو است. بر اساس حدیث، محمد به مسلمانان آموخت که حمله به شهر مسیحی قسطنطنیه مجاهدین را از گناهانشان پاک می‌کند: «اولین لشکر از پیروان من که به شهر قیصر حمله کند، گناهانشان آمرزیده می‌شود. جهاد در نظر محمد به قدری خوب بود که در این دنیا چیزی شبیه آن نیست. وقتی مردی از او پرسید که آیا در این دنیا عملی به اندازه جهاد وجود دارد، محمد پاسخ داد: من چنین عملی را نمی‌شناسم. مرور زمان: سخنان صریح عیسی علیه خشونت منجر به بیش از سیصد سال عدم مقاومت در میان مسیحیان شد، و سپس استدلال‌های آگوستین به ششصد سال جنگ به عنوان یک شر قابل توجیه منجر شد. تا زمانی که مسیحیان هزار سال از عیسی دور نشدند، آن‌ها معتقد بودند که جنگ مقدس می‌تواند گناه را پاک کند، در حالی که خود محمد به مسلمانان آموخت که جنگیدن در جهاد می‌تواند گناه را ببخشد، و در واقع بهترین چیز در جهان است. در مورد جهاد و جنگ‌های صلیبی چیزهای بیشتری می‌توان گفت، اما یک موضوع قابل بحث نیست: عیسی هرگز خشونت را تائید نکرد و مطلقاً چیزی مانند جنگ‌های صلیبی را تائید نکرد، در حالی که محمد به عنوان بزرگ‌ترین کاری که یک مسلمان می‌تواند انجام دهد در جهاد مشغول بود. جهاد خشونت آمیز نتیجه پایبندی شدید به زندگی و آموزه‌های محمد است، در حالی که پیروی شدید از زندگی و آموزه‌های عیسی منجر به صلح‌طلبی و محبت فداکارانه به دشمنان می‌شود.

فصل 19

**زیر سؤال بردن صلح مسیحی**

یک هفته پس از اینکه دیوید وود و من به همایش ملی ایسنا در سال 2009 رفتیم، به لندن سفر کردیم تا مسلمانان را در گفتگو و مناظره عمومی مشارکت دهیم. از حدود بیست مناظره عمومی که در آن شرکت کرده‌ام، مناظره مورد علاقه‌ام همان بحثی بود که من و دیوید با هم انجام دادیم و با دو مسیحی سابق که به اسلام گرویده بودند گفتگو کردیم. موضوع "آیا اسلام دین صلح است؟" و علاوه بر موضوع جالب، ماهیت دو به دو بحث، تعامل را سریع و جذاب نگه داشت. یکی از حضار پس از مناظره اظهار داشت که «هیجان‌انگیزتر از فوتبال» است، و من موافق هستم. در طول مناظره، مشخص شد که دو مناظره کننده مسلمان تا حدی استدلال می‌کردند که اسلام وقتی در کنار دیدگاه خاصی از آموزه‌های مسیحی قرار می‌گیرد، صلح آمیز است. تمرکز بر کلمات عیسی مانند: «گمان مبرید که آمده‌ام تا صلح به زمین بیاورم. نیامده‌ام تا صلح بیاورم، بلکه تا شمشیر بیاورم» (متی 10 :34)، آن‌ها استدلال کردند که مسیحیت در موارد خاص خشونت را مجاز دانسته است، و اسلام نیز همین‌طور. اگر مسیحیت مسالمت‌آمیز باشد هرچند خشونت مجاز باشد، اسلام نیز می‌تواند صلح آمیز باشد. اگر بخواهیم منصف باشیم، آگوستین و مسیحیان پس از او تا حدودی با پرسیدن سؤالاتی در مورد آیاتی مانند این، توجیه جنگ را ارائه کردند. اما پاسخ من به آگوستین همان پاسخی است که به مناظره کنندگان مسلمان دادیم: «عیسی واقعاً در این آیه چه می‌گوید؟ ما باید زمینه را بخوانیم.» در زمینه، به‌طور غیرقابل بحثی واضح است که عیسی نه در مورد جنگ، بلکه در مورد تفرقه بین خانواده‌ها صحبت می‌کند: «گمان مبرید که آمده‌ام تا صلح به زمین بیاورم. نیامده‌ام تا صلح بیاورم، بلکه تا شمشیر بیاورم. زیرا آمده‌ام تا: پسر را بر پدر، دختر را بر مادر و عروس را بر مادرشوهرش برانگیزانم. دشمنان شخص، اهل خانۀ خودش خواهند بود.» (آیه 34 -36). اینجا چیزی در مورد جنگ نیست. این یک سوءتفاهم رایجی است که من در میان مسلمانانی که با آن‌ها صحبت می‌کنم مواجه شده‌ام: آن‌ها آموزه‌های صلح آمیز عیسی را با خارج کردن کلمات او از متن به چالش می‌کشند. همان‌طور که در قسمت چهارم دیدیم، با توجه به تفسیر قرآن و عدم تاکید نسبی آن بر زمینه، این امر منطقی است. اما در تفسیر کتاب مقدس، زمینه یک قطعه عنصر اساسی در تعیین معنای آن است. وقتی عیسی می‌گوید آمده است تا شمشیر بیاورد، دقیقاً منظورش را از این جمله به ما می‌گوید: ظهور او خانواده‌ها را از هم جدا خواهد کرد. مطالعه دقیق‌تر سخنان عیسی نشان می‌دهد که «شمشیری» که عیسی به آن اشاره می‌کند، رومفایا نیست، نوعی شمشیر که فقط برای جنگ استفاده می‌شود. شمشیری که عیسی با خود می‌آورد، ماخایر است. مانند چاقو، ماخایر یک چاقوی بلند یا یک شمشیر کوتاه است که به عنوان ابزاری چند منظوره، مانند بریدن گوشت یا پاک کردن ماهی طراحی شده است. همچنین مانند قاچو، ماچایرا را می‌توان برای مبارزه استفاده کرد، اما این تنها یا هدف اصلی آن نیست. هدف اصلی آن تفرقه انداختن است، و در اینجا عیسی می‌گوید آمدن او به مثابه ماخایری برای تقسیم خانواده‌ها است. این توضیح به ما کمک می‌کند که یکی دیگر از قسمت‌هایی که معمولاً اشتباه گرفته می‌شود را درک کنیم. در لوقا 22 :35-38، عیسی به شاگردانش می‌گوید که در سفر خود شمشیرهای ماخایر را با خود ببرند. مسیحیان باستان طرفدار جنگ عادلانه همین سؤال را می‌پرسند که بسیاری از مسلمانان امروزی امروز می‌پرسند: «چرا عیسی به شاگردانش می‌گفت شمشیر بیاورند یا حداقل دفاع کنند؟» اکنون که می‌دانیم ماچایرا چیست، پاسخ ساده است: او به آن‌ها می‌گفت که برای یک سفر طولانی آماده باشند و ابزار مناسب را با خود ببرند. زمینه دوباره مفید است: عیسی فهرستی از لوازم جانبی سفر را به آن‌ها می‌دهد (کمربند پول، کیف و صندل) و شمشیر در آن لیست ظاهر می‌شود. عیسی برای روشن شدن این موضوع به شاگردانش گفت که دو شمشیر کافی است. اگر او نبردی را تصور می‌کرد، هرگز دو شمشیر در میان این تعداد کافی نبود. اما اگر به عنوان ابزار مسافرتی در نظر گرفته شوند، فراوان هستند. آیه دیگری که در صورت نادیده گرفته شود می‌تواند باعث سردرگمی شود، لوقا 19: 27 است که در آن عیسی می‌گوید: "او اینک آن دشمنان مرا که نمی‌خواستند بر ایشان حکومت کنم بدین جا بیاورید و در برابر من بکُشید ". خواندن کل متن بیانیه را روشن می‌کند. عیسی مَثَلی می‌گوید و آموزه‌ای درباره یک پادشاه فرضی به اشتراک می‌گذارد. او در واقع نمی‌خواهد که دشمنانش را در مقابل او آورده و بکشند. در سرتاسر انجیل لوقا، عیسی مَثَل‌های بسیاری می‌گوید، از جمله مَثَل‌هایی در مورد قاضی بدی که زنی را نادیده می‌گیرد (لوقا 18)، دهقانی که دانه می‌کارد (لوقا 8)، صاحب تاکستانی که دستور می‌دهد درختی را قطع کنند (لوقا 13) و زنی که به دنبال سکه گمشده می‌گردد (لوقا 15). منظور از این تمثیل‌ها این نیست که عیسی خود یک قاضی شرور است که زنان را نادیده می‌گیرد، او دهقانی است که دانه می‌کارد، مالک تاکستان است که دستور قطع درختان را می‌دهد، یا اینکه زنی است که به دنبال سکه به‌طور مشابه، تمثیل او در لوقا 19 :27 به این معنا نیست که او پادشاهی است که می‌خواهد مردم را بکشد. در عوض، عیسی از داستان‌ها برای ارائه تصاویر به یاد ماندنی استفاده می‌کند، و مَثَل او در لوقا 19 :27 نتیجه کسانی را که خدا را در آخرین روز داوری رد کرده‌اند، پیش‌بینی می‌کند. آخرین موضوعی که در رابطه با این آیات باید در نظر گرفت، یک اصل اساسی هرمنوتیک است: آیات نامشخص را همیشه در پرتو آیات روشن تفسیر کنید. سخنان و تعالیم روشن عیسی همچنان «دشمنان خود را دوست بدار» و «شمشیر خود را کنار بگذار». هرگز در اناجیل نمی‌بینیم که عیسی شمشیر به دوش می‌کشد، و تنها درگیری فیزیکی در اناجیل باعث می‌شود که عیسی شاگردش را به خاطر جنگ سرزنش کند. این، علاوه بر بافت آیات مورد بحث، به خواننده کمک می‌کند تا قوام این آیات را در تعالیم صلح آمیز عیسی ببیند.

**خشونت در عهد عتیق**

یکی دیگر از ایرادهای رایج از دیدگاه اسلام، یکی که دو مناظره کننده در همان دقیقه اول گفتگوی عمومی ما در انگلستان مطرح کردند، مربوط به خشونت در عهد عتیق است. اگرچه راه‌های زیادی برای فرمول‌بندی این اعتراض وجود دارد، اما هدف اصلی آن این است که خداوند در کتاب مقدس به خشونت فرمان می‌دهد، بنابراین مسیحیت صلح‌آمیز نیست. همان‌طور که در قسمت 4 دیدیم، این مخالفت با شکست مواجه می‌شود زیرا مسیحیان تحت یک عهد جدید هستند، نه عهدی که با موسی و عبرانیان بسته شده است. دستوراتی که خداوند به یهودیان داده است، دستوراتی نیست که به مسیحیان داده شده است. با این حال، مخالفت‌های مرتبط و ظریف‌تری وجود دارد که شایسته توجه است. خداوند در عهد عتیق دستور خشونت را می‌دهد. به همین دلیل، من به عنوان یک مسیحی معتقدم که خدا می‌تواند به خشونت فرمان دهد. به عنوان نتیجه، من نمی‌توانم صرفاً بر اساس استفاده از خشونت، به اسلام اعتراض کنم. در عین حال، ماهیت خشونت در عهد عتیق در مقابل اسلام به‌طور قابل‌توجهی متفاوت است. آنچه در عهد عتیق می‌بینیم، داوری است که خداوند در زمان و مکان بسیار مشخصی سفارش کرده است، داوری که چهارصد سال به تعویق افتاده است. در پیدایش 15: 13-21، خدا به ابراهیم وعده می‌دهد که نسل او وارث سرزمین کنعان خواهند بود. اما خود ابراهیم این سرزمین را دریافت نخواهد کرد زیرا "تقصیرات اَموریان هنوز به کمال نرسیده است " (پیدایش 15 :16). خداوند نبردهای خشونت آمیز عبرانیان علیه کنعانیان را پیشگویی می‌کند، اما به کنعانیان چهارصد سال فرصت داده می‌شود تا توبه کنند. این همان خشونتی است که در عهد عتیق می‌بینیم: داوری که به دلیل گناهان خاص نسبت به مردم خاصی معطوف می‌شود و تا زمانی که ممکن است به تعویق می‌افتد. از سوی دیگر، خشونتی که محمد تعلیم می‌دهد، به همه غیر مسلمانان در سرزمین‌های اسلامی گسترش می‌یابد، مگر اینکه شرایط خاصی را برآورده کنند. طبق قرآن، مشرکان سه راه دارند: اسلام آوردن، خروج از سرزمین، یا کشته شدن (مثلاً، قرآن 9. 3-11). این گزینه‌ها محدود به مکان یا شخص نیست، بلکه برای همه کسانی که به اسلام در سرزمین‌های مورد ادعای مسلمانان اعتقاد ندارند، اعمال می‌شود. با نگاهی دوباره به متن، 9.5 می‌گوید: «مشركان را هر كجا يافتيد بكشيد و آنان را دستگير كنيد و به محاصره درآوريد و در هر كمينگاهى به كمين آنان بنشينيد پس اگر توبه كردند و نماز برپا داشتند و زكات دادند راه برايشان گشاده گردانيد». به عبارت دیگر، قرآن به مسلمانان دستور می‌دهد که مردم را به خاطر مشرک بودن بکشند، اما اگر مسلمان شدند، آن‌ها را رها کنید. آیه بعدی گزینه دیگری از تبعید را ارائه می‌دهد. به یهودیان و مسیحیان یک گزینه دیگر در قرآن اجازه داده شده است: پرداخت مالیات باج در هنگام تسلیم (به عنوان مثال، قرآن 9. 29). در این صورت آشکارتر این است که خشونت بر اساس اعتقادات آن‌ها صورت گرفته است. قرآن به معنای واقعی کلمه می‌فرماید: «با كسانى از اهل كتاب كه به خدا و روز بازپسين ايمان نمی‌آورند... و متدين به دين حق نمی‌گردند [یعنی یهودیان و مسیحیان] كارزار كنيد.» به عبارت دیگر، با یهودیان و مسیحیان که اسلام را قبول ندارند و به خدا ایمان ندارند، بجنگید. آیه بعد دلیل را روشن می‌کند: «و يهود گفتند عزير پسر خداست و نصارى گفتند مسيح پسر خداست... خدا آنان را بكشد.» عذاب آن‌ها به دلیل اعتقاداتشان مستحق است. این آیه‌ای بود که حمله تهاجمی علیه رومیان را در جنگ ناگوار تبوک توجیه کرد، هرچند رومیان هرگز به مسلمانان حمله نکرده بودند. با توجه به این آموزه‌ها، جای تعجب نیست که اسناد زندگی محمد در صحیح مسلم نشان می‌دهد. او گفت: «یهودیان و مسیحیان را از شبه جزیره عربستان بیرون می‌کنم و جز مسلمانی باقی نمی‌گذارم». قبل از حرکت از این نقطه، شایان ذکر است که گاه‌شماری این آیات که خشونت علیه یهودیان، مسیحیان و مشرکان را ترویج می‌کند، همگی در سوره 9 قرآن یافت می‌شود و طبق اسناد اسلامی، این آخرین سوره قرآن است که بر محمد نازل شده است. همان‌طور که بود، خشن‌ترین آموزه‌هایی است که در صفحات آن یافت می‌شود. این امر به ویژه با توجه به مفهوم سنتی اسلامی نسخ، که تعلیم می‌دهد که آیات قبلی می‌توانند توسط آیات بعدی لغو شوند، اهمیت دارد.

از سوی دیگر، خشونت در عهد عتیق، بخشی از کارزار خدا برای شناخته شدن حاکمیت خود در اوایل تاریخ یهود بود. به آخرین پیام کتاب مقدس نزدیک نیست. مخصوصاً برای مسیحیان، آخرین دستورها، مأموریت بزرگ است: انتشار مژده محبت و رحمت خدا در سراسر جهان با افزایش شاگردان عیسی. در حالی که اوج تعلیم قرآن خشن‌ترین سوره قرآن است، اوج آموزه‌های کتاب مقدس لطف، محبت، رحمت و ایثار است. وقتی با دقت به خشونت عهد عتیق نزدیک می‌شویم، می‌بینیم که تأثیر بسیار کمی بر رویه مسیحی دارد. این نتیجه‌گیری ادعای اساسی ما را تقویت می‌کند: برای توجیه خشونت در مسیحیت باید توجه را از عیسی منحرف کرد. پایبندی دقیق به تعالیم عیسی به سادگی اجازه نمی‌دهد هیچ مبنایی برای خشونت وجود نداشته باشد. در مقابل، باید توجه را از محمد منحرف کرد تا استدلال کند که اسلام دین صلح است، زیرا او می‌گوید مسلمانی که در جهاد نمی‌جنگد یا حداقل تمایل به جنگیدن را ابراز نمی‌کند، منافق است.

فصل 20

**عیسی علیه جهاد**

قبل از ترک لندن در جولای 2009، من و دیوید در گوشه Speakers در هاید پارک توقف کردیم. برای چند ساعت هر یکشنبه، بریتانیایی‌ها برای نمایش مهیج آزادی بیان در پارک جمع می‌شوند و از نردبان‌ها بالا می‌روند تا پیام‌های خود را در میان انبوه شنوندگان اعلام کنند. از سیاست گرفته تا تظاهرات گرفته تا تبلیغ دینی، سخنرانان هرگز از سوژه یا اشتیاق در Speakers Corner کم ندارند و صدها نفر برای شنیدن جمع می‌شوند. اگرچه بسیاری از آن‌ها صرفاً برای تکان دادن سخنرانان یا تماشای چنین مناظری حضور دارند، برخی از مخاطبان واقعاً به گفتگو علاقه‌مند هستند. من و دیوید که هر کدام بیش از شش فوت قد داشتیم، نردبان‌ها را رها کردیم و انجیل را در جایی که ایستاده بودیم اعلام کردیم. تقریباً بلافاصله در محاصره مسلمانانی قرار گرفتیم که در عوض با صدای بلند نظرات ما را به چالش کشیدند. پاسخ دادن به آن‌ها بر سر هیاهوی جمعیت سخت‌تر از آن چیزی بود که پیش‌بینی می‌کردم، و پس از حدود سی دقیقه گفتگو و بازخوانی، صدایم برای ادامه دادن خشن‌تر شد. من تلاشم را کنار گذاشتم و به بحث‌های مختلفی که در اطراف ما شکل گرفته بود پیوستم. دو همدل پرشور را دیدم و تصمیم گرفتم به گفتگوی آن‌ها بپیوندم. یک زن جوان منونیتی با مردی مسلمان در مورد حقوق زنان گفتگو می‌کرد. هنگامی که زن جوان به 4.34 قرآن اشاره کرد که به مردان اجازه می‌دهد تا زنان نافرمان خود را بزنند، او پاسخ داد که اول قرنتیان 14: 34 در انکار حقوق زنان فراتر می‌رود. تا این لحظه دیالوگ مثمر ثمر بود و من به سادگی بحث را رصد می‌کردم، اما اتفاقی که بعد افتاد سال‌ها در ذهن من حک شده است. زن جوان کتاب مقدسی را که در دست داشت باز کرد و قصد داشت مضمون اول قرنتیان 14 را روشن کند. در حالی که داشت صفحات را ورق می‌زد، مرد به زور دست او را فشار داد و گفت: «من به کتاب مقدس شما اعتماد ندارم. اذیت نکن!» بدون اینکه فکر کنم از یقه‌اش گرفتمش و هلش دادم عقب و گفتم: "جرات نکن بهش دست بزنی!" مات و مبهوت بود، یک نگاه واقعی از شوک در چهره‌اش بود. او گفت: «نبیل، تو مسیحی هستی! فکر می‌کردم مسیحیان صلح‌طلب هستند!» زیر یقه هنوز کمی داغ بود، جواب دادم: "من صلح‌طلب نیستم، و اگر دوباره او را لمس کنی واقعاً متوجه می‌شوی!" شاید او متوجه اشتباه خود شده بود، یا شاید می‌خواست از اینکه بفهمد من چقدر صلح‌طلب نیستم، خودداری کند، اما از زن جوان عذرخواهی کرد و آن‌ها به گفتگو ادامه دادند. سال‌ها بعد، نمی‌توانم حالت حیرت‌زده او را به یاد بیاورم. او کاملاً متقاعد شده بود که مسیحیان باید صلح‌طلب باشند، و همان‌طور که من سخنان عیسی را با دقت بیشتری در نظر می‌گیرم، باید فکر کنم که آیا او درست می‌گفت یا خیر. اقدامات من در هاید پارک در آن روز، به معنای بسیار کوچک، نشان می‌دهد که دفاع از قربانیان با خشونت یک بازتاب طبیعی است. اما در سراسر اناجیل، عیسی به ما می‌آموزد که تمایلات طبیعی خود را برای تعالیم اخروی خود رها کنیم. آیا ممکن است، حتی در مورد دفاع از قربانیان، عیسی نمی‌خواهد مسیحیان بجنگند؟ راستش من مطمئن نیستم. باور کردن چنین آموزه‌ای برای من سخت است، اما اگر در این مورد تحت فشار قرار می‌گرفتم، فکر می‌کنم ممکن است مجبور باشم به سخنان عیسی در کتاب مقدس پایبند باشم و از خشونت، حتی خشونت دفاعی، به‌کلی چشم‌پوشی کنم. اگر چه این برای من به عنوان یک مسیحی یک معضل است، گیر افتادن بین صلح‌طلبی و دفاع از ستمدیدگان، اما فکر می‌کنم این مکان بسیار خوبی برای حضور در الهیات است. این بدان معناست که مسیحیان که می‌خواهند در خشونت تدافعی شرکت کنند، باید این کار را انجام دهند در حالی که آن را یک امر زشت اخلاقی می‌دانند. هیچ طرفدار تعالیم عیسی نمی‌تواند خشونت را به‌عنوان خشونت ذاتاً خوب، حتی دفاعی، در نظر بگیرد. اگر عیسی نوعی خشونت را تائید می‌کرد، این بسیار متفاوت بود. چنین کمکی همیشه در را برای کسانی که مستعد ریختن خون هستند باز می‌کرد.

این همان چیزی است که ما در طول تاریخ اسلام می‌بینیم - با داعش امروز و سایر اسلام‌گرایان اجتناب ناپذیر در آینده. حتی مسلمانانی که معتقدند اسلام دین صلح است، عموماً اذعان دارند که محمد تحت شرایطی اجازه جنگ را داده است، و این زندگی محمد است که اسلام‌گرایان برای توجیه تروریسم خود به آن متوسل می‌شوند. اگر محمد پس از به دست آوردن لشکر، هشتاد و شش جنگ را در طول نه سال مأموریت می‌داد یا در آن شرکت می‌کرد، چنین فعالیتی در میان پیروان او اجتناب ناپذیر بود. در مقابل، زیباست که عیسی مسیح، نمونه مسیحیان، حتی یک بار گزارش نشده است که حتی شمشیر حمل کرده است. این امر پیروان او را در جایی بین توکل اخروی به خدا در صلح‌طلبی و استفاده بی‌میل از خشونت برای دفاع از ستمدیدگان رها می‌کند. مطلقاً جایی برای شادی در خشونت برای پیروان عیسی وجود ندارد.

سؤال دوم

**آیا می‌توانیم بدانیم که**

**اسلام یا مسیحیت حقیقت دارد؟**

یک دهه تجربه به عنوان یک مسیحی در تضاد با بیست و دو سال اول زندگی من به عنوان یک مسلمان، هیچ نتیجه دیگری برای من باقی نمی‌گذارد: مسیحیت با اسلام بسیار متفاوت است. پیامی که موعظه می‌کند فیض محض است، خدایی که اعلام می‌کند محبت عینی است، بنیان‌گذار آن بر روی زمین کسی نیست جز خدای متجسم، متون مقدس آن اشتراکی و متنوع است، و جایی برای شادی در خشونت باقی نمی‌گذارد. اسلام، همان‌طور که به‌طور سنتی درک می‌شود، به‌طور قابل‌توجهی در هر مرحله متفاوت است. عملاً هیچ کس با تربیت محافظه کارانه و متدین در اسلام دچار این توهم نخواهد شد که مسیحیت همان اسلام است، به خصوص کسی که به اندازه فاطمه چیزی برای از دست دادن دارد. پس از بزرگ شدن به عنوان مسلمان و دفاع پرشور از دین خود، از اسلام سرخورده شد و دین خود را ترک کرد. با آگاهی کامل از آموزه‌های اسلام بود که پیام عیسی را قانع‌کننده یافت. پس فاطمه نه تنها متوجه شد که این دو با هم تفاوت دارند، بلکه این واقعیت که او پس از خروج از اسلام حاضر به پذیرش مسیحیت شد، گواه این است که تفاوت‌ها تفاوت ایجاد می‌کند و ارزش هر خطری را داشت. من از اسلام به مسیحیت نیز سفر کردم، اما مسیرم با فاطمه یکی نبود. من ابتدا از اسلام ناامید نشدم و زیبایی انجیل را ندیدم. همان‌طور که اکنون پیام مسیحیت را قانع‌کننده می‌دانم، به عنوان یک مسلمان اصلاً آن را قانع‌کننده نمی‌دانم. من معتقد بودم که خدا دوستدار است، محمد صلح آمیز است، قرآن زیباست، توحید آموزه کامل است، و پیروی واقعی از شریعت، انسان را در پیشگاه خدا صالح می‌کند. من هیچ نیازی به انجیل احساس نمی‌کردم و مطمئناً آن را پیامی برتر نمی‌دانستم. اما علیرغم ترجیحی که برای اسلام داشتم، با افراد زیادی از پیشینه‌های مذهبی آشنا شده بودم، و یک روند غیرقابل انکار وجود داشت: مسیحیان مسیحیت را ترجیح می‌دادند، یهودیان یهودیت را ترجیح می‌دادند، هندوها هندوئیسم را ترجیح می‌دادند، و غیره برای همه مردم از همه پیشینه‌ها. به همین دلیل بود که من به عنوان یک مسلمان اسلام را ترجیح دادم؟ با درک این موضوع که مردم بیشتر از جهان‌بینی خود راحت هستند، نمی‌خواستم ایمان خود را به اسلام تنها به این دلیل که برای من قانع‌کننده بود، قرار دهم. در عوض، من مسلمانی مطمئن بودم زیرا معتقد بودم اسلام حقیقت است.

**تعقیب حقیقت**

من به عنوان یک جوان مسلمان پرشور، آموزه‌های اسلام را به هر کسی که مرا می‌شنید، اعلام می‌کردم. در ذهن من، کمترین ذره‌ای از پتانشیل واقعی بودن مسیحیت وجود نداشت، بنابراین من مرتباً به گفتگو می‌پرداختم و ادعاهای اسلام را در برابر ادعاهای مسیحیت پیش می‌بردم. در این میان مسیحیت و اسلام با بسیاری از ادیان دیگر متفاوت است. در حالی که جهان‌بینی‌ها اغلب دلایل ذهنی برای باور ارائه می‌دهند، مسیحیت و اسلام هر دو ادعاهایی در مورد گذشته دارند که می‌توانند در برابر سوابق تاریخ آزمایش شوند. وقتی صحبت از شخص عیسی می‌شود، ادعاهای حقیقت آن‌ها متناقض است و هر دو نمی‌توانند درست باشند. به عنوان مثال، یک آموزه اساسی مسیحی این است که عیسی در قرن اول به صلیب کشیده شد (مرقس 15: 37؛ متی 27 :50؛ لوقا 23: 46؛ یوحنا 19: 33؛ اعمال رسولان 10: 39؛ اول قرنتیان 15: 3). در مقابل، قرآن دقیقاً برعکس را می‌آموزد: عیسی نه کشته شد و نه مصلوب شد (4. 157). هیچ‌کدام از دین‌ها این روایت‌های عیسی را به‌عنوان یک افسانه تلقی نمی‌کنند، بنابراین ما نمی‌توانیم این مواضع متضاد را به معنای استعاری حل کنیم. او یا به صلیب کشیده شد یا نمرد. اسلام یا مسیحیت باید اشتباه کنند. من که کاملاً متقاعد شده بودم که اسلام در همه این موارد صحیح است، بیش از حد آماده بودم که ادعاهای حقیقت مسیحیت را به چالش بکشم تا مردم را به اسلام دعوت کنم. این دلیلی بود که من شروع به تحقیق کردم تا مردم را مسلمان کنم، به ویژه دوستم دیوید. با این حال، دیوید مرا به چالش کشید تا معیارهای یکسانی را برای تحقیق در مورد مسیحیت و اسلام اعمال کنم. البته با اطمينان از حقيقت اسلام موافقت كردم و سعي كردم تا آنجا كه می‌توانم به مطالعه عيني اديان بپردازم. با بررسی ادعاهای اسلام و مسیحیت در طی چهار سال، از اعتقاد کامل به اسلام به پذیرش با اکراه انجیل رسیدم.

شواهد به نفع مسیحیت آن‌قدر قوی بود که چاره‌ای نداشتم. آنچه در طول سفرم کشف کردم، چیزی است که در پنج قسمت بعدی این کتاب به اشتراک خواهم گذاشت.

**مورد مسیحیت**

وقتی دیوید و من شروع به بحث درباره اعتقاداتمان کردیم، تا حدودی به‌طور تصادفی شروع کردیم. فقط چند هفته پس از ملاقات، زمانی که برای یک رویداد دانشگاهی در سرگ بودیم، در نهایت با هم اتاق شدیم. در حالی که عصر رو به پایان بود، دیوید کتاب مقدس خود را از کوله پشتی خود بیرون آورد و شروع به خواندن کرد. من که به عنوان یک مسلمان جوان برای مخالفت با مسیحیت آموزش دیده بودم، او را به چالش کشیدم و عهد جدید را به فساد متنی متهم کردم. این ملاقات، دری را برای طیف وسیعی از گفتگوها باز کرد، از الهام از کتاب مقدس گرفته تا خطاکاری تا الوهیت عیسی و تثلیث و بسیاری موارد دیگر. این جریانی ارگانیک از یک موضوع به موضوع دیگر بود و موضوعاتی را که در طول دوستی ما به وجود آمدند را پوشش می‌داد. مطمئناً بحث در مورد این موضوعات در زمینه زندگی واقعی ما ارزش داشت، اما پس از یک سال از چنین بحث‌هایی، متوجه شدم که دانش من از مسیحیت سطحی‌تر از آن چیزی است که در ابتدا فکر می‌کردم. این‌طور نبود که بفهمم اشتباه کردم. بلکه متوجه شدم که نمی‌توانم استدلال‌های دیوید را شکست دهم. برای اینکه دقیق‌تر باشم، می‌خواستم به‌طور سیستماتیک تری به بررسی این موضوعات بپردازم. پس از آن بود که ما سعی کردیم مسیحیت و اسلام را به هسته خود تقطیر کنیم. حداقل، چه چیزی باید درست باشد تا پیام مسیحی صادق باشد؟ برعکس، چه چیزی باید درست باشد تا پیام اسلام درست باشد؟ ما می‌خواستیم تمام مشکلات و حواس‌پرتی‌ها را از بین ببریم، و این سؤال‌ها به ما اجازه می‌داد تا از همه موضوعات کمتر مرتبط و اختلافات فرقه‌ای بگذریم. شاخه‌های زیادی از هر دو دین وجود دارد که آموزه‌های متفاوتی دارند، اما نه دیوید و نه من به آموزه‌های فرقه خاص یا مسائل پیرامونی علاقه‌مند نبودیم. چه چیزی مسیحیت را در هسته آن تعریف می‌کند و چه چیزی اسلام را تعریف می‌کند؟ برای مسیحیت، پاسخ را در رومیان 10 :9 یافتیم: "اگر به زبان خود اعتراف کنی «عیسی خداوند است» و در دل خود ایمان داشته باشی که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت. در اینجا کل پیام انجیل را یافتیم که به عنوان حداقل شرط لازم برای ایمان نجات‌بخش تدوین شده است. سه جزء دارد: (1) اینکه عیسی مرد، (2) اینکه از مردگان برخاست و (3) اینکه او خداست. خوشبختانه، هر یک از این سه مؤلفه را می‌توان از یک زاویه تاریخی آزمایش کرد. آیا عیسی بر روی صلیب مرد یا نه؟ همان‌طور که دیدیم، این یک آموزه اساسی مسیحیت است که در تاریخ اتفاق می‌افتاد، بنابراین می‌توانیم صفحات سوابق تاریخی خود را باز کنیم تا ببینیم آیا آن‌ها از مرگ عیسی حمایت می‌کنند یا رد می‌کنند. قیام او هم همین‌طور است. اگرچه این یک رویداد ماوراء طبیعی خواهد بود، اما هنوز هم در تاریخ اتفاق می‌افتاد، بنابراین می‌توانیم سوابق تاریخی را بررسی کنیم تا ببینیم آیا آن‌ها صحت ادعای قیام عیسی از مردگان را تائید می‌کنند یا خیر. در نهایت، آیا سوابق تاریخی نشان می‌دهد که عیسی ادعای خدایی کرده است یا خیر؟ اگر هر سه مورد درست باشند، دلیل خوبی برای پذیرش پیام مسیحیت داریم، زیرا این سه جزء با هم یک مورد قانع‌کننده را تشکیل می‌دهند. برای نشان دادن، باید به یاد داشته باشیم که بسیاری از مردم ادعا می‌کنند که دارای قدرت ماوراء طبیعی هستند و الهی هستند. معمولاً چنین ادعاهایی توهمات بیمارگونه عظمت هستند و ما بیش از حد موجه هستیم که آن‌ها را دیوانگی تلقی کنیم. اما اگر کسی اقتدار ماوراء طبیعی خود را برای تائید ادعای خود نشان دهد، دلیل خوبی برای باور کردن آن‌ها به ما خواهد بود. به عبارت دیگر، اگر کسی بگوید من خدا هستم، او را دیوانه می‌پنداریم. اما اگر آن‌ها بگویند: "من ادعای خود را با برخاستن از مردگان ثابت خواهم کرد " و سپس آن‌ها واقعاً از مردگان برخیزند، دلیل خوبی برای باور آن‌ها خواهیم داشت. این دقیقا همان چیزی است که عیسی می‌گوید رستاخیز برای آن است. هنگامی که افرادی که نسبت به ادعاهای عیسی شک داشتند از او نشانه‌ای خواستند، او گفت که تنها نشانه‌ای که به آن‌ها نشان خواهد داد رستاخیز اوست. بنابراین، اگر تاریخ گواهی می‌دهد که عیسی ادعا کرد خداست و از مردگان برخاست، دلیل خوبی برای پذیرش پیام مسیحیت داریم. نکته بسیار مهمی که در مورد هسته اصلی ایمان مسیحی باید به آن توجه کرد این است که اسلام هر سه جزء را رد می‌کند. قرآن صریحاً انکار می‌کند که عیسی هرگز ادعا کرده که خداست (5. 116)، و همچنین صراحتاً رد می‌کند که او با مصلوب شدن مرده است (4. 157) و بدین ترتیب تلویحاً قیام او از مردگان را انکار می‌کند. برای درک سفر من، و برای درک ناسازگاری اساسی بین اسلام و مسیحیت، درونی کردن این نکته کاملاً حیاتی است: ادعاهای اصلی مسیحیت به صراحت توسط اسلام رد شده است. آموزه اسلامی با پیام اصلی مسیحیت مخالف است. اثبات ادعای مسیحیت اسلام را نفی می‌کند و بالعکس.

همان‌طور که قبلاً بررسی کردیم، بین اسلام و مسیحیت حتی در مورد زندگی عیسی موارد توافق بسیاری وجود دارد، مانند تولد از باکره و توانایی او در انجام معجزه. اما هیچ یک از آن نقاط توافق، اعلامیه مرکزی انجیل نیست. کتاب مقدس نمی‌گوید: "اگر به تولد باکره ایمان داشته باشید، نجات خواهید یافت." می‌گوید ما باید باور کنیم که عیسی خداست، او مرد و از مردگان برخاست. اسلام قاطعانه این عقاید را رد می‌کند.

**مورد اسلام**

وقتی من و دیوید به این فکر کردیم که چگونه اسلام را به اصل آن تقطیر کنیم، پاسخ را به روشنی در شهادت یافتیم: «لا اله الا الله و محمد رسول‌الله». حداقل برای مسلمان شدن باید باور داشت که الله خداست و محمد رسول منصوب اوست. اما آیا الله، خدای اسلام، خدای یگانه است؟ و محمد فرستاده راستین او است؟ برای بررسی این‌ها باید به قرآن و سوابق زندگی محمد رجوع کرد. قرآن، که خود وحی الله و «دلیل» اعتقاد مسلمانان است، باید به دقت مورد بررسی قرار گیرد. به همین ترتیب، محمد به عنوان تنها گیرنده مستقیم قرآن و حضور در شهادت، باید مورد بررسی انتقادی قرار گیرد تا مشخص شود که آیا واقعاً رسول خداست یا خیر. اگر بتوانیم تشخیص دهیم که قرآن کلام خداست، یا اگر بتوانیم تشخیص دهیم که محمد رسول خداست، دلیل خوبی برای پذیرش اسلام داریم. برخلاف مورد مسیحی که برای ساختن پرونده باید همه مؤلفه‌ها صادق باشند، دفاع از پیامبری محمد، الهام قرآن را تائید می‌کند و بالعکس. بنابراین، از نظر مفهومی، موضوع اسلام باید آسان‌تر باشد، زیرا فقط از یک نکته باید به خوبی‌ دفاع شود: یا نبوت محمد یا الهام قرآن. بنابراین، پس از بررسی دقیق، من و دیوید تصمیم گرفتیم این پنج نکته را مطالعه کنیم:

1. مرگ عیسی توسط مصلوب شدن

2. رستاخیز عیسی از مردگان

3. ادعای خدا بودن عیسی

4. مقام نبوی محمد

5. الهام الهی قرآن

این پنج نکته با هم، مصداق مسیحیت و اسلام را تشکیل می‌دهند.

**الهام کتاب مقدس و مورد مسیحیت**

الهام الهی کتاب مقدس در این فهرست گم شده است، شاید به‌طور آشکار. اگرچه من و دیوید کتاب مقدس را بررسی کرده بودیم، و الهام‌بخش آن برای آموزه‌های مسیحی بسیار مهم بود، اما هر دو متوجه شدیم که این کتاب «لازمه» ایمان مسیحی را تشکیل می‌دهد، نه «دلیل» آن را. برای تمرکز بر حداقل نیازهای مسیحیت، ما مجبور شدیم بسیاری از موضوعات را که بسیار مهم بودند، اما در موضوع اصلی نبودند، کنار بگذاریم، و الهام از کتاب مقدس یکی از این موارد بود. از نظر تئوریک، حتی اگر کتاب مقدس هرگز نوشته نشده بود، عیسی همچنان می‌توانست برای گناهان ما بر روی صلیب بمیرد و از مردگان برخیزد و پیام مسیحیت را واقعی کند. الهام از کتاب مقدس در مورد مسیحیت مرکزی نیست. برخلاف کتاب مقدس، قرآن «دلیل» باور مسلمانان است. هنگامی که شکاکان محمد را برای ارائه مدرک برای ادعاهایش به چالش کشیدند، دلیل اصلی او الهام از قرآن بود. مکرر، حداقل پنج بار، منشأ الهی قرآن را دلیل اعتماد مردم به اسلام عنوان کرد. در مقابل، هنگامی که مسیحیان اولیه انجیل را اعلام کردند، دلیل اصلی که به آن اشاره کردند رستاخیز عیسی بود، نه متن کتاب مقدس. به این دلایل، قرآن یک ستون مرکزی در مورد اسلام را تشکیل می‌دهد، در حالی که عیسی در مورد مسیحیت ستون اصلی را تشکیل می‌دهد. این با آنچه قبلاً در مورد اسلام و مسیحیت آموخته‌ایم مطابقت دارد: قرآن و عیسی در این دو دین مشابه هستند، نه قرآن و انجیل. با این حال، بیایید مراقب باشیم که الهام الهی و اعتبار تاریخی را با هم مخلوط نکنیم. ما آنچه را که کتاب‌های مختلف کتاب مقدس در مورد مرگ، رستاخیز و الوهیت عیسی می‌گویند بررسی خواهیم کرد، بنابراین باید بررسی کنیم که آیا سوابق آن‌ها در مورد این موضوعات از نظر تاریخی قابل اعتماد هستند یا خیر. اما مطمئناً، ارزیابی صحت ادعاهای خاص موجود در کتاب‌های کتاب مقدس با تعیین اینکه آیا کل کتاب مقدس کلام الهام‌شده خداوند است یا خیر، بسیار متفاوت است. هیچ مسیحی اولیه هرگز این دومی را به عنوان دفاع از انجیل مورد بحث قرار نداده است، بنابراین ما آن استدلال را در اینجا در نظر نخواهیم گرفت، اگرچه ما اعتبار تاریخی کتاب مقدس را تا آنجا که بر مورد ما برای مسیحیت تأثیر می‌گذارد در نظر خواهیم گرفت. در مقابل، به دلیل اینکه دلیل اصلی ارائه شده توسط محمد و مسلمانان اولیه است، ما الهامات قرآن را در نظر خواهیم گرفت.

**هدف: دفاع از ایمان در مقابل ارزیابی ایمان**

قبل از پرداختن به این تحقیق، می‌خواهم چیزی را به اشتراک بگذارم که سال‌ها طول کشید تا آن را واقعاً درک کنم: مطالعه عینی این موضوعات تقریباً غیرممکن است. نه تنها همه ما در دفاع از مذاهبی که سال‌ها به آن اعتقاد داریم و محافل اجتماعی‌مان علاقه داریم، بلکه باورهای ما نیز به نحوه دریافت اطلاعات رنگ می‌دهد. داده‌های یکسان توسط افرادی که از جهان‌بینی متفاوت هستند به گونه‌ای متفاوت تفسیر می‌شوند. هنگامی که ما اسلام و مسیحیت را به عنوان مؤمنان، مؤمن به یک یا آن ایمان بررسی می‌کنیم، پیش‌فرض‌های مسیحی یا مسلمان ما بر نحوه تفسیر شواهد تأثیر می‌گذارد و اغلب آنچه را که می‌خواهیم ببینیم، می‌بینیم. وقتی شروع به بررسی داده‌ها کردم، با این پیش فرض که اسلام درست است، به میز آمدم و بر اساس آن داده‌ها را تفسیر کردم. مهم نیست که دیوید چه حقایقی ارائه کرد، من یا آن‌ها را متناسب با پارادایم اسلامی خود ساختم یا راهی برای رد آن‌ها یافتم. دفاع از آنچه قبلاً به آن اعتقاد دارید کار دشواری نیست، و هر کسی که ذهن خود را به آن معطوف کند می‌تواند این کار را انجام دهد، چه مسلمان، چه مسیحی، یا هر چیز دیگری. آنچه دشوار است، پیگیری حقیقت در مورد ایمان و ارزیابی صادقانه آن است. این شاهکار مستلزم این است که فرد در فواصل زمانی مکرر درون نگر و خودانتقادگر باشد. اگرچه ما هرگز نمی‌توانیم به‌طور کامل بر تعصبات خود غلبه کنیم، مهم‌ترین گامی که می‌توانیم برداریم این است که منصفانه را با عمد دنبال کنیم. در حین بررسی داده‌ها، باید بارها این سؤال را از خود بپرسیم: "آیا یک ناظر عینی استدلال‌ها را قانع‌کننده می‌داند؟" در پنج بخش بعدی این کتاب، ضمن ارزیابی موارد مربوط به مسیحیت و اسلام، مرتباً این سؤال را مطرح خواهم کرد. پس از بررسی سه نکته اول، که بر مورد اسلام و مسیحیت تأثیر می‌گذارد، خلاصه‌ای در میانه راه برای تثبیت یافته‌ها به آن نقطه قبل از بررسی مورد اسلام وجود خواهد داشت. در حالی که هنوز مسلمان بودم، به این نتیجه رسیدم که بهترین سؤال برای شروع تحقیق، سؤالی است که نقطه اتکای اختلاف نظر است، اما از نظر تاریخی به راحتی قابل بررسی است و کمترین جایی را برای ذهنیت می‌دهد: آیا عیسی بر روی صلیب مرد؟

قسمت 6

**آیا عیسی بر روی صلیب مرد؟**

فصل 21

**مورد مثبت**

سوابق متفق‌القول

در سال 2002، دیوید و من با پدرم و دو تن از دوستان دیوید، مایک لیکونا و گری هابرماس، یک گفتگوی دوستانه بین ادیان ترتیب دادیم. مایک یک مربی هنرهای رزمی و فروشنده بیمه بود که تحصیلات تکمیلی در زمینه دین را آغاز کرده بود و گری یکی از اساتید او بود. گری در بسیاری از گفتگوهای بین ادیان شرکت کرده بود، مایک به‌طور مرتب از افراد با پیشینه‌های مذهبی مختلف در خانه خود میزبانی می‌کرد، و پدرم همیشه مشتاق اعلام اسلام بود، بنابراین همه احساس راحتی می‌کردند که دور هم جمع شوند و در مورد عقاید عمیق بحث کنند. با این حال، بخشی از دلیلی که من احساس راحتی می‌کردم این بود که موضوعی را انتخاب کرده بودم که ده‌ها بار توسط رهبران و دانشمندان مسلمان درباره آن شنیده بودیم: آیا عیسی بر اثر مصلوب شدن مرد؟ قرآن علاوه بر آشنایی نسبی ما با موضوع، موضعی جسورانه در این مورد داشت و من به کلام الله اطمینان داشتم. قرآن به صراحت مرگ عیسی را در به صلیب کشیده شدن رد کرده است. در آیه 157.4 می‌فرماید: «و گفته ايشان كه ما مسيح عيسى بن مريم پيامبر خدا را كشتيم و حال آنكه آنان او را نكشتند و مصلوبش نكردند ليكن امر بر آنان مشتبه (مشکوک) شد و كسانى كه در باره او اختلاف كردند قطعا در مورد آن دچار شك شده‌اند و هيچ علمى بدان ندارند جز آنكه از گمان پيروى می‌کنند و یقیناً او را نكشتند». مسلمانان این آیه را به طرق مختلف تفسیر می‌کنند. دیدگاهی که من و پدرم در آن روز از آن دفاع می‌کردیم، دیدگاهی بود که مناظره‌کنندگان مسلمانی مانند احمد دیدات و شبیر متفق از آن حمایت می‌کردند: عیسی در واقع روی صلیب نمرده، بلکه ظاهراً در حال مرگ است. اگرچه این موضع روشنفکران برجسته مسلمان است، اما در میان مسلمانان به‌طور کلی اقلیت است. اکثر مسلمانان، با بازگشت به اولین تفاسیر اسلام، بر این باورند که چهره عیسی بر شخص دیگری گذاشته شده است که به جای او مصلوب شده است. پدرم دیدگاه ما را برای قسمت اول شب ارائه کرد، و مایک و گری سپس با ما تعامل کردند و دلایل خود را برای این باور که عیسی واقعاً بر روی صلیب مرده است، توضیح دادند.

**اتفاق نظر علمی**

بارزترین نکته عصر برای من، چیزی که برای ذهنی که عادت به تفکر در مقام مرجعیت دارد، بیشتر اهمیت دارد، این است که عملاً هیچ عالم غیر مسلمانی با موضع اسلامی موافق نیست. برای همه مقاصد، یک نظر متفق‌القول در دانشگاه وجود دارد که عیسی با مصلوب شدن درگذشت. اگرچه اتفاق نظر دانشمندان فی نفسه مدرکی نیست، اما این یک بررسی چشم‌انداز سخت بود. البته از اینکه علمای مسیحی در این مورد اتفاق نظر داشتند، اصلاً تعجب نکردم. آنچه مرا شگفت‌زده کرد اصرار دانشمندان غیر مسیحی بود که این موضوع آن‌قدر محکم است که قابل بحث نیست. گرد لودمان یک محقق آلمانی است که آن‌قدر در کتاب مقدس تردید داشت که به طرز بدنامی‌گفت: "شخصیت عیسی خود به عنوان پایه ‌ایمان ناکافی می‌شود."

با این حال، حتی او در مورد مرگ عیسی سخنی کوتاهی نکرد. لودمان در کتاب خود، واقعاً چه اتفاقی برای عیسی افتاد، زندگی عیسی را از زوایای مختلف به‌طور انتقادی مورد بررسی قرار می‌دهد، و اغلب موضع سنتی مسیحی را کاملاً نادیده می‌گیرد. اما در بخش خود با عنوان «مرگ عیسی» تنها از دو جمله صرف نظر می‌کند: «واقعیت مرگ عیسی در نتیجه مصلوب شدن، با وجود فرضیه‌هایی مبنی بر مرگ شبه یا فریب که گاهی مطرح می‌شود، غیرقابل انکار است. در اینجا نیازی به بحث بیشتر نیست.» او سپس ادامه می‌دهد، گویی درنگ کردن در این موضوع بیهوده است. پائولا فردریکسن، محقق مشهور دیگری که مکرراً عقاید مسیحی را به چالش می‌کشد، نیز مشابه لودمان نتیجه‌گیری می‌کند و می‌گوید: «محکم‌ترین واقعیت در مورد زندگی عیسی، مرگ اوست: او توسط پیلاطس، بخشدار رومی، در روز عید فصح یا حوالی آن اعدام شد. به روشی که روم مخصوصاً برای شورشیان سیاسی، یعنی مصلوب شدن در نظر گرفته شده بود. این موضوع به اختصار توسط شاید یکی از برانگیزاننده‌ترین منتقدان مسیحیت سنتی، جان دومینیک کراسان، بیان شد که می‌گوید: «در حقیقت مصلوب شدن عیسی در زمان پونتیوس پیلاطس کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد.» او در جایی دیگر می‌گوید: «اینکه او مصلوب شد به اندازه هر چیز تاریخی مطمئن است». من که در دهه گذشته دانشجوی کارشناسی ارشد مطالعات تاریخی بودم، آموخته‌ام که دانشمندان تقریباً در مورد هر نکته تاریخی که بحث می‌کنند با هم اختلاف نظر دارند و یافتن اتفاق نظر دانشمندان تقریباً غیرممکن است، با این حال تقریباً همه محققان عهد جدید امروز توافق دارند که عیسی بر صلیب مرد. حتی آن دسته از محققانی که در رد باورهای سنتی مسیحیت تردیدی ندارند، همان‌طور که دیدیم، می‌گویند که مرگ عیسی بر صلیب "غیرقابل انکار "، "محکم‌ترین واقعیت در مورد زندگی عیسی "، و "به اندازه هر چیز تاریخی " مطمئن است. من در اینجا بحث نمی‌کنم که عیسی باید با مصلوب شدن مرده باشد زیرا تقریباً همه دانشمندان غیر مسلمان به آن معتقدند. این یک توسل به اقتدار خواهد بود، یک بحث منطقی نادرست. من به سادگی آنچه را که مایک و گری در آن شب به من اشاره کردند، بازگو می‌کنم، که باعث شد به این فکر کنم که اگر فکر می‌کردیم عیسی بر روی صلیب نمرده است، چقدر جنگ سختی داشتیم. شواهد مرگ عیسی توسط مصلوب شدن آن‌قدر قوی است که تقریباً هر محققی که زندگی عیسی را مطالعه می‌کند آن را باور می‌کند. در واقع، شواهد آن‌قدر قوی است که حداقل یک محقق مسلمان با آن موافق است. رضا اصلان در انبوهی از توجه رسانه‌ها که پس از انتشار کتاب «غیرت» او منتشر شد، کاملاً روشن کرد که عیسی «به‌طور قطع به صلیب کشیده شد». اصلان یکی از مشهورترین دانشمندان مسلمان در غرب است و با توجه به شواهد تاریخی، او همچنین معتقد است که علی رغم آنچه قرآن تعلیم می‌دهد، عیسی بر روی صلیب مرد. او چنان به مرگ عیسی به صلیب کشیده شدن اعتقاد دارد که از آن به عنوان پایه و اساس کل نظریه زندگی عیسی استفاده می‌کند. چه مدرکی وجود دارد که همه این علما - مسیحی، غیر مسیحی و حتی مسلمان را متقاعد می‌کند؟

**سوابق صلیب**

همان‌طور که توسط اساتیدم در آکسفورد به من آموزش داده شد، پایه و اساس هر استدلال تاریخی خوب همیشه باید منابع اولیه باشد: خود اسناد تاریخی چه چیزی را نشان می‌دهد؟ با تمام معیارهای تاریخ باستان، روایت‌های عیسی بسیار اولیه و بسیار متنوع است. تنها چند سال پس از مصلوب شدن عیسی مسیحیان، یهودیان و رومیان گزارش می‌دهند که عیسی با مصلوب شدن درگذشت. این شهادت بیش از صد سال متفق‌القول است. شاید اولین روایت‌ها در نامه‌ای که به کلیسای قرنتیان نوشته شده است، یافت شود. به گفته بسیاری از محققان عهد جدید، چه مسیحی و چه غیر مسیحی، اول قرنتیان 15 حاوی عقیده‌ای است که در طی پنج سال پس از مصلوب شدن عیسی تنظیم شد، و گواهی می‌دهد که عیسی مرد و دفن شد: «زیرا من آنچه را که به من رسید، چون مهم‌ترین مطلب به شما سپردم: اینکه مسیح مطابق با کتب مقدّس در راه گناهان ما مرد، 4و اینکه دفن شد، و اینکه مطابق با همین کتب در روز سوّم از مردگان برخاست." (اول قرنتیان 15 :3-4). درک اهمیت این داده‌ها بسیار مهم است: قبل از اینکه عهد جدید حتی نوشته شود، مسیحیان آموزه‌های اصلی ایمان خود را به یکدیگر منتقل می‌کردند و مرگ عیسی یکی از اولین نگرانی‌های آن‌ها بود. این تعلیم نه تنها در اولین روزهای مسیحیت وجود داشت، بلکه جزء اصلی آموزه آن‌ها نیز بود. اینکه ما سابقه‌ای از چنین سنت‌هایی داریم که طی پنج سال پس از مرگ عیسی آمده است، تقریباً در تاریخ باستان بی‌سابقه است. در مقایسه با اکثر اسناد تاریخی، سرعت برق‌آسا دارد. یکی دیگر از این صورت‌بندی اعتقادی، که بسیاری از محققان معتقدند پیش از عهد جدید نیز وجود دارد، در نامه به فیلیپیان یافت می‌شود. در اینجا دوباره، مرگ عیسی را نه تنها حاضر، بلکه برجسته می‌کنیم: «[مسیح عیسی] خود را خوار ساخت و تا به مرگ، حتی مرگ بر صلیب مطیع گردید.» (فیلیپیان 2: 8).

اولین زندگی‌نامه نویسان زندگی عیسی همگی شهادت می‌دهند که عیسی با مصلوب شدن مرد: مرقس، متی، لوقا و یوحنا. علاوه بر این، بسیاری از نویسندگان و کتاب‌های دیگر عهد جدید، به توافق می‌رسند. بدون در نظر گرفتن دقیق پیامدها، برخی ممکن است استدلال کنند که این منابع از کتاب مقدس هستند، و بنابراین مغرضانه هستند و نباید به عنوان مدرک عمل کنند. حداقل دو مشکل در این دیدگاه وجود دارد. اولاً، همه منابع تاریخی مغرضانه هستند، و اگرچه ما باید در حین بررسی، سوگیری‌ها را بسنجیم، حضور محض سوگیری دلیل کافی برای بی اعتبار کردن روایت‌ها نیست. اگر این‌طور بود، ما باید تمام تاریخ، در واقع همه گزارش‌های خبری و داستان‌های شخصی دوستان را حذف می‌کردیم. ثانیه، این منابع توسط افرادی با پیشینه‌های مختلف نوشته شده است و به‌طور کلی، آن‌ها زندگی خود را به عنوان مسیحی شروع نکرده‌اند. اگرچه در اصل غیر مسیحی بودند، اما پیام مسیحی را به اندازه کافی قانع‌کننده برای تغییر دین یافتند، اغلب با هزینه‌های گزاف. بنابراین، در هر صورت، ممکن است به شهادت آن‌ها اعتبار بیشتری داده شود. صرف نظر از این، شهادت مسیحیان اولیه توسط روایت‌های غیر مسیحی تائید می‌شود: یوسف فلاوی، ژنرال ناکام یهودی که با امپراتور روم دوست شد، همچنین در قرن اول گزارش می‌دهد که عیسی با مصلوب شدن درگذشت. اندکی بعد تاسیتوس، مورخ رومی که مرگ عیسی را نیز گزارش می‌دهد، به او پیوست. در صد سال اول پس از عیسی، ما روایت‌های مسیحی، یهودی و رومی داریم مبنی بر اینکه عیسی با مصلوب شدن مرده است، و حتی یک روایت هم مبنی بر اینکه ممکن است با مصلوب شدن نمرده باشد، نداریم. این آخرین واقعیت وقتی قانع‌کننده‌تر می‌شود که روایتی را در نظر بگیریم که برخی از مردم سعی داشتند توضیح دهند که چرا قبر عیسی خالی است. آن‌ها به جای اینکه عیسی بر روی صلیب نمرد، استدلال کردند که جسد او دزدیده شده است. بنابراین، با وجود اینکه فرصت عالی برای بیان اینکه عیسی با مصلوب شدن نمرده بود وجود داشت، به نظر می‌رسد که این استدلال به ذهن کسی نرسید. و دلیل خوبی برای این وجود دارد: همه مردم با وحشت صلیب آشنا بودند.

**وحشت صلیب**

به زبان ساده، صلیب یکی از شرورترین، عذاب‌آورترین و مؤثرترین روش‌های اعدام بود که فسق بشر تا به حال ابداع کرده است. عذاب صلیب به حدی شدید بود که کلمه‌ای برای توصیف آن اختراع شد: عذاب آور، که از لاتین به معنای درد "از صلیب " ترجمه می‌شود. سیسرو، خطیب رومی باستان، مصلوب شدن را به عنوان "بی رحمانه‌ترین و نفرت انگیزترین مجازات " و "بدترین شکنجه افراطی " توصیف می‌کند. به گفته او، حتی فکر کردن به "وحشت صلیب " برای شهروندان رومی بسیار وحشتناک بود: "کلمه "صلیب " نه تنها باید از شخصیت یک شهروند رومی، بلکه از افکار، چشمان و گوش‌های او دور باشد. سنکا جوان این پاراگراف را نوشت و ناامیدی مصلوب شدگان را توصیف کرد: «آیا می‌توان کسی را یافت که ترجیح دهد از درد تلف شود، یا قطره قطره زندگی خود را رها کند، تا اینکه یک بار برای همیشه بمیرد؟ آیا می‌توان مردی را یافت که بخواهد به درخت لعنتی بسته شود، مریض طولانی، از قبل تغییر شکل یافته، با غده‌های زشت روی سینه و شانه‌ها متورم شود و در میان عذابی طولانی، نفس زندگی بکشد؟ فکر می‌کنم او حتی قبل از اینکه بر صلیب سوار شود، بهانه‌های زیادی برای مرگ داشته باشد!» مصلوب شدن، اعدامی ‌بود که روم زمانی که می‌خواستند بیانیه‌ای بیان کنند، محفوظ مانده بود. هیچ رویه استانداردی برای مصلوب شدن وجود نداشت، زیرا اغلب به جلادان مجوز می‌دادند تا بی‌رحمی بی‌رحمانه را بیان کنند. قربانیان گاه با حالت‌های ناخوشایند بر روی صلیب ثابت می‌شدند، گاه به کشاله ران خود میخکوب می‌شدند، گاه مجبور می‌شدند خشونت همسران خود را تماشا کنند، گاه شاهد قتل‌عام خانواده‌های خود بودند، و گاه پسران کشته شده خود را به دار آویختند. دور گردنشان مصلوب کردن فقط یک وسیله دیگر برای اعدام نبود، زیرا راه‌های بسیار کارآمدتری برای کشتن وجود دارد. صلیب برای وحشیگری در نظر گرفته شده بود و با قربانیان به آرامی ‌رفتار نمی‌شد. صلیب اغلب پس از شلاق می‌آمد، مانند مورد عیسی، که خود یک شکنجه هولناک بود. شلاق به گونه‌ای طراحی شده بود که به پوست پاره شود و ماهیچه‌ها را به پالپ تبدیل کند و باعث "جاری شدن خون قربانی در جوی‌ها " شود. یوسف فلاوی به ما می‌گوید که قربانیان «تا استخوان شلاق می‌خوردند» و روده‌هایشان در مواقعی در معرض شلاق قرار می‌گرفت. به همین دلیل است که سنکا یک قربانی را در زمانی که روی صلیب قرار می‌گیرد، به‌عنوان «لاشه ضرب و شتم و بی‌اثر» توصیف می‌کند. پایان نهایی مصلوب شدن اعدام بود، و تشخیص زنده یا مرده بودن قربانیان صلیب آسان بود: به سادگی مشاهده کنید که آیا هنوز در حال حرکت هستند یا خیر. اگر نبودند، مرده بودند، زیرا به این معنی بود که نفس نمی‌کشیدند. به دلیل روشی که قربانیان مصلوب شدن را آویزان می‌کردند، قفسه سینه آن‌ها کاملاً منبسط شده بود و ریه‌های آن‌ها نمی‌توانست فشار لازم برای بازدم را ایجاد کند. برای اینکه نفس خود را بیرون بیاورند، مجبور شدند به میخ پاهایشان فشار بیاورند و در حالی که به پایین فرو می‌رفتند می‌توانستند نفس بکشند. وقتی به مرز خستگی یا از دست دادن خون می‌رسیدند، بدنشان فرو می‌رفت، دیگر نمی‌توانستند نفس بکشند و از خفگی می‌مردند. به همین دلیل است که یکی از روش‌های تسریع یا تضمین مرگ قربانیان، شکستن زانوهای آن‌ها بود، همان‌طور که روایت شده است که برای راهزنان طرفین عیسی اتفاق افتاده است. هنگامی که زانوهای آن‌ها شکسته شد، دیگر نمی‌توانستند نفس خود را بیرون دهند و به زودی می‌مردند. با این حال رومیان ابزار دیگری برای تضمین مرگ داشتند. در میان روش‌های دیگر، آن‌ها برای روشن کردن بدن مردم، غذا دادن به حیوانات وحشی، یا در مورد عیسی، سوراخ کردن قلب شناخته شده بودند. این یک توصیف بسیار فشرده و مختصر از وحشت صلیب است. این اعدامی ‌بود که روم آن را برای بی‌ارزش‌ترین یا شنیع‌ترین جنایتکار می‌دانست. شاید اکنون قابل درک باشد که چرا در روم باستان از کلمه صلیب به عنوان لعن درجه در میان طبقه پایین‌تر استفاده می‌شد: "مصلوب کنید!" جای تعجب نیست که در تاریخ ثبت شده هیچ کس از مصلوب شدن کامل روم جان سالم به در نبرده است. با این حال، آنچه باید تعجب‌آور باشد این است که می‌توان با اعلامیه مضحک مبنی بر مصلوب شدن منجی آن‌ها، یک جنبش مذهبی آغاز کرد.

**جهالت صلیب**

با توجه به ننگ بی‌نظیر مصلوب شدن، این که مسیحیان پیام خود را با گفتن اینکه نجات‌دهنده آن‌ها بر روی صلیب مرده است، تبلیغ کردند. اگر عیسی با چنین مرگ وحشتناکی بمیرد، چگونه می‌تواند کسی را نجات دهد؟ به همین دلیل است که مردم مسیحیان را به خاطر این عقیده مسخره می‌کردند. اولین نمایش تصویری شناخته شده از عیسی بر روی صلیب، نقاشی است که برای تمسخر یک مسیحی به نام الکسامنوس طراحی شده است. این تصویر عیسی را بر روی صلیب به‌عنوان سر مَرکَب به تصویر می‌کشد، و روی آن نوشته شده است: «الکسامنوس خدای خود را می‌پرستد!» مصلوب شدن بسیار شرم آور بود. برای پرستش چنین کسی، حتی بیشتر از آن. این نقطه تمرکز یک بحث ضد مسیحی است که توسط مینوسیوس فلیکس نوشته شده است، که می‌گوید: "گفتن اینکه مراسم آن‌ها بر روی مردی متمرکز است که به دلیل جنایت خود به قتل رسیده است و روی چوب مرگبار صلیب، به این معنی است که برای این بدبختان متروک پناهگاه‌هایی تعیین می‌شود. مناسب آن‌ها و نوع عبادت آن‌هاست.» به عبارت دیگر، اگر مسیحیان آن‌قدر منحط هستند که مصلوب را می‌پرستند، سزاوار این هستند که یک مصلوب را پرستش کنند. نه تنها رومی‌ها، بلکه یهودیان نیز صلیب را به عنوان یک ننگ بزرگ می‌دیدند. تثنیه 21: 23 تعلیم می‌دهد که "لعنت خدا بر کسی است که به چوب دار آویخته شود (برای مجازات اعدام). در مجموع، یهودیان انتظار مسیحایی رنج‌کشیده را نداشتند، چه رسد به کسی که لعنت خدا بر او باشد. به همین دلیل است که کلیسای قرنتیان باید مطمئن می‌شد که علیرغم همه ظاهر، صلیب عیسی همچنان مژده بود: «زیرا پیام صلیب برای آنان که هلاک می‌شوند جهالت است، امّا برای ما که نجات می‌یابیم قدرت خداست» (اول قرنتیان 1: 18). هنگامی که درک مشترک از صلیب را تشخیص دهیم، کاملاً منطقی است که چرا به نظر می‌رسد "جهالت " است. بدون شک، پیام «مسیح مصلوب شده برای یهودیان سنگ لغزش است و برای غیریهودیان جهالت» (اول قرنتیان 1 :23). برای یهودیان و غیریهودیان، پیام منجی مصلوب شده نفرت‌انگیز و مضحک بود. به عبارت دیگر، هر کسی که پیام صلیب را می‌شنید، حداقل در ابتدا توسط آن دفع می‌شد. مطمئناً اعلامیه جذابی نبود. با توجه به اینکه صلیب چنین تمسخر و بیزاری را به دنبال خواهد داشت، سؤالی که باید در نظر بگیریم این است که چرا مسیحیان چنین پیامی را موعظه می‌کنند؟ چرا یک پیام جایگزین و جذاب‌تر، مانند زنده ماندن عیسی از صلیب، یا اینکه علیرغم ظاهر، عیسی هرگز در ابتدا روی صلیب قرار نگرفت، موعظه نکنیم؟ بهتر است، چرا صلیب را کاملاً از موعظه مسیحی کنار نگذاشته و تعلیم می‌دهیم که او به وسیله دیگری مرد یا شاید اصلاً نمرده، اما مستقیماً به آسمان ​​برخاسته است؟ همه این‌ها پیام مسیحی را برای هر کسی که آن را می‌شنید جذاب‌تر می‌کرد. تنها یک پاسخ محتمل وجود دارد: عیسی در واقع با مصلوب شدن مرد، و شاگردان آنچه را که می‌خواستند حقیقت را اعلام کنند موعظه می‌کردند.

**خلاصه کردن مورد مثبت**

می‌توان یک کتاب کامل را به مرگ عیسی اختصاص داد، همان‌طور که در واقع ده‌ها کتاب انجام داده‌اند، اما ممکن است قبل از بررسی پاسخ اسلامی، مورد مثبت را خلاصه کنیم. اساس هر پرونده تاریخی باید منابع اولیه باشد، و در این مورد، منابع متفق، متنوع، اولیه و فراوان هستند: عیسی با مصلوب شدن درگذشت. تقریباً بلافاصله پس از مرگ عیسی شروع شد، بیش از دوازده نویسنده و سنت مرگ عیسی را به صلیب کشیدن ثبت کردند، از جمله منابع مسیحی، یهودی و رومی، و شهادت آن‌ها متفق‌القول بود. برای بیش از صد سال، هیچ روایتی حتی نشان نمی‌دهد که عیسی از مرگ بر روی صلیب جان سالم به در برده یا اعدام خود را دور زده است. این به خوبی با آنچه ما در مورد شیوه‌های مصلوب شدن می‌دانیم مطابقت دارد، زیرا هیچ شخصی در تاریخ ثبت شده وجود ندارد که از مصلوب شدن کامل رومی جان سالم به در ببرد.

فصل 22

**پاسخ اسلامی**

به این‌طور مشتبه (مشکوک) شد

پس از شنیدن موقعیت گری و مایک، مشخص بود که در این موضوع، من و پدرم در یک نبرد دشوار خواهیم بود. بدون توجه به مواضعی که در مسجد به ما آموزش داده شده بود بحث کردیم و حرف‌های زیادی برای گفتن داشت. در اینجا من بخش عمده‌ای از آنچه را که بحث کردیم را بازگو می‌کنم، و همچنین استدلال رایج‌تر مسلمانان را علیه مرگ عیسی ارائه خواهم کرد. پاسخ‌های اسلامی به استدلال فوق را می‌توان بر اساس دو تفسیر اصلی 4. 157 دسته‌بندی کرد. بخش مرکزی این آیه را به خاطر بیاورید: «او را نکشتند و مصلوبش نکردند، بلکه برایشان مشتبه (مشکوک) شد». دو تفسیر رایج بر بخش‌های مختلف این آیه تأکید نسبی دارند. دیدگاهی که مناظره کنندگان مسلمان اغلب دارند، یعنی اینکه عیسی از صلیب جان سالم به در برد، بر بخش اول متمرکز است - «او را نکشتند» - در حالی که دیدگاه اکثریت بر قسمت دوم متمرکز است: «اما برای آن‌ها چنین مشتبه(مشکوک) شد».

**او را نکشتند**

من و پدرم در این مورد بحث کردیم که عیسی بر روی صلیب گذاشته شد اما او کشته نشد. عیسی به‌طور معجزه‌آسایی از صلیب جان سالم به در برد، زنده پایین آوردند، برای شفا در قبر گذاشتند و سپس از چنگ رومیان نجات یافت. این همان نظریه‌ای نیست که مدافعان مسیحی آن را تئوری سوون نامیدند، نظریه‌ای که صدها سال قبل در زمان دانشمند ملحد منتقد، دیوید اشتراوس، نابود شد. یک دیدگاه طبیعت گرایانه، نظریه سوون استدلال می‌کرد که عیسی به نحوی از مصلوب شدن جان سالم به در برد. انتقاد اشتراوس قدرتمند بود: حتی اگر عیسی به نحوی توانسته بود از مصلوب شدن جان سالم به در ببرد، بدن او شکسته و مثله شده بود و او به مراقبت‌های طبی ناامیدانه نیاز داشت. شايد شاگردان از زنده ماندن او آسوده خاطر شده باشند، اما اين توضيحي درباره آغاز يا موعظه كليساي اوليه نيست. بر اساس روایت تاریخی، شاگردان عیسی را موعظه می‌کردند که خداوند حیات در جلال برخاسته است، و این اعتقاد آن‌ها را به انکار مرگ برانگیخت تا حدی که بیش از آن مایل به مردن بودند. به گفته اشتراوس، اگر عیسی تازه از صلیب جان سالم به در برده بود، این اتفاق نمی‌افتاد. مدافعان مسیحی که به نظریه سوون پاسخ داده بودند، بر نکته‌ای متفاوت و درونی‌تر تمرکز کردند: اگر عیسی به نحوی از صلیب جان سالم به در می‌برد، هنوز پاهایش شکسته می‌شد، دست‌هایش فلج می‌شد، پهلوهایش سوراخ می‌شد، بدنش مثله می‌شد و در غیر این صورت ناتوان می‌شد. آن‌ها استدلال کردند که حتی اگر عیسی از قبر بیرون برود، معجزه می‌شد! اما ما به عنوان مسلمان متوجه شدیم که این امر مستلزم یک معجزه است، و این همان چیزی است که بحث کردیم. این همان چیزی بود که من آن را تئوری سوون نامیدم، و ما استدلال کردیم که خدا به‌طور معجزه‌آسایی زندگی عیسی را بر روی صلیب حفظ کرد. ما این استدلال را در یک بسته صمیمانه ارائه کردیم: "اگر خدا می‌تواند معجزه بزرگ قیام عیسی را از مردگان انجام دهد، چرا نمی‌تواند در وهله اول معجزه‌ای کوچک‌تر برای حفظ او از مرگ انجام دهد؟" در واقع، این امر اجتناب ناپذیر بودن مرگ عیسی را دور زد. مهم نیست که صلیب چقدر وحشیانه است، توانایی خدا برای حفظ عیسی بیشتر است. ما همچنین استدلال کردیم که آثار ظریفی از این طرح الهی هنوز در اناجیل وجود دارد: پیلاطس نمی‌خواست عیسی را به خاطر خوابی که خدا به همسرش داده بود بکشد. تلاش او برای آزاد کردن عیسی وقتی که جمعیت از بارابا خواستند شکست خورد. ممکن است پیلاطس برای اطمینان از اینکه جسد عیسی برای مدت معمول نه کشته شده و نه بر روی صلیب آویزان شده است، به تبانی با صدیب اعدام کننده متوسل شده است. یوسف اهل آریماتیا نیز ممکن است با پیلاطس توطئه کرده باشد، همان‌طور که درخواست او برای داشتن جسد عیسی مشهود است. زنانی که به مقبره آمدند باید آلوئه و مر برای اهداف دوایی آورده باشند. عیسی برای فرار از دست نگهبانان به شکل یک باغبان در آمده بود. سوراخ‌های دست‌های عیسی نشان می‌داد که او از مردگان برخیزانده نشده است، و غیره. ما همچنین استدلال کردیم که خود عیسی نمی‌خواست بمیرد، همان‌طور که دعای او در باغ جتسیمانی نشان داد. عیسی به قدری نگران صلیب بود که قطرات خون را عرق می‌کرد. ما استدلال کردیم که بهترین توضیح در این مورد این است که او از خدا التماس می‌کرد که او را از صلیب نجات دهد. ما این بحث را با آیه‌ای از رساله به عبرانیان پیوند زدیم که می‌گوید: «او در ایام زندگی خود بر زمین، با فریادهای بلند و اشک‌ها به درگاه او که قادر به رهانیدنش از مرگ بود، دعا و استغاثه کرد و به‌خاطر تسلیمش به خدا مستجاب شد.» (عبرانیان 5: 7). خداوند که خدای مهربانی بود که از پیامبرانش محافظت می‌کرد، دعاهای عیسی را شنید و او را به‌طور معجزه‌آسایی از مرگ بر روی صلیب نجات داد. با توجه به اینکه خداوند بیش از آن قادر است عیسی را نجات دهد، و اینکه سوابق کتاب مقدس هنوز حاوی شواهدی به نفع این نظریه است، ما استدلال کردیم که عیسی با مصلوب شدن نمرده است.

**اما آن ساخته شده بود تا ظاهر شود**

با این حال، موضع رایج‌تر در میان مسلمانان در مورد مرگ عیسی، اغلب نظریه جانشینی نامیده می‌شود. این اعتقاد بر این است که صورت عیسی بر روی شخص دیگری قرار گرفته است. غالباً، مسلمانان استدلال می‌کنند که این یا شمعون قیروانی بود، که به معنای واقعی کلمه جای خود را با عیسی تغییر داد، در حالی که او صلیب را به محل مصلوب شدن می‌برد، یا یهودا اسخریوطی بود که به دلیل خیانت به پیامبرش مستحق مجازات بود. این موضعی است که نمی‌توان به راحتی با استدلال تاریخی از آن دفاع کرد، اما اغلب با چنین استدلال‌هایی تکمیل می‌شود، در درجه اول انتقاد از روایت کتاب مقدس. به عنوان مثال، یک اتهام رایج این است که اناجیل در مورد اتفاقی که هنگام رفتن زنان به قبر در روز سوم رخ داد، اختلاف نظر دارند. انجیل مرقس جوانی را با لباس سفید به تصویر می‌کشد، متی از فرشته‌ای می‌گوید که سنگ را عقب انداخت، لوقا دو مرد را توصیف می‌کند که در کنار زنان ظاهر شدند، و یوحنا می‌گوید دو فرشته در جایی که عیسی بود نشسته بودند. اختلاف میان اناجیل نشان دهنده سردرگمی در هر یک از روایت‌های آن‌هاست. نویسندگان نمی‌دانستند واقعاً چه اتفاقی افتاده است. آن دسته از مسلمانانی که بر نظریه هولناک سوون استدلال می‌کنند نیز از این نکات برای تکمیل ادعای خود استفاده می‌کنند، و کلام قرآن که «همانا ظاهر شد» نیز در مورد نظریه آن‌ها صدق می‌کند، اما به معنای کمتر. خداوند معجزه حفظ جان عیسی را انجام داد و در نهایت به نظر می‌رسید که عیسی مرده است، در حالی که او این کار را نکرد. در تئوری جانشینی، کلمات "این‌طور به نظر می‌رسد " معنای بسیار فعال‌تری دارند. همان معجزه‌ای که خداوند انجام می‌دهد این است که به نظر می‌رسد عیسی مرده است، در حالی که او واقعاً مرده است.

**نتیجه‌گیری پاسخ مسلمانان**

در نهایت، مسلمانان پاسخ می‌دهند که علیرغم ظاهر شدن آن، خداوند عیسی را از صلیب نجات داد. او ممکن است این کار را با حفظ معجزه‌آسا بدن عیسی انجام داده باشد، همان‌طور که در اناجیل به‌طور ماهرانه آمده است، یا ممکن است این کار را با جایگزین کردن عیسی با شخص دیگری انجام داده باشد. به‌طور کلی، سوابق کتاب مقدس قابل اعتماد نیستند، و بنابراین دلیل خوبی برای اعتماد به روایت آن‌ها وجود ندارد.

فصل 23

**ارزیابی پاسخ اسلامی**

قرآن و عیسی تاریخی

هر دو نظریه اصلی اسلامی در مورد مرگ عیسی بر روی صلیب مستحق بررسی دقیق هستند. اجازه دهید با در نظر گرفتن زمینه برخی از آموزه‌های قرآن در مورد عیسی، هر یک را از نزدیک بررسی کنیم و در عین حال عمیق‌تر در باور اکثریت نظریه جانشینی بگردیم.

**پاسخ به نظریه سوون**

قبل از پاسخ صحیح به استدلال، شایان ذکر است که آیه قرآن واقعاً چه می‌فرماید: «او را نکشتند و مصلوبش نکردند». ظاهراً این آیه می‌گوید که او هرگز حتی به صلیب چسبانده نشده است، اما ما و سایر مسلمانانی که نظریه‌ی سوون خداباورانه را استدلال می‌کردیم، بند دوم را به این معنا گرفتیم که «او با مصلوب شدن کشته نشد». پس اساساً ما این آیه را این‌گونه تفسیر کردیم: «به هیچ وجه او را نکشتند و او را به صلیب کشیدند» تعبیر تنش‌آمیزی بود، اما اشاره به تفسیر مشکل‌دار قرآن پاسخگوی استدلال نیست. برای آزمایش این نظریه، باید نکته اصلی آن را جدا کنیم: اگرچه عیسی ممکن بود در شرایط طبیعی روی صلیب مرده باشد، اما نمرد زیرا خدا به‌طور معجزه‌آسایی او را حفظ کرد. البته این توضیحی است که نیاز به معجزه دارد، اما ما باید به‌طور مکرر به خود یادآوری کنیم که ما تمام تلاش خود را می‌کنیم تا به عنوان ناظران عینی تحقیق کنیم. آیا یک ناظر عینی باید نتیجه بگیرد که چنین معجزه‌ای رخ داده است؟ معجزه رخ داده است مگر اینکه توضیح محتمل دیگری وجود داشته باشد و حتی در آن صورت فقط در شرایط خاص. در این مورد توضیح دیگری وجود دارد و بسیار محتمل است: عیسی بر روی صلیب مرد. برای اینکه یک ناظر عینی به این نتیجه برسد که در این مورد معجزه‌ای رخ داده است، باید باور داشت که مرگ عیسی بر روی صلیب حتی محتمل نیست. اما البته احتمالش بیشتر است. این توضیح واضح است. در مورد آیات کتاب مقدس که به عنوان آثار ظریف نقشه الهی ذکر شده است، لازم به ذکر است که این آیات در زمینه چهار انجیل آمده است که مکرراً عیسی مرگ خود را پیشگویی کرده و او واقعاً مرده است. استخراج آیات از متن آن‌ها و گفتن اینکه آن‌ها دقیقاً برعکس زمینه خود را ادعا می‌کنند، مدیریت ضعیف متون است، مگر اینکه دلیل موجهی برای این کار وجود داشته باشد. در این مورد، نه تنها دلیل موجهی برای انجام این کار وجود ندارد، بلکه دلیل موجهی نیز وجود دارد: آیات پیشگویی و اعلام مرگ عیسی فراوان و واضح است، در حالی که این «ردپای ظریف» اغلب منفرد هستند و نیاز به یک تفسیر بعید یکی از قواعد اساسی هرمنوتیک صحیح، اعم از قرآنی یا انجیلی یا دنیوی، تفسیر گزاره‌های نامشخص در پرتو گزاره‌های روشن است، نه برعکس. نادیده گرفتن اظهارات روشن مرگ عیسی، و اشاره به این آیات به عنوان اشاره به اینکه خدا او را نجات داده است، روش تحقیق ضعیفی است. برخی ممکن است به روایت‌های متفاوت اناجیل، مانند صحنه قبر خالی، به عنوان دلیلی برای کنار گذاشتن شهادت اناجیل اشاره کنند، اما منطقاً دنبال نمی‌شود. یک مسیحی محافظه کار ممکن است پاسخ دهد که این آیات می‌توانند همه با هم هماهنگ شوند: در واقع، دو فرشته در صحنه بودند که به عنوان مردان جوان ظاهر شدند. هر چهار روایت انجیل با این درک سازگار است، اگرچه هیچ یک آن را به صراحت بیان نمی‌کنند. اما حتی کمتر محققین محافظه‌کاری که ممکن است موافق باشند که روایت‌های قبر خالی ناسازگار هستند، نیازی به این نتیجه ندارند که این امر به نحوی شهادت یکسان مرگ عیسی بر صلیب را نفی می‌کند. که منطقاً دنبال نمی‌شود. بعلاوه، تئوری سوون خداباوری با واقعیت‌های مهم تاریخی همخوانی ندارد. به عنوان مثال، پیلاطس را در نوری خداترس قرار می‌دهد که مایل است برای نجات یک مرد بی‌گناه با یهودیان تبانی کند. از نظر تاریخی، به نظر می‌رسد برعکس این موضوع صادق باشد. پیلاطس بی رحم بود و اگر به معنای حفظ نظم و حکومت روم بود، از کشتن یهودیان تردید نداشت. این در تاریخ صادق است، زیرا یوسف آمادگی پیلاطس را برای کشتن سامریان بی‌گناه و همچنین دزدی از خزانه معبد و ضرب و شتم کسانی که اعتراض می‌کردند، ثبت می‌کند. گناهکار بود، دستور داد وقتی با تهدید خیانت روبرو شد او را مصلوب کنند. در نهایت، و برای مورخ دقیق بسیار مشکل‌ساز است، تئوری سوون هیچ توضیحی برای پیدایش کلیسای مسیحی ارائه نمی‌کند. چه چیزی مسیحیان اولیه را وادار کرد تا عیسی مصلوب و زنده شده را موعظه کنند، اگر خودشان برای نجات او تبانی کرده بودند؟ آیا آن‌ها دروغگو بودند، یا باید مجموعه‌های دیگری از شواهد را کنار بگذاریم و استدلال کنیم که آن‌ها مسیحی مصلوب شده و زنده شده را موعظه نکرده‌اند؟ در نهایت، این نظریه مستلزم این است که محقق نه تنها تمام شواهد مربوط به مرگ عیسی، بلکه کل درک ما از مسیحیت اولیه را نادیده بگیرد، اگرچه این نظریه از ده‌ها منبع شکل گرفته است. این موضوع مهمی است که در خلاصه نیمه راه بعد از قسمت 8 به آن باز خواهیم گشت.

**پاسخ به نظریه جانشینی: قرآن به عنوان منبعی در مورد زندگی عیسی**

تئوری جانشینی حتی کمتر از نظریه سوون یک استدلال تاریخی است، و باید به خاطر داشت که هیچ ناظر عینی نباید به این نتیجه برسد که الله معجزه‌ای انجام داده است که توضیح واضحی در دسترس باشد. چرا کسی باید استدلال کند که عیسی نمرده و خدا در عوض تصویر عیسی را به شخص دیگری منتقل کرده است؟ در این مورد، واقعاً جای چندانی برای تردید وجود ندارد: اساس این عقیده اسلامی صرفاً این است که قرآن بر این امر تأکید دارد. با این حال، اگر منصف باشیم، باید پتانشیل صحیح بودن قرآن را ارزیابی کنیم. آیا دلیل خوبی داریم که باور کنیم قرآن ممکن است چیزی درباره عیسی بداند که عهد جدید از قلم افتاده است؟ البته باید به خود یادآوری کنیم که ما به عنوان ناظران عینی در حال تحقیق هستیم و نمی‌توانیم با این فرض شروع کنیم که قرآن از جانب الله الهام شده است. تا زمانی که بتوانیم تعالیم قرآن در مورد عیسی را در زمان‌های قبلی ردیابی کنیم، باید نتیجه بگیریم که این شهادت ششصد سال تأخیر است و بیش از ششصد مایل حذف شده است، و بنابراین بعید است که چیزی دقیق‌تر از اناجیل به ما بگوید. از دوران زندگی شاهدان عینی عیسی و از مجاورت جامعه او آمده است. اما آموزه‌های قرآن در مورد عیسی را می‌توان در زمان‌های قبلی جستجو کرد. بسیاری از آنچه قرآن تعلیم می‌دهد قبلاً آموزش داده شده بود. به عنوان مثال، 5. 110 را در نظر بگیریم: «هنگامى را كه خدا فرمود اى عيسى پسر مريم نعمت مرا بر خود و بر مادرت به ياد آور آنگاه كه تو را به روح‏القدس تاييد كردم كه در گهواره [به اعجاز] و در ميانسالى [به وحى] با مردم سخن گفتى و آنگاه كه تو را كتاب و حكمت و تورات و انجيل آموختم و آنگاه كه به اذن من از گل [چيزى] به شكل پرنده می‌ساختی پس در آن می‌دمیدی و به اذن من پرنده‌ای می‌شد و كور مادرزاد و پيس را به اذن من شفا می‌دادی و آنگاه كه مردگان را به اذن من [زنده از قبر] بيرون می‌آوردی و آنگاه كه [آسيب] بنی‌اسرائیل را هنگامى كه براى آنان حجت‌های آشكار آورده بودى از تو باز داشتم». ما بر این دو تعلیم با حروف مورب تمرکز خواهیم کرد و با دومی شروع می‌کنیم: قرآن تعلیم می‌دهد که عیسی به‌طور معجزه‌آسایی به پرندگان سفالی حیات بخشید. ما هیچ زمینه روایی برای این معجزه نمی‌یابیم. این به سادگی در فهرستی از تدارکات الله برای عیسی ارائه شده است. اما برای کسانی که با انجیل‌های آخرالزمانی آشنا هستند، از قبل زمینه ‌این داستان را می‌دانند، زیرا معروف است. در اواسط قرن دوم، مردم شروع به تولید داستان‌هایی درباره عیسی کردند، «طرفداری تخیلی»، اگر بخواهید، اغلب داستان‌های خود را در مهر و موم‌های مرموز کودکی او قرار می‌دادند و بر توانایی او در انجام معجزه تمرکز می‌کردند. به این انجیل‌های ساختگی، انجیل‌های دوران کودکی می‌گویند. یکی از نمونه‌های سرگرم کننده‌تر، انجیل توماس کودکی است. در این انجیل دوران کودکی، عیسی پنج ساله است و به ویژه بدجنس است و اغلب پسران دیگر را با قدرت‌های ماوراء طبیعی خود قلدری می‌کند. در حالی که عیسی در کنار نهر کوهی بود و حوضچه می‌ساخت، پسر دیگری آمد و گودال‌ها را رها کرد، پس عیسی او را نفرین کرد و بلافاصله پسر خشک شد. بعداً، پسر دیگری تصادفاً از کنار عیسی دوید و به شانه او برخورد کرد، بنابراین عیسی جوان پسر را نفرین کرد که بلافاصله مرد. والدین این پسران نزد یوسف آمدند و به او گفتند که عیسی را کنترل کند، که عیسی آن‌ها را کور کرد. وقتی معلم عیسی سعی می‌کند احترام به بزرگان را به او بیاموزد، عیسی پنج ساله او را سرزنش می‌کند و در عوض شروع به آموزش معلم می‌کند! همه از اینکه عیسی چه کودکی است شگفت‌زده شدند. تا زمانی که معلمش با ناامیدی فریاد می‌زند که عیسی باید یک فرشته یا خود خدا باشد، عیسی به تائید می‌خندد و همه افرادی را که نفرین کرده بود شفا می‌دهد. بنابراین داستان ادامه می‌یابد، پسرک عیسی از توانایی‌های معجزه‌آسا خود برای نفرین کردن برخی افراد، درمان برخی دیگر، حمل آب داخل لباس‌هایش یا حتی تعمیر وسایل استفاده می‌کند. هر زمان که مردم فریاد می‌زدند که او باید خدا یا فرشته خدا باشد، از شرارت او فروکش کرد. برای اینکه به داستان حالتی واقعی بدهد، نویسنده با گره زدن این داستان به انجیل لوقا، که در آن عیسی دوازده ساله است و در معبد است، پایان می‌دهد، جایی که بزرگان از دانش او شگفت‌زده شده‌اند، همان‌طور که در آن بودند. انجیل دوران کودکی توماس این داستان سرگرم کننده است که زمینه آموزه‌های قرآنی را به ما می‌دهد که عیسی به پرندگان سفالی حیات بخشید. در اوایل داستان، هنگامی که یک یهودی عیسی را دید که در روز سبت در حال ساخت پرندگان سفالی است، نزد یوسف رفت تا عیسی را متهم به انجام کارهای غیرقانونی در روز مقدس کند. عیسی کوچولوی بداخلاق با علم به اینکه ساختن پرندگان سفالی در روز سبت غیرقانونی است، اما بازی با پرندگان زنده قانونی است. قرآن بدون ارائه زمینه، به این روایت معروف در 5.110 اشاره می‌کند، با فرض اینکه آن حقیقت تاریخی باشد. همین آیه قرآن نیز می‌گوید که عیسی در گهواره با مردم صحبت کرد. سوره 19 قرآن، سوره‌ای که به نام مریم نامگذاری شده است، جزئیات بیشتری را بیان می‌کند. آیه 23 مریم را در حال زایمان نشان می‌دهد که به درخت خرمایی تکیه می‌دهد. در دردش می‌گوید: ای کاش قبل از این مرده بودم! عیسی که او را به دنیا می‌آورد در پاسخ می‌گوید: «نگران نباش، پروردگارت به تو نهری در زیر تو داده است». اندکی پس از آن، هنگامی که مردمش از او پرسیدند که آیا روابط غیراخلاقی داشته است، او به عیسی اشاره کرد و گفت که باید خودشان از او بپرسند. آن‌ها پاسخ می‌دهند: "چگونه می‌توانیم با یک کودک در گهواره صحبت کنیم؟" عیسی کودک پاسخ می‌دهد: «به راستی که من بنده الله هستم. او کتاب آسمانی را به من داد و مرا پیامبر قرار داد.» این روایت با انجیل دوران کودکی دیگر، انجیل عربی دوران کودکی منجی، که به نام انجیل عربی نوزادی نیز شناخته می‌شود، مشابهت‌های قابل‌توجهی دارد. در مقدمه خود، پس از چند اشتباه تاریخی در مورد یوسف و قیافا، می‌گوید: «عیسی سخن گفت و در واقع، هنگامی که در گهواره خود دراز کشیده بود، به مادرش مریم گفت: من عیسی هستم، پسر خدا، لوگوس، همین‌گونه که فرشته جبرئیل به تو خبر داد، او را بیرون آوردی. و پدرم مرا برای نجات جهان فرستاده است.» اعلامیه عیسی عزیز در قرآن بسیار شبیه نسخه اسلامی اعلامیه عیسی نوزاد در انجیل عربی دوران کودکی است.

**پاسخ به نظریه جانشینی: تأثیر عرفانی بر 4. 157**

بسیاری از آموزه‌های قرآنی دیگر را می‌توان در روایت‌های تخیلی قبلی جستجو کرد، اما نکته مهم در حال حاضر پیام 4. 157 است: «او نه کشته شد و نه مصلوب شد، ليكن امر بر آنان مشتبه (مشکوک) شد». آیا دلیلی وجود دارد که باور کنیم این آموزه پیش از قرآن است و شاید قابل اعتمادتر از روایت‌های انجیل باشد؟ همان‌طور که پیداست، منبع معروف دیگری در قرن دوم دقیقاً این را آموزش داده است. این انجیل به نقل از باسیلیدس، معلم عرفانی است که مکتب فکری او قرن‌ها پس از مرگش ادامه داشت. کلمه عرفان به معرفت پنهانی اطلاق می‌شود، زیرا عرفانی معتقد بودند که مردم برای رهایی از دنیای مادی که ذاتاً شیطانی است به دانش پنهانی نیاز دارند. ایرنائوس آنچه را که باسیلیدس در مورد مرگ عیسی بر روی صلیب تعلیم داد، یادداشت می‌کند: «او [مسیح] خود به مرگ نرسید، بلکه شمعون، مردی از اهل قیروانی، که مجبور شد، صلیب را به جای او حمل کرد. به‌طوری که این دومی که توسط او تغییر شکل داده بود، تا او را عیسی تصور کنند، از روی جهل و خطا مصلوب شد، در حالی که خود عیسی شکل شمعون را دریافت کرد و در حالی که در کنار آن‌ها ایستاده بود، به آن‌ها می‌خندید. کشته یا مصلوب نشد، اما به این دلیل مشتبه (مشکوک) شد که او با شمعون قیروانی تغییر چهره داد. این دقیقاً با نظریه جانشینی، تفسیر اکثریت قرآن، مرتبط است. اما چرا باسیلیدس این را آموزش داد؟ آیا به این دلیل بود که باسیلیدس به برخی از حقیقت‌های تاریخی دسترسی داشت؟ اگر چنین است، شاید قرآن چیزی را می‌داند که عهد جدید نمی‌داند. عرفانی‌ها طیف گسترده‌ای از عقاید داشتند، اما یکی از رایج‌ترین آن‌ها این بود که خدایان بسیاری وجود دارند که از پدر، خدای متولد نشده سرچشمه گرفته‌اند. باسیلیدس این باور را تائید می‌کند و تعلیم می‌دهد که اولین نشات پدر، ذهن پدر است. یعنی عیسی، خدای نخست زاده. پس از دیگر نشأت‌ها که خدایان پایین‌تری را تولید کردند، این پست‌ترین خدا بود که جهان مادی را خلق کرد. به گفته باسیلیدس، این خدای یهودیان به همراه فرشتگانش است. پدر عیسی را فرستاد تا عرفانی‌ها را از دست خدای یهودیان، خالق این دنیای شیطانی، نجات دهد. از آنجایی که دنیای مادی شیطانی است، باسیلیدس می‌گوید که عیسی نباید بدن مادی داشته باشد، بنابراین او نمی‌توانست مصلوب شود. این را در قسمتی می‌یابیم که بلافاصله بعد از آن آمده است: زیرا از آنجایی که او قدرتی غیر جسمانی و ذهن پدر متولد نشده بود، هر طور که می‌خواست خود را دگرگون کرد و بدین ترتیب به سوی کسی که او را فرستاده بود بالا رفت و آن‌ها را به سخره گرفت. نمی‌توان آن را نگه داشت و برای همه نامرئی بود. پس کسانی که این چیزها را می‌دانند از حکومت‌هایی که جهان را تشکیل می‌دادند رها شده‌اند. به‌طوری که بر ما نیست که به مصلوب شدن اعتراف کنیم، بلکه او را که به شکل مردی آمد و گمان می‌کردند مصلوب شده است و او را عیسی می‌نامند و از طرف پدر فرستاده می‌شود، که به واسطه این امر او ممکن است آثار سازندگان جهان را از بین ببرد. بنابراین به نظر می‌رسد که آموزه قرآنی درباره عیسی که «او را نکشتند و مصلوبش نکردند، بلکه مشتبه (مشکوک) شد» به نظر می‌رسد که به یک عرفانی قرن دوم بازمی‌گردد. منبع این انجیل متأخر و ساختگی برای حمایت از جهان‌بینی شرک‌آمیز خود «دانش پنهان» را تبلیغ می‌کند، نه اطلاعات تاریخی درباره زندگی عیسی ارائه می‌دهد. ما می‌توانیم مطمئن باشیم که روایت 4. 157 آن‌گونه نیست که یک محقق عینی آن را به عنوان شواهد تاریخی قابل اعتماد بداند، و بنابراین باید نظریه جایگزینی را رد کنیم.

**پاسخ به نظریه جانشینی: کلام پایانی**

در زمینه یک محقق مسلمان، مانند من، ممکن است وسوسه شود که پاسخ دهد آیات قرآن از جانب الله است، نه از این منابع ساختگی، و بدون در نظر گرفتن این موضوع از نظر تاریخی معتبر هستند. اما مانند قبل، لازم بود مکرراً به خود یادآوری کنم که به عنوان یک ناظر عینی در حال تحقیق هستم و نمی‌توانم بدون فرض اینکه قرآن الهام شده است به این نتیجه برسم. اولویت زمانی اناجیل ساختگی آشکار است، و همچنین این واقعیت که روایت‌های آن‌ها از نظر تاریخی درست نیست. اما دلیل قوی‌تری برای به چالش کشیدن این مفهوم وجود دارد. اطلاعات موجود در این سه قسمت در اناجیل ساختگی مفهوم متنی بسیار خوبی دارد، اما در قرآن هیچ معنایی ندارد. در انجیل دوران کودکی توماس، عیسی به عنوان یک شیطنت معجزه‌آسا، زندگی را در پرندگان سفالی دمید، که کاملاً با متن مطابقت دارد. در انجیل عربی دوران کودکی، او کلماتی را در بدو تولد بیان می‌کرد، زیرا او کلام ابدی خدا بود. در انجیل باسیلیدس، او نه کشته شد و نه مصلوب شد، زیرا او الهی بود و بدن مادی نداشت. اما در قرآن چرا عیسی به پرندگان سفالی حیات می‌بخشد؟ هیچ دلیل یا زمینه‌ای ارائه نشده است. قرآن صرفاً به یک روایت معروف اشاره می‌کند. چرا عیسی نوزاد در بدو تولد می‌تواند صحبت کند؟ باز هم هیچ دلیلی ارائه نشده است. او فقط می‌تواند چرا عیسی مصلوب نشد و چرا شخص دیگری مانند او ظاهر شد؟ قرآن دلیلی بیان نمی‌کند; آن به سادگی این دانش مخفی را به عنوان حقیقت ادعا می‌کند. این سه روایت در زمینه اناجیل ساختگی بسیار بهتر است و با توجه به اینکه قرآن منبعی متأخر از همه آن‌هاست، باید نتیجه بگیریم که نظریات قرآن درباره عیسی از این منابع متأخر و ساختگی است که از نظر تاریخی غیرقابل اعتماد هستند و از نظر کلامی مخالف اسلام است.

فصل 24

**نتیجه‌گیری**

عیسی روی صلیب درگذشت

با خروج از خانه مایک در آن عصر، نظرم در مورد مرگ عیسی تغییر نکرد. به ندرت می‌توان یک باور مادام العمر را یک شبه واژگون کرد. اما یک چیز برای من روشن می‌شد: اعتقاد من به اینکه عیسی بر روی صلیب نمرده است بر اساس ایمان به اسلام بود، نه حقایق تاریخ. از نظر تاریخی، شواهد مربوط به مرگ عیسی به‌طور قاطع به نفع مسیحیت و علیه اسلام بود. البته اسلام هنوز هم می‌تواند صادق باشد. اگر دلایل خوب دیگری برای ایمان آوردن به قرآن وجود داشت، مانند استدلال‌های رایج مسلمانان برای الهام گرفتن از قرآن، و اگر آن استدلال‌ها بر شواهد تاریخی مرگ عیسی سبقت می‌گرفت، من در حفظ ایمان خود به قرآن موجه بودم. در اسلام به همین دلیل، تا آنجا که به اعتقادات شخصی‌ام مربوط می‌شد، در ایمان اسلامی خود دچار تزلزل نشدم. در دلم معتقد بودم که قرآن به زودی اثبات می‌شود. اما، تا آنجا که به تحقیق من در مورد این موضوع مربوط می‌شود، تعهد خود را به عینیت به یاد آوردم و باید با خودم صادق باشم. آیا یک ناظر عینی به این نتیجه می‌رسد که عیسی با مصلوب شدن مرده است؟ البته علمای ملحد و عرفانی با صدایی پرطنین به این سؤال برای ما پاسخ دادند: بله، قطعاً. دلایل بسیار زیاد بود: گزارشات مرگ عیسی با سرعت رعد و برق ظاهر می‌شود، ده‌ها بار در طول صد سال ادعا می‌شود، و گروه کر روایت‌ها از صداهای مسیحی، یهودی و رومی تشکیل شده است. هیچ کس تا به حال از مصلوب شدن کامل روم جان سالم به در نبرده بود، و اگر عیسی این کار را انجام می‌داد، پیامی بسیار جذاب برای کلیساهای اولیه می‌بود تا اینکه مانع یک ناجی مصلوب شده بود. پاسخ‌های اسلام، نظریه‌ی سوون و تئوری جانشینی، قابل قبول نیستند، هم به این دلیل که معجزاتی را در مواجهه با تبیین‌های بسیار بدیهی‌تر و محتمل‌تر پیشنهاد می‌کنند و هم به این دلیل که نیاز به بازنگری کامل واقعیت‌های تاریخی مسیحیت اولیه دارند، همان‌طور که به زودی خواهیم گفت. علاوه بر این، به عنوان یک منبع تاریخی در مورد زندگی عیسی، دلیل بسیار کمی برای اعتماد به قرآن وجود دارد، زیرا این قرآن ششصد سال پس از عیسی و بیش از ششصد مایل دورتر از محل زندگی او تألیف شده است. اگرچه در قرآن روایاتی وجود دارد که مربوط به دوره‌های پیشین است، اما آن‌ها مربوط به اناجیل متأخر و ساختگی هستند که از نظر تاریخی قابل اعتماد نیستند. در پایان، ما باید با گرد لودمان موافق باشیم: "واقعیت مرگ عیسی در نتیجه مصلوب شدن غیرقابل انکار است."

قسمت 7

**آیا عیسی از مردگان برخاست؟**

فصل 25

**مورد مثبت**

بهترین توضیح حقایق

مرگ عیسی بر روی صلیب پایان پیام مسیحی نیست. انجیل این است که عیسی سپس از مردگان برخاست. در حالی که هر زندگی دیگری با مرگ خاتمه یافت، مرگ عیسی به زندگی پایان یافت، و رستاخیز او اساس تمام اعتماد مسیحیان است. مرگ چیزی نیست که بتوان از آن ترسید. عیسی آن را فتح کرده است و ما در او هستیم. رستاخیز او از بدو تأسیس کلیسا، منبع ایمان مسیحیان بوده است. در کتاب اعمال رسولان، لوقا اولین موعظه مسیحی را ثبت می‌کند که در آن پطرس با اعلام رستاخیز به پایان می‌رسد: "خدا همین عیسی را برخیزانید و ما همگی شاهد بر آنیم " (اعمال رسولان 2: 32). در موعظه ثبت شده بعدی خود، پطرس می‌گوید: "شما سرچشمۀ حیات را کشتید، امّا خدا او را از میان مردگان برخیزانید و ما شاهد بر این هستیم» (اعمال رسولان 3: 15). کمتر از یازده قسمت در کتاب اعمال رسولان، کلیسای اولیه را که رستاخیز عیسی را اعلام می‌کرد، ثبت می‌کند. این پیامی ‌بود که کلیسای اولیه را تأسیس کرد: عیسی از مردگان برخاست. اما اهمیت رستاخیز شاید به وضوح توسط پولس بیان شده است، که در اول قرنتیان 15: 14 می‌گوید: "و اگر مسیح برنخاسته، هم وعظ ما باطل است، هم ایمان شما " اگر عیسی مرده بماند و زنده نشود، موعظه مسیحی و ایمان مسیحی بی فایده است. اگر او بر مرگ چیره نشد، ما هم نخواهیم شد. آیا عیسی از مردگان برخاست؟ آیا دلیل خوبی برای باور به رستاخیز مسیح داریم؟ اگر چنین است، این یک پایه محکم برای ایمان مسیحی است. اگر نه، مسیحیان رقت‌انگیزترین مردم هستند. این همان چیزی بود که مایک حدود یک سال بعد از اینکه من و پدرم در اتاق نشیمن او نشستیم بحث کرد، اما این بار هفتصد نفر دیگر گوش می‌دادند. در سال 2004، مایک لیکونا با شبیر الی، مناظره‌گر مشهور مسلمان، در مورد این سؤال بحث کرد: "آیا عیسی از مردگان برخاست؟"

**رویکرد حقایق حداقلی**

در آن شب، مایک در حال پیشبرد بحثی بود که توسط دوستش گری پیشگام بود، به نام رویکرد حقایق حداقلی. مزایای این استدلال این است که قدرتمند است، درک آن آسان است، و آن‌قدر ساده است که می‌توان آن را در یک جمله بیان کرد: حقایق تاریخی پیرامون مصلوب شدن عیسی وجود دارد که تقریباً همه مورخان بر آن اتفاق نظر دارند، و تا حد زیادی بهترین توضیح در مورد آن‌هاست. واقعیت این است که عیسی از مردگان برخاست. برای ارائه پیشینه، گری سی سال را صرف فهرست نویسی مواضع علمای تاریخی عیسی اعم از عرفانی، ملحد، یهودی، مسیحی یا هر جهان‌بینی دیگری کرده بود. او همه چیزهایی را که درباره عیسی تاریخی منتشر شده بود در مجلات علمی و تک‌نگاری‌هایی که به زبان‌های فرانسوی، انگلیسی یا آلمانی نوشته شده بود، خواند. او متوجه شد که در برخی مسائل، بیش از 90 درصد علما اتفاق نظر داشتند. در حالی که این حقایق را بررسی می‌کرد، متوجه شد که رستاخیز عیسی آن‌ها را به بهترین وجه توضیح می‌دهد. تا کنون. هر توضیح دیگری حقایق تاریخی مربوط به مرگ عیسی را نادیده می‌گرفت یا تحت فشار قرار می‌داد. به راستی، زمانی که وظیفه مورخ را در نظر می‌گیریم، دقیقاً این است که: ارائه مدلی روایی که بهترین حس را از سوابق تاریخی می‌دهد. در این مورد، تنها مدلی که واقعاً با واقعیات مطابقت دارد این است که عیسی از مردگان برخاست. مایک با گرفتن فهرستی از حقایق از گری، آن را به سه مورد کاهش داده است که اکنون به اختصار بررسی خواهیم کرد:

1. عیسی با مصلوب شدن درگذشت

2. پیروان عیسی واقعاً معتقد بودند که عیسی قیام کرده بر آن‌ها ظاهر شده است

3. مردمی که پیرو عیسی نبودند، واقعاً باور داشتند که عیسی قیام کرده بر آن‌ها ظاهر شده است

واقعیت 1: عیسی با مصلوب شدن درگذشت. فصل قبل به تفصیل به بررسی مرگ عیسی توسط مصلوب شدن پرداخت. بیش از هر موضوع دیگری در مورد عیسی، مورخان متقاعد شده‌اند که مرگ عیسی یک واقعیت تاریخی است.

واقعیت 2: پیروان عیسی واقعاً باور داشتند که عیسی قیام کرده بر آن‌ها ظاهر شد. مورخان همچنین متقاعد شده‌اند که پیروان عیسی به این باور رسیده‌اند که عیسی قیام کرده را دیده‌اند. دلایل آن‌ها بسیار زیاد است. اول، این اعلامیه در اوایل تاریخ کلیسا ظاهر می‌شود. اول قرنتیان 15: 3-7، اعتقادنامه مسیحی «فلش خبری» که از مرگ عیسی در چند سال پس از مصلوب شدن او خبر می‌دهد، همچنین شامل صورت‌بندی افرادی است که او بر آن‌ها ظاهر شد. در این روایت آمده است: «مسیح بر اساس کتاب مقدس برای گناهان ما مرد، او را دفن کردند، در روز سوم بر اساس کتاب مقدس زنده شد، و به پطرس ظاهر شد، سپس به دوازده نفر، سپس به بیش از پانصد نفر ظاهر شد. برادران در همان زمان، که اکثر آن‌ها تا کنون باقی‌مانده‌اند، هر چند برخی از آن‌ها به خواب‌ رفته‌اند. سپس بر یعقوب ظاهر شد، سپس به همه رسولان.» به گفته محقق تحسین شده و مورد احترام جیمز دان، "ما می‌توانیم کاملاً مطمئن باشیم که این سنت چند ماه پس از مرگ عیسی به عنوان سنت تدوین شد." آموزه‌هایی که اولین مسیحیان برای تدوین عقاید و انتقال آن‌ها به یکدیگر انتخاب کردند، شامل فهرستی از افرادی بود که عیسی قیام کرده به آن‌ها ظاهر شد. نه تنها پطرس در این فهرست اول است، بلکه اساساً اعلامیه را به اختیار خود آویزان می‌کند، بلکه فهرست می‌گوید که عیسی به‌طور هم‌زمان بر پانصد نفر ظاهر شد. دوم، اعلام رستاخیز عیسی از شاهدان عینی تائید می‌کند. به عنوان مثال، پولس در حین روایت عقیده فوق حدود بیست سال پس از مرگ عیسی، می‌گوید که بیشتر پانصد شاهد عینی هنوز زنده هستند، گویی می‌خواهد بگوید: «اگر می‌خواهید با شاهدان عینی عیسی قیام کرده صحبت کنید، بیش از 250 برای انتخاب هست! این از الگویی پیروی می‌کند که در اعمال رسولان 10: 40-41 روایت شده است، جایی که پطرس تأکید می‌کند که آن‌ها شاهدان عینی بودند: «امّا خدا او را در روز سوّم برخیزانید و ظاهر ساخت، امّا نه بر همگان، بلکه تنها بر شاهدانی که خود از پیش برگزیده بود، یعنی بر ما که پس از رستاخیز او از مردگان، با او خوردیم و نوشیدیم.» البته لوقا روایت‌های دیگری را گزارش می‌دهد که تأکید می‌کند شاهدان عینی قیام عیسی بوده‌اند، مانند اولین اعلامیه انجیل که در اعمال رسولان 2: 32 یافت شد، که قبلاً به آن اشاره کردیم: "خدا همین عیسی را برخیزانید و ما همگی شاهد بر آنیم.». به پولس، پطرس و لوقا، می‌توانیم تأکید یوحنا بر شهادت عیسی برخاسته را که در یوحنا 21: 24 ثبت شده است، اضافه کنیم. ثالثاً، شاگردان حاضر بودند به خاطر اعتقادشان به اینکه عیسی برخاسته بر آن‌ها ظاهر شده است بمیرند. البته، تمایل به مردن برای یک باور، آن باور را درست نمی‌کند، اما تقریباً همیشه صداقت را تضمین می‌کند. مردم اغلب زندگی خود را برای آنچه اشتباه می‌دانند تسلیم نمی‌کنند. در این مورد، شاگردان حاضر بودند برای چیزی که ادعا می‌کردند شخصاً دیده‌اند، بمیرند: عیسی برخاسته. شهادت شاهدان عینی مختلف در تاریخ ثبت شده یافت می‌شود، از شهادت استیفان (اعمال رسولان 7 :60) و شامل شاگردان برجسته‌ای مانند یعقوب برادر یوحنا (اعمال رسولان 12: 2) و خود پطرس (اول قرنتیان 5: 2- 7). با دیدن غلبه عیسی بر مرگ، دیگر مانند باغ جتسیمانی از مرگ نمی‌ترسیدند. آن‌ها واقعاً معتقد بودند که عیسی قیام کرده است. به این سه دلیل و بیشتر، اکثریت قریب به اتفاق محققان متقاعد شده‌اند که پیروان عیسی واقعاً معتقد بودند که او از مردگان برخاسته است. بر این اساس، ودربرن گفته است: «این یک واقعیت تاریخی غیرقابل تردید است که گاهی به نحوی شاگردان به این باور رسیده‌اند که عیسی قیام کرده را دیده‌اند.»

واقعیت 3: افرادی که پیروان عیسی نبودند، واقعاً باور داشتند که عیسی قیام کرده بر آن‌ها ظاهر شد. سرانجام، عده‌ای بودند که از عیسی پیروی نمی‌کردند و واقعاً معتقد بودند که عیسی پس از برخاستن از مردگان بر آن‌ها ظاهر شده است. اولین و مهم‌ترین آن‌ها سولس طرسوسی است که به پولس نیز معروف است. در زمان حیات عیسی، پولس شاگرد ربان گامالائیل بود که یکی از تانائم، تأثیرگذارترین معلمان تورات شفاهی در تاریخ بود. طبق سنت، گامالائیل نواسه معلم بزرگ یهودی، هیلل، بنیان‌گذار مکتب فکری یهودی معروف به خانه هیلل بود. پولس با چنین شجره نجیب یهودی، شروع به آزار و اذیت مسیحیان کرد و قدرت و غیرت داشت که آن‌ها را دستگیر کند و حتی بر اعدام آن‌ها نظارت کند. با این حال، اتفاقی برای پولس افتاد که او را به پیوستن به کسانی که تحت تعقیب قرار می‌دادند، واداشت، حتی از مقام بالای یهودی خود دست کشید. به گفته پولس، عیسی قیام کرده بر او ظاهر شد. در کتاب اعمال رسولان، لوقا سه بار شهادت پولس را به اشتراک می‌گذارد، جایی که او روشن می‌سازد که به دلیل دیدن عیسی قیام کرده، ایمان آورده است. پولس خود در این مورد در اول قرنتیان 15 شهادت می‌دهد. برای اعلام اینکه عیسی از مردگان برخاسته است، او را پنج ضربه شلاق زدند، سه بار با میله زدند، سنگسار کردند تا مرده پنداشتند، و در نهایت سر بریدند. پولس فرصت‌های زیادی داشت تا نظر خود را تغییر دهد یا توبه کند، اما او همه چیز، از جمله زندگی خود را رها کرد و شهادت داد که شخصاً عیسی برخاسته را دیده است. یکی دیگر از چهره‌های کلیدی که در طول زندگی عیسی را انکار کرد اما پس از مصلوب شدن از او پیروی کرد، یعقوب برادر عیسی است. در انجیل مرقس، برادران عیسی را می‌یابیم که برای جمع‌آوری عیسی آمده‌اند، زیرا فکر می‌کردند که او «از خود بی‌خود شده است» (3: 21، 31)، و در انجیل یوحنا، برادران عیسی او را چنان طعنه می‌زنند که انجیل می‌گوید: «حتی برادرانش نیز به او ایمان نیاورده بودند» (7: 3-5). حتی زمانی که عیسی در حال مصلوب شدن بود، برادرانش برای حمایت از او نیامدند، به‌طوری که مادرشان مریم باید به سرپرستی یوحنا سپرده می‌شد (یوحنا 19: 26-27). اما پس از مصلوب شدن عیسی، برادران او را می‌بینیم که در بین ایمانداران به حساب می‌آیند (اعمال رسولان 1 :14). اعتقادنامه در اول قرنتیان 15 به ما می‌گوید که چرا: عیسی قیام کرده به یعقوب ظاهر شد (آیه 7)، که پس از آن رهبر کلیسای اورشلیم شد (غلاطیان 1: 19) قبل از اینکه توسط حانوس بن عنانوس اعدام شود. چهار منبع باستانی از اعدام یعقوب برادر عیسی، از جمله یوسف فلاوی مورخ یهودی خبر می‌دهند. بنابراین علاوه بر شاگردان، پولس و یعقوب - مردانی که در طول زندگی عیسی را دنبال نمی‌کردند - به دلیل دیدن عیسی برخاسته جان خود را فدا کردند. محققی که خود را «لیبرال، مدرن، سکولاریزه» توصیف می‌کند، ساندرس می‌گوید: «اینکه پیروان عیسی، و بعداً پولس، تجارب رستاخیز داشتند، به‌نظر من، یک واقعیت است». دیوید کچپول، استاد بازنشسته در دانشگاه اکستر، می‌افزاید: «ظاهر یعقوب... نه چیزی که بتواند از روی همدردی یا تعهد موجود کار کند. از این نظر بی شباهت به آنچه بعداً برای پولس رخ داد، نبود.» محققین شانکس و ویترینگتون به این موضوع می‌افزایند: «به نظر می‌رسد که یعقوب، مانند پولس، به جنبش عیسی گرویده بود، زیرا در مقطعی عیسی قیام کرده را دید، زیرا هیچ چیز قبل از عید پاک نمی‌تواند توضیح دهد که او چنین پیرو عیسی شده است. و بسیار کمتر از رهبر پیروان عیسی است.»

**از حقایق تا استدلال**

اجازه دهید اکنون حداقل حقایق را خلاصه کنیم. وقتی زندگی عیسی را در نظر می‌گیریم، می‌توانیم به این سه نتیجه بسیار مطمئن باشیم: عیسی با مصلوب شدن درگذشت. پیروان عیسی به راستی باور داشتند که عیسی برخاسته بر آن‌ها ظاهر شد. و افرادی که پیروان عیسی نبودند، واقعاً ایمان آوردند که عیسی قیام کرده بر آن‌ها ظاهر شد. با توجه به اینکه وظیفه یک مورخ ارائه مدلی روایی است که بهترین حس را از سوابق تاریخی ارائه دهد، بهترین نتیجه تاریخی در مورد زندگی عیسی چیست؟ با توجه به رویکرد حقایق حداقلی، بهترین توضیح از حقایق، تا حد زیادی، این است که عیسی در واقع از مردگان برخاست. هر توضیح دیگری بیش از حد واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرد یا آن را تحت فشار قرار می‌دهد که قابل قبول نباشد. برای مثال، یکی از رایج‌ترین فرضیه‌های جایگزین این است که شاگردان درباره رستاخیز عیسی توهم داشتند. این یک پدیده طبی شناخته شده است که افرادی که اخیراً عزیزانشان را از دست داده‌اند ممکن است حضور آن‌ها را دچار توهم کنند. آیا ممکن است شاگردان که سال‌ها به دنبال عیسی بوده‌اند و عمیقاً به این که او مسیح آن‌ها خواهد بود اعتماد کرده‌اند، از دیدن دوباره عیسی آن‌قدر ناامید شده‌اند که بازگشت او را توهم کرده‌اند؟ مرگ عیسی توسط مصلوب شدن (واقعیت 1) قطعاً می‌تواند در این نظریه قرار گیرد، اما آیا این واقعیت که پیروان عیسی واقعاً معتقد بودند که عیسی برخاسته را دیده‌اند (واقعیت 2) مناسب است؟ وقتی در نظر می‌گیریم که او ابتدا به پطرس، سپس به دوازده نفر، و سپس به پانصد نفر در یک زمان و سپس به یعقوب ظاهر شد، به نظر سخت می‌رسد که همه این ظواهر را به عنوان توهم سوگواری حساب کنیم. مطمئناً هیچ مشابه داکتری برای پانصد نفری که هم‌زمان توهم سوگواری مشابهی دارند وجود ندارد. تنها به همین دلیل، این فرضیه بسیار بعید است. حتی اگر پانصد نفر بی‌سابقه بودند که توهمات سوگواری داشتند، بعید به نظر می‌رسد که هر یک از آن‌ها متقاعد شوند که خود عیسی را به جای یک رویا گذرا دیده‌اند. اما برای بحث، اجازه دهید فرض کنیم که فرضیه توهم واقعیت 2 را توضیح می‌دهد: شاگردانش واقعاً معتقد بودند که او برخاسته‌، اما آنچه در واقع دیدند یک توهم بود. حتی اگر این فرضیه از شک و تردید بهره مند شود، به سادگی واقعیت 3 را به حساب نمی‌آورد: افرادی که از عیسی پیروی نمی‌کردند، واقعاً معتقد بودند که او برای آن‌ها ظاهر شده است. پولس با مشخصات روانشناختی کسی که بازگشت عیسی را توهم می‌کند، مطابقت ندارد. او هیچ وابستگی عاطفی به عیسی و هیچ امیدی به او نداشت و پولس همه چیز را برای از دست دادن داشت. چرا پولس عیسی قیام کرده را توهم می‌کرد؟ به سادگی درست نیست. بنابراین فرضیه توهم واقعیت 2 را تحت فشار قرار می‌دهد و با واقعیت 3 مطابقت ندارد. این یک فرضیه محتمل نیست. تئوری دیگر این است که جسد عیسی توسط شاگردان دزدیده شده است، و آن‌ها پیام عیسی زنده شده را برای اثبات مسیح خود اعلام کردند، اگرچه این یک فریب بود. واقعیت 1، مرگ عیسی، با این فرضیه مطابقت دارد، اما واقعیت 2 این‌طور نیست: شاگردان واقعاً معتقد بودند که عیسی قیام کرده را دیده‌اند. بعید است که پطرس و یعقوب و استیفان و دیگران به خاطر یک دروغ شناخته شده مرده باشند، و البته نه به این خواسته. البته، همین امر را می‌توان در مورد واقعیت 3 نیز گفت. پولس و یعقوب، مردانی که در طول زندگی از عیسی پیروی نکرده بودند، دلیلی برای انجام این حقه ندارند. فرضیه جسد دزدیده شده نه با واقعیت 2 و نه با واقعیت 3 مطابقت دارد. این یک فرضیه محتمل نیست. پاسخ رایج مسلمانان، همان‌طور که در فصل قبل دیدیم، این است که عیسی بر روی صلیب نمرده است. این نظریه حقایق 2 و 3 را توضیح می‌دهد، اما این یک تناقض مستقیم با واقعیت 1 است: اینکه عیسی با مصلوب شدن مرد. طرح این فرضیه، دوباره، مخالفت با واقعیت است. نظریه با واقعیت 1 مطابقت ندارد. این یک فرضیه محتمل نیست. فرضیه‌ای که با همه حقایق سوون مطابقت دارد، و به خوبی با آن‌ها مطابقت دارد، دقیقاً همان چیزی است که شاگردان، همراه با دیگرانی که شاگرد نبودند، اعلام می‌کردند: عیسی از مردگان برخاست. این تنها توضیحی است که قطعات پازل را با هم هماهنگ می‌کند. فرضیه رستاخیز حقایق 1، 2 و 3 را توضیح می‌دهد. از آنجایی که این تنها فرضیه است که حقایق تاریخی را بدون فشار آوردن یا نادیده گرفتن آن‌ها توضیح می‌دهد، یک ناظر عینی باید به این نتیجه برسد که رستاخیز عیسی تا حد زیادی بهترین.توضیح برای داده‌ها است

**معجزه و ناظر عینی**

در این مرحله، اکثر محققان غیر مسیحی عیسی از سندرز پیروی می‌کنند و می‌گویند: «نمی‌دانم واقعیت چه بود که منجر به این تجربیات شد». از آنجایی که هیچ توضیح طبیعی احتمالی وجود ندارد، آن‌ها چیزی را پیشنهاد نمی‌کنند. این به‌اندازه‌ای کافی است، با این تفاوت که یک سوگیری طبیعت گرایانه را تحمیل می‌کند - که نمی‌توانیم نتیجه بگیریم معجزه‌ای رخ داده است. من استدلال می‌کنم که یک محقق عینی نباید چنین سوگیری داشته باشد. ما باید پذیرای این ایده باشیم، اما بسیار محتاط باشیم و به راحتی به توضیح معجزه نپریم. توجه به این نکته ضروری است که در فصل قبل گفتم: «یک ناظر عینی نباید به این نتیجه برسد که معجزه‌ای رخ داده است، مگر اینکه توضیح محتمل دیگری وجود داشته باشد، حتی در آن صورت فقط در شرایط خاص.» در مورد رستاخیز عیسی، برخلاف نظریه جانشینی یا تئوری سوون، هیچ توضیح محتمل دیگری وجود ندارد. همه نتیجه‌گیری‌های دیگر باورپذیری را کاهش می‌دهند. با وجود این که چنین است، هنوز برای یک ناظر عینی کافی نیست که به این نتیجه برسد که معجزه رخ داده است. ما به شرایط خاصی نیاز داریم. به‌طور خاص، ما به زمینه‌ای نیاز داریم که دارای انتظارات ماوراء طبیعی باشد. برای مثال، بیایید تصور کنیم که یک مرد نابینا که در حال زیر و رو کردن کمد بالای سر خود است، به‌طور تصادفی یک بطری را می‌زند و محتویات آن را می‌ریزد. روغن روی سرش می‌ریزد. همان‌طور که آن را پاک می‌کند، متوجه می‌شود که می‌تواند دوباره ببیند. آیا او باید نتیجه بگیرد که معجزه‌ای رخ داده است؟ من استدلال می‌کنم که او نباید چنین فکر کند. اگرچه اتفاق خارق‌العاده و غیرقابل توضیحی رخ داده است، اما نباید خود به خود به این نتیجه رسید که همه حوادث غیرعادی و غیرقابل توضیح معجزه هستند. حالا تصور کنید همین مرد نابینا سال‌ها صادقانه دعا کرده که بینایی‌اش بازگردد. در حالی که روزی دعا می‌کند، متقاعد می‌شود که خدا او را به رفتن به خانه غریبه هدایت می‌کند. بعد از اینکه با صدای بلند با خودش بحث کرد چون قبلاً حرف خدا را نشنیده بود، تصمیم می‌گیرد چیزی برای از دست دادن ندارد و به آن خانه می‌رود و در را می‌زند. صاحب خانه به سمت در می‌آید، و در حالی که مرد با کلمات سر و کله می‌زند تا توضیح دهد که او کیست، صاحب خانه می‌گوید: «لازم نیست به ما بگویی کی هستی. همین حالا من و خانواده‌ام با هم دعا می‌خواندیم و شهود قوی داشتیم که خداوند مردی نابینا را برای شفا نزد ما می‌فرستد و برای بهبود بینایی‌اش دعا می‌کنیم و سرش را روغن می‌مالیم.» مرد نابینا نشسته است و در حالی که خانواده برای بهبود بینایی او دعا می‌کنند، او را برای شفا مسح می‌کنند. روغن روی سرش می‌ریزد. همان‌طور که آن را پاک می‌کند، متوجه می‌شود که می‌تواند دوباره ببیند. در این سناریوی اخیر، آیا مرد نابینا باید به این نتیجه برسد که معجزه‌ای رخ داده است؟ من استدلال می‌کنم که در مورد اخیر، او موجه است که به این نتیجه برسد که معجزه‌ای رخ داده است. اگرچه عمل فیزیکی در هر دو سناریو یکسان است - روغن روی سر او می‌ریزد - سناریوی دوم با انتظارات ماوراء طبیعی همراه است. با توجه به زمینه، بی دلیل نیست که نتیجه بگیریم او یک معجزه را تجربه کرده است. علاوه بر این، اگر شرایط توسط بازپرس قابل بررسی باشد، بازپرس نیز باید به این نتیجه برسد که معجزه‌ای رخ داده است. بیایید تصور کنیم که دعا و مجادله مرد با خدا در ویدیوی مراقبت ضبط شده است، مانند جلسه دعا و مسح خانواده با روغن، در نتیجه مرد نابینا اکنون می‌تواند ببیند. یک محقق عینی نه تنها می‌تواند مسئولانه به این نتیجه برسد که معجزه‌ای رخ داده است، بلکه وظیفه اوست که این کار را انجام دهد. در غیر این صورت، او عینی نیست، بلکه یک تعصب طبیعت گرایانه وارد می‌کند. به همین ترتیب، اگر اتفاق خارق‌العاده و غیرقابل توضیحی در تاریخ رخ داده باشد، و آن رویداد خارق‌العاده مملو از انتظارات ماوراء طبیعی باشد، و حقایق تاریخی محکمی پیرامون آن واقعه وجود داشته باشد که هیچ توضیح محتمل دیگری نداشته باشد، یک مورخ می‌تواند به‌طور منطقی به این نتیجه برسد که یک معجزه واقعاً اتفاق افتاد

**نتیجه‌گیری**

به‌عنوان مسلمانی که بحث مایک را مشاهده می‌کنم، باید موافقت می‌کردم که اگر عیسی واقعاً بر روی صلیب مرده بود، دلیل بسیار خوبی وجود داشت که باور کنیم او از مردگان برخاست. از نظر تاریخی، این سه واقعیت غیرقابل انکار هستند: عیسی بر اثر مصلوب شدن مرد، شاگردانش واقعاً باور داشتند که او را برخاسته‌اند، و حتی مردانی که شاگردان او نبودند، واقعاً معتقد بودند که او را دیده‌اند. هیچ چیز این حقایق را بدون فشار به جز فرضیه رستاخیز توضیح نمی‌دهد، و حتی به عنوان ناظران عینی، بافت بار معنوی به ما اجازه می‌دهد نتیجه بگیریم که معجزه‌ای رخ داده است. همراه با کلیسای اولیه، تاریخ شهادت می‌دهد که عیسی از مردگان برخاست. اما علیرغم آنچه تاریخ نشان داد، من هنوز متقاعد نشده بودم که عیسی واقعاً بر روی صلیب مرد. یک موضوع دیگر وجود داشت که من و جهان اسلام اطرافم آن را نه تنها مشکل ساز، بلکه بسیار توهین‌آمیز دیدیم.

فصل 26

**پاسخ اسلامی**

همه تقصیر پولس است

پس از اینکه مایک حداقل حقایق را برای رستاخیز عیسی ارائه کرد، شبیر الی برای دفاع از موضع اسلام وارد صحنه شد. او اساساً با به چالش کشیدن واقعیت 1 پاسخ داد و اظهار داشت که ما نمی‌توانیم مطمئن باشیم که عیسی با مصلوب شدن مرده است. این نه تنها پاسخی قابل فهم بر اساس 4. 157 قرآن بود، بلکه در واقع پاسخ مورد انتظار بود. مسلمانان معمولاً کمتر به پیامدهای فراطبیعی رستاخیز اهمیت می‌دهند تا در وهله اول به مرگ فیزیکی عیسی. بخشی از دلیل این امر به این دلیل است که، همراه با مسیحیان، اکثر مسلمانان به معراج عیسی ایمان دارند. بلافاصله پس از انکار مرگ عیسی بر روی صلیب، قرآن در 4. 158 می‌فرماید: «بلکه خداوند او را به سوی خود برانگیخت». با توجه به این باور، یک مسلمان معمولی فوراً رستاخیز را به عنوان یک مشکل تصور نمی‌کند، معمولاً تصور می‌کند که نتیجه سوءتفاهم مسیحی است که عیسی بر روی صلیب مرده است. به گفته یک مسلمان معمولی، بله، عیسی به بهشت ​​برانگیخته شد، اما نه، او ابتدا بر روی صلیب نمرد. رستاخیز نبود بلکه عروج بود. به این دلایل، از میان صدها گفتگوی مسلمان و مسیحی که من دیده‌ام و در آن شرکت کرده‌ام، ابتدا به عنوان یک مسلمان و سپس به عنوان یک مسیحی، مسلمانان تلاش زیادی برای به چالش کشیدن مرگ عیسی انجام می‌دهند، اما عموماً بقیه ماجرا را به عهده می‌گیرند. رستاخیز دست نخورده جدای از آنچه در فصل 22 مورد بحث قرار گرفت، هیچ پاسخ مشترکی به استدلال‌های معاد وجود ندارد، به استثنای یک استثنای مهم.

**مسلمانان و پولس**

از آنجایی که قرآن تعلیم می‌دهد که عیسی پیامبر بود و پیروان او مردان صالحی بودند، ما به شاگردان عیسی احترام زیادی قائل بودیم. طبق 3.52، شاگردان به دعوت عیسی برای پیروی عادلانه از خدا پاسخ دادند، و در 3. 55، الله وعده می‌دهد که پیروان عیسی را تعالی بخشد و آن‌ها را تا روز قیامت بر دیگران برتری دهد. مخالف آموزه اسلامی مسیحیت تعلیم می‌دهد که خدا یک انسان شد و به خاطر گناهان ما بر روی صلیب مرد - آموزه‌هایی که مسلمانان آن را غیرقابل تصور و کفرآمیز می‌دانند. بنابراین، از منظر ما به عنوان یک جامعه مسلمان، آموزه‌های مسیحی فاسد شده بود. اما چه زمانی آن‌ها فاسد شدند؟ وقتی این باورها را دنبال می‌کنیم، متوجه می‌شویم که آن‌ها اعتقادات کلیساهای اولیه بوده‌اند. بنابراین، مسلمانان باید باور کنند که به نحوی، در زمان خود شاگردان، کلیسای اولیه نفوذ کرده و پیام آن مخدوش شده است. این باید کار شخص قدرتمندی بود، کسی غیر از شاگردان. تنها یک شخصیت آشکار وجود دارد که با این توصیف مطابقت دارد: پولس. به همین دلیل است که انگیزه‌ها، شخصیت و اقتدار پولس زیر سؤال رفته است. این پولس بود که دینی را که عیسی تعلیم داده بود گرفت و آن را به دینی درباره عیسی تبدیل کرد. شبیر علی در مناظره با مایک، جریان اصلی مسیحیت را اختراع پولس توصیف کرد. علی استدلال می‌کند: «مسیحیت بعدی از خط پولس پیروی کرد. "بین پولس و شاگردان اولیه عیسی و خانواده عیسی تنش وجود داشت، بنابراین پولس جشن گرفت و خانواده و شاگردان عیسی تحقیر شدند."علی اشاره می‌کند که اختلافاتی که پولس با پطرس و یعقوب داشت، شاهدی بر شکاف در مسیحیت اولیه است که در نهایت نسخه پولس پیروز شد. دومین استدلال رایج و مهم این است که عیسی به شاگردان خود گفت که از شریعت پیروی کنند، در حالی که پولس گفت که شریعت لغو شده است. شواهد این موضع با برجسته کردن متی 5: 17 یافت می‌شود، که در آن عیسی می‌گوید: «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و نوشته‌های پیامبران را نسخ کنم؛ نیامده‌ام تا آن‌ها را نسخ کنم، بلکه آمده‌ام تا تحققشان بخشم». به نظر می‌رسد این آیه دلالت بر این دارد که عیسی آمده است تا از شریعت حمایت کند، اما پولس در رومیان 3: 28 می‌گوید: "زیرا ما بر این اعتقادیم که انسان از راه ایمان و بدون انجام اعمالِ شریعت، پارسا شمرده می‌شود " بنابراین، مسلمانان می‌گویند پولس با عیسی مخالفت می‌کند. بسیاری از چالش‌های رایج دیگر برای پولس وجود دارد که مسلمانان پیشنهاد می‌کنند، اما سومین و آخرین موردی که در اینجا به آن خواهیم پرداخت، یکی از مهم‌ترین آن‌هاست. مسلمانان اغلب استدلال می‌کنند که پولس هرگز عیسی را ندیده است و به ندرت در نامه‌های خود درباره عیسی تاریخی اظهار نظر می‌کند. بنابراین، پولس نباید نگران این باشد که عیسی واقعاً چه کسی بوده است، بلکه علاقه‌مند بوده است که عیسی را به پسر خدا، حتی خود خدا، تبدیل کند. این فقط یک حمله سریع به دلایل بی اعتمادی مسلمانان به پولس بوده و او را مفسد مسیحیت واقعی و بنیان‌گذار دین کفرآمیز می‌دانند که مردی را می‌پرستد و قانون خدا را نادیده می‌گیرد - یعنی جریان اصلی مسیحیت امروزی. این دیدگاه توسط مدافعان و امامان مسلمان در سرتاسر جهان مورد حمایت قرار می‌گیرد، و بدون وقفه در بین مسلمانان عادی مانند من فیلتر می‌شود. در حقیقت، تقریباً هر مکالمه مسلمان-مسیحی در مورد مسیحیت اولیه که شنیده‌ام، در مورد شخص پولس به بن بست می‌رسد. اغراق کردن سخت است که مسلمانان تا چه اندازه به پولس بی اعتمادند و چقدر او را مسئول شکل مسیحیت امروزی می‌دانند.

**نتیجه‌گیری از پاسخ اسلامی به معاد**

مسلمانان نه تنها موافق نیستند که عیسی واقعاً بر روی صلیب مرد، بلکه کل پایه مسیحیت را مشکوک می‌دانند زیرا مردی که شاگرد نبود و حتی هرگز عیسی را ندیده بود با موفقیت در صفوف نفوذ کرد و کلیسای اولیه را ربود. دینی که عیسی تعلیم داد به دینی در مورد عیسی تبدیل شد و آنچه دین پیروی از شریعت خدا و پرستش تنها خدا بود به دینی تبدیل شد که قانون را نادیده گرفت و مردی را در کنار خدا پرستش کرد. اگرچه مسیحیت در ابتدا بسیار شبیه اسلام بود، اما به خاطر پولس برای همیشه از بین رفته است.

فصل 27

**ارزیابی پاسخ اسلامی**

پولس و شاگردان از دیدگاه مناسب

اگر منصف باشیم، چالش مسلمانان با پولس کاملاً بی دلیل نیست. او شخصیتی بسیار شگفت‌انگیز در کلیسای اولیه است که به همان اندازه تأثیر شگفت‌انگیزی دارد. آیا واقعاً می‌توانیم به پولس اعتماد کنیم؟ اگر پولس هرگز قبل از مصلوب شدن عیسی را ملاقات نکرد، چگونه می‌توانست دینی را که عیسی تعلیم داده بود به درستی منتقل کند؟ آیا مسیحیت امروزی ممکن است محصول پولس باشد؟ این سؤال در دهه 1980 در محافل دانشگاهی رایج شد و برخی از محققان غربی حتی به آن پاسخ مثبت دادند. شايد قابل‌توجه ترين پاسخي از اين دست، توسط محقق و نمایشنامه‌نویس يهودي، هايام مكوبي در كتابش با عنوان اسطوره ساز: پولس و اختراع مسيحيت در سال 1986 بود. مکوبی تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید این پولس بود که مسیحیت را پایه گذاری کرد. استدلال‌های مشابه او توسط کارن آرمسترانگ که به همان اندازه متمایز بود، مورد علاقه بسیاری از مدافعان مسلمان بود، که گفت: «پولس نه تنها تأثیر مهمی بر مسیحیت داشته است، بلکه... به معنای واقعی او بنیان‌گذار آن بود. او را می‌توان اولین مسیحی نامید.» به دلیل تلاش‌هایی مانند آن‌ها، این دیدگاه به موضوع داغ بحث در مجامع دانشگاهی تبدیل شد، اما گرد و غبار به سرعت فرو نشست و پیروزی تعیین کننده بود: پولس پیرو مسیح باقی ماند، نه بنیان‌گذار مسیحیت. اجماع دانشمندان از آن زمان تاکنون ثابت مانده است. با در نظر گرفتن همه این‌ها، ناگفته نماند که این سؤال خوبی است که سزاوار فضای بسیار بیشتری نسبت به آنچه در اینجا داریم برای پوشش دادن است، بنابراین به سؤال پولس به‌طور گسترده و مختصر پاسخ خواهیم داد. پس از آن، مشکل خاصی را که این چالش با پولس برای دیدگاه اسلامی در مورد شاگردان عیسی ایجاد می‌کند، پیش از اینکه در نهایت این بحث را در مورد رستاخیز عیسی مطرح کنیم، بررسی خواهیم کرد.

**بررسی پولس**

بخشی از دلیل اینکه امروزه تقریباً هیچ محققی با توصیف رایج مسلمانان از پولس موافق نیست این است که او را به عنوان یک فریبکار غاصب نشان می‌دهد. به یاد می‌آورم که امامی در مسجد ما به ما می‌آموزد که پولس پس از مرگ عیسی، خلأ قدرتی را در میان شاگردان دید، بنابراین در کلیسا نفوذ کرد و از صفوف بالا رفت تا افسار را به دست گیرد. مشکل این تصویر برای کسانی که پیشینه پولس را می‌دانند آشکار است: او به‌عنوان شاگرد گامالائیل، در سلسله هیلل، از قدرت خود بسیار مطمئن‌تر از آن بود که در کلیسای تحت تعقیب قرار می‌گرفت. او قبلاً صلاحیت دستگیری بدعت‌گذاران و ریاست اعدام‌ها را داشت و قدرت او فقط افزایش می‌یافت. در عوض، او زندگی متواضعانه مردی آزار دیده را انتخاب کرد که برای دستمزد خود تلاش می‌کرد (اعمال رسولان 18: 3). این تصویر اسلامی از پولس به عنوان یک فریبکار نیز مشکوک است، زیرا پولس به اندازه کافی صادق بود که برای ایمان خود بمیرد. روایت شهادتش چند سال بعد از قمه زنی می‌رسد و علما در آن تردیدی ندارند. همان‌طور که قبلاً بررسی کردیم، افرادی که مایل‌اند به خاطر اعتقادات خود به مرگ بروند ممکن است به خوبی اشتباه کنند، اما تقریباً به‌طور قطع صادق هستند. طبق سوابق، پولس پنج ضربه شلاق خورد، سه بار با میله مورد ضرب و شتم قرار گرفت، و حتی سنگسار شد تا زمانی که مرده فرض شود قبل از اینکه در نهایت اعدام شود (دوم قرنتیان 11: 24-25). اگر او به سادگی مردم را فریب می‌داد، ده فرصت برای توبه پیش از دریافت مجازات‌های تهدید کننده زندگی داشت. آیا او دست از سرکشی نمی‌کشید؟ اگر قرار بود جانش را از دست بدهد، با فریب دادن همه چه سودی داشت؟ در حقیقت، پولس، قدرت، اعتبار، امنیت شخصی و حتی جان خود را رها کرد. او با پیروی از عیسی هیچ سود مادی به دست نیاورد.

**پولس، شریعت یهود و اختیارات شاگردان**

درست است که پولس با پطرس مشاجره داشت، همان‌طور که در غلاطیان 2: 11-14 ثبت شده است، اما خواندن متن مهم است. پولس به ما اطلاع می‌دهد که اندکی پس از تغییر دین، نزد پطرس رفت و پانزده روز نزد او ماند. پولس پس از نشستن کنار پطرس و گاه یعقوب برادر عیسی، چهارده سال از شهری به شهر دیگر رفت و انجیل را اعلام کرد. سپس برای اطمینان از اینکه همچنان طبق تعالیم شاگردان موعظه می‌کند، به اورشلیم بازگشت و موعظه خود را به شاگردان تسلیم کرد. پطرس، یعقوب و یوحنا پس از شنیدن او، او را تائید کردند و او را در راه بازگشت به انطاکیه فرستادند و گفتند که باید برای غیریهودیان موعظه کند در حالی که آن‌ها برای یهودیان در اورشلیم موعظه می‌کنند. در تمام این مدت، پولس از شاگردان به عنوان «ستون‌های» کلیسا و «ستون‌های ارجمند» یاد می‌کند (غلاطیان 2: 6، 9). این بحث تنها زمانی رخ می‌دهد که پطرس در موقعیت جدیدی قرار گرفت و برای اینکه برخی افراد را آزرده نکند، با استانداردهای دوگانه رفتار کرد. پطرس پس از خروج از اورشلیم، جایی که او واعظ یهودیان بود و کلیسا مملو از ایمانداران یهودی بود، به انطاکیه در سوریه، «مرکز مسیحیت غیریهودی» رفت. ، پطرس مایل بود با غیریهودیان غذا بخورد، زیرا دیگر شریعت را الزام آور نمی‌دانست (غلاطیان 2: 12؛ اعمال رسولان 10؛ 15: 10-11). اما هنگامی که ایماندارانی از پیشینه یهودی از اورشلیم به انطاکیه آمدند، پطرس نمی‌خواست آن‌ها را آزار دهد، بنابراین از غذا خوردن با غیریهودیان دست کشید. این امر، به‌طور قابل‌توجهی، مشکلاتی را در انطاکیه ایجاد کرد و پولس، پطرس را به دلیل استانداردهای دوگانه‌اش تصحیح کرد. این پولس بود که برای اولین بار نزد پطرس رفت و نزد او و یعقوب ماند. بعداً پولس آنچه را که تعلیم می‌داد به شاگردان تسلیم کرد و تنها زمانی به موعظه خود ادامه داد که تائید آن‌ها را دریافت کرد. این‌ها اعمال کسی نیست که می‌خواهد کلیسا را ​​زیر و رو کند، بلکه اعمال کسی است که خود را تسلیم اقتدار شاگردان می‌کند. وقتی صحبت از شریعت یهود می‌شود، این پطرس بود که موافقت خود را برای خدمت پولس به غیریهودیان اعلام کرد، و این پطرس بود که مسیحیان را تحت شریعت نمی‌دانست، به‌طوری که با غیریهودیان غذا می‌خورد. تنها معیاری که پولس برای بحث با پطرس به کار برد، خود پطرس بود: پطرس زمانی حاضر بود با غیریهودیان غذا بخورد، اما در زمانی دیگر از انجام آن سرباز زد. پولس هرگز سعی نکرد بر پطرس اقتداری را استناد کند، اما پطرس را با معیارهای خود زیر سؤال برد: "اگر تو، با اینکه یهودی هستی، همچون غیریهودیان زندگی می‌کنی نه چون یهودیان، چگونه است که غیریهودیان را وامی‌داری که از رسوم یهودیان پیروی کنند؟" (غلاطیان 2: 14). طبق کتاب اعمال رسولان، این خود پطرس بود که موعظه انجیل را به غیریهودیان آغاز کرد. فصل دهم اعمال رسولان، داستان دیدن پطرس برای موعظه کردن برای غیریهودیان را به اشتراک می‌گذارد و سپس توسط خدا به قیصریه هدایت می‌شود تا دقیقاً این کار را انجام دهد. پطرس هنگام موعظه به کرنلیوس و کسانی که با او بودند، می‌گوید: «شما خود آگاهید که برای یهودیان حرام است که با اجنبیان معاشرت کنند یا به خانۀ آن‌ها بروند. امّا خدا به من نشان داد که هیچ‌کس را نجس یا ناپاک نخوانم» (اعمال رسولان 10: 28). این برخوردی بود که پطرس در اعمال رسولان 15 :7-11 هنگامی که خود پطرس پیشنهاد کرد که غیریهودیان به شریعت ملزم نشوند، به آن اشاره کرد. بنابراین پولس علیه پطرس و یعقوب عصیان نمی‌کند. بلکه تسلیم اختیار آن‌ها می‌شود. هنگامی که نیاز به اصلاح پطرس وجود دارد، پولس جرأت نمی‌کند به اقتدار خود استناد کند، بلکه معیارهای خود را به پطرس یادآوری می‌کند. سرانجام، پولس کسی نیست که غیریهودیان را از پیروی از شریعت تبرئه می‌کند. یعنی پطرس، همان شاگردی که دوران بشارت دادن به غیریهودیان را آغاز کرد.

**عیسی آمد تا شریعت را اجرا کند**

بنابراین اگر پطرس و پولس توافق دارند که مردم به شریعت ملزم نیستند، از سخنان عیسی در متی 5: 17 چه کنیم که می‌گوید: "گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و نوشته‌های پیامبران را نسخ کنم؛ نیامده‌ام تا آن‌ها را نسخ کنم، بلکه آمده‌ام تا تحققشان بخشم»؟ آیا این بدان معناست که عیسی آمده است تا از شریعت پیروی کند و از پیروانش نیز انتظار دارد که همین کار را انجام دهند؟ اولین چیزی که باید به آن توجه کرد این است که عیسی می‌گوید او آمده است تا شریعت و انبیا را «تحقق بخشد». نه "دنبال کند " بلکه "تحقق " واژه یونانی در اینجا (pleroo)، دارای حس پر بودن و پایان دادن به آن است. وقتی کسی چیزی را انجام می‌دهد، آن کار تمام می‌شود و دیگر به آن مقید نیست. به عنوان مثال، اگر وام بگیریم، موظف به پرداخت منظم هستیم، اما پس از اینکه وام خود را به‌طور کامل پرداخت کردیم، پرداخت‌های ما به پایان می‌رسد. به همین معنا، عیسی می‌گوید: «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و نوشته‌های پیامبران را نسخ کنم؛ نیامده‌ام تا آن‌ها را نسخ کنم، بلکه آمده‌ام تا تحققشان بخشم.» گفتن این که «تحقق بخشیدن» شریعت و انبیا به معنای «پیروی» از شریعت یهود است، بدفهمی از کلام متی 5: 17 و از دست دادن معنای آن است. ثانیه، وقتی یهودیان به شریعت و انبیا این‌گونه اشاره می‌کردند، به کتاب‌های عهد عتیق اشاره می‌کردند، نه احکام شریعت یهود. به یاد داشته باشید، کتاب مقدس عبری از شریعت و انبیا و نوشته‌ها تشکیل شده است. بنابراین عیسی در اینجا می‌گوید که آمده است تا عهد عتیق را تحقق بخشد، نه برای پیروی از احکام. با جمع کردن این بینش‌ها، می‌توانیم این آیه را به درستی درک کنیم: عیسی می‌گوید که عهد عتیق در او تکمیل می‌شود. او آن را لغو نمی‌کند، بلکه آن را کامل می‌کند. عهد عتیق در حال تحقق است زیرا عیسی آمده است. در مورد این آیات غنی، چیزهای بیشتری برای گفتن وجود دارد، به ویژه از آنجایی که گاهی اوقات تصور می‌شود آیات بلافاصله بعد از متی 5: 17 این تصور را اعمال می‌کند که عیسی انتظار داشت مردم از شریعت یهود پیروی کنند. مطالعه دقیق نشان می‌دهد که این‌طور نیست. همچنین باید توجه داشت که در موعظه روی کوه، عیسی برخی از اخلاقیات را آموزش می‌دهد که مستقیماً در تضاد با شریعت یهود است، مانند سوگند نخوردن. در جای دیگر از متی، عیسی چند بار می‌گوید که آمده است تا چیز جدیدی بیاورد، نه به سادگی از قدیمی‌ها پیروی کنید (متی 9 :16-17؛ 13: 52). بنابراین تعالیم پطرس مبنی بر اینکه مردم مقید به شریعت نیستند، آموزه‌هایی است که پولس پیوسته در مورد غیریهودیان به کار می‌برد، و کاملاً با پیام عیسی سازگار است.

**پولس و عیسی تاریخی**

آخرین چالش در مورد پولس که به آن خواهیم پرداخت، این ادعاست که پولس، چون هرگز عیسی را ندیده بود، کمتر به عیسی تاریخی توجه داشت تا اینکه عیسی را به پسر خدا، حتی خود خدا، تبدیل کرد. اگرچه معمولاً فرض می‌شود، اما مطمئن نیست که پولس هرگز عیسی را در طول خدمت زمینی عیسی ندیده باشد، زیرا این نتیجه‌ای است که عمدتاً بر اساس سکوت است. درست است که پولس اغلب در مورد عیسی تاریخی در عهد جدید صحبت نمی‌کند. اما این بدان معنا نیست که او به زندگی عیسی بی توجه بود. پولس پس از دیدن عیسی قیام کرده به مدت پانزده روز به ملاقات پطرس رفت (غلاطیان 1: 18). فرض کنیم پولس و پطرس در این دو هفته چه کار کردند؟ همان‌طور که محقق دود می‌گوید: «ممکن است تصور کنیم که آن‌ها تمام وقت خود را صرف صحبت در مورد آب و هوا نکرده‌اند. پولس زمانی که زیر نظر پطرس نشسته بود، درباره عیسی تاریخی آموخت. در واقع، کلمه‌ای که پولس برای ملاقات خود با پطرس به کار می‌برد تاریخی است، کلمه یونانی که کلمه انگلیسی تاریخ از آن گرفته شده است. او علاقه شدیدی به عیسی تاریخی داشت. پس چرا نمی‌بینیم که پولس در نامه‌هایش بیشتر درباره زندگی عیسی صحبت می‌کند؟ در واقع، او در مورد عیسی تاریخی صحبت می‌کند، به ویژه در کتاب اول قرنتیان که در آن سخنان عیسی را تفسیر می‌کند یا زندگی عیسی را در مجموع شش بار مورد بحث قرار می‌دهد. به‌علاوه، برخی از روایت‌هایی که پولس درباره زندگی عیسی نقل می‌کند، نشان می‌دهد که او چیزهای بیشتری می‌دانست که در نامه‌هایش نگفت، مانند کلمات «شبی که به او خیانت کردند» (اول قرنتیان 11 :23). به سختی می‌توان تصور کرد که پولس این سخنان را بگوید بدون اینکه بداند در شب خیانت به عیسی چه اتفاقی افتاد. با این حال پولس هرگز در مورد جزئیات در نامه‌های خود صحبت نمی‌کند. که به دومین نکته مهم‌تر منتهی می‌شود: منظور از نامه‌ها جامعیت نیست، به ویژه نامه‌های بین روابط نزدیک. من کمتر از ده‌ها نامه برای همسرم نوشته‌ام، و اگر مردم آن نامه‌ها را با این فرض بخوانند که حاوی همه چیزهایی هستند که می‌خواستم به او بگویم، به شدت ناامید می‌شدند. من با همسرم رابطه قوی دارم و هر روز ساعت‌ها با هم صحبت می‌کنیم. آنچه به صورت حضوری گفته‌شده در ارتباط کتبی ناگفته خواهد ماند و معمولاً فقط موارد ضروری به صورت نامه بیان می‌شود، در حالی که ثابت‌ترین موارد قبلاً حضوری بیان شده است. به همین ترتیب، پولس شخصاً کسانی را که نامه‌های خود را برای آن‌ها می‌نوشت، می‌شناخت و هفته‌ها و گاه سال‌ها با آن‌ها سپری می‌کرد. انتظار چیز متفاوتی از نامه‌های پولس به معنای تحمیل انتظارات غیرواقعی است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که پولس به زندگی واقعی عیسی بسیار علاقه‌مند بود، نه فقط به عیسی الهیات. این سؤال که آیا پولس عیسی را به پسر خدا تبدیل کرد یا شاید حتی خود خدا، در فصل بعدی به‌طور کامل بررسی خواهد شد.

**خلاصه کردن پولس**

دلیل کمی برای شک در صداقت پولس وجود دارد. او تعلیم خود را از پطرس دریافت کرد و تسلیم قدرت پطرس شد. او از پطرس پیروی کرد و تعلیم داد که غیریهودیان نیازی به پیروی از شریعت ندارند، نتیجه‌ای از تعالیم عیسی که در متی 5: 17 آمده است. اگرچه پولس در طول خدمت عیسی، او را نمی‌شناخت، اما می‌توانیم مطمئن باشیم که پولس درباره عیسی تاریخی از پطرس آموخته است و چیزهای زیادی می‌دانست که در نامه‌های خود به آن‌ها اشاره نکرده است. این ادعای رایج مسلمانان مبنی بر اینکه پولس مسیحیت را ربود، آموزه‌های خود را تحمیل کرد و دین واقعی را فاسد کرد، نه تنها در تضاد با سوابق کتاب مقدس است، بلکه از نقطه نظر تاریخی نیز بی مورد است و از حمایت علمی بسیار کمی برخوردار است. اما فراتر از این، یک مشکل الهیاتی برای مسلمانان وجود دارد که استدلال می‌کنند پولس مسیحیت را فاسد کرده است.

**مشکل از دیدگاه اسلامی پولس**

دیدگاه رایج مسلمانان در مورد پولس حتی زمانی که از منظر اسلامی در نظر گرفته شود، مشکلات مهمی ‌دارد. اول، چه اتفاقی برای شاگردان افتاد؟ چگونه به راحتی توسط پولس غلبه شدند که یا با حیله او متقاعد شدند و از او پیروی کردند یا صدای آن‌ها کاملاً خاموش شد و هیچ سابقه‌ای از مخالفت آن‌ها وجود ندارد؟ آیا این فرد خارجی بسیار قدرتمندتر از عیسی بود که بتواند همه کارها و تعالیم عیسی را خنثی کند؟ من به عنوان یک مسلمان، هرگز الگویی ارائه نکردم که چگونه ممکن است این اتفاق بیفتد، و هرگز پس از ترک اسلام نشنیده‌ام. مشکل وقتی تندتر می‌شود که یکی از آیات قرآنی را که به عیسی وعده می‌دهد بازبینی می‌کنیم: «اى عيسى من تو را برگرفته و به سوى خويش بالا می‌برم و تو را از [آلايش] كسانى كه كفر ورزیده‌اند پاك می‌گردانم و تا روز رستاخيز كسانى را كه از تو پيروى کرده‌اند فوق كسانى كه كافر شده‌اند قرار خواهم داد» (3. 55). الله وعده می‌دهد که حواریون را بر کافران برتری دهد و عیسی از چنین کافرانی آزاد می‌شود. به نظر می‌رسد دیدگاه مسلمانان در مورد پولس که بر شاگردان غلبه کرده و پیام عیسی را ربوده است، وعده قرآن به شاگردان را نادیده می‌گیرد. اما مطلقاً چیزی نمی‌گوید، هرگز به اندازه ذکر نام او. با توجه به نقش محوری که مسلمانان اغلب فکر می‌کنند پولس در فساد مسیحیت داشته است، سکوت کر کننده است. چرا قرآن از او یاد نمی‌کند؟ آیا به دلیل حذف قرآن است که مسلمانان در دوران اولیه و کلاسیک اسلام، مانند طبری و قرطبی، پولس را پیرو عیسی می‌دانستند؟ در قوانین جزایی ایالات‌متحده، مانند سایر نقاط جهان، سه جنبه از قبل از اینکه مظنون مجرم شناخته شود، باید یک جرم ثابت شود: وسیله، انگیزه و فرصت. دیدگاه اسلامی مبنی بر اینکه پولس مسیحیت را ربوده است، هیچ یک از این سه مورد را تضمین نمی‌کند. پولس نمی‌توانست ابزار لازم را داشته باشد زیرا الله وعده داده بود که شاگردان را غیرقابل غلبه کند. هیچ انگیزه قابل قبولی برای پولس وجود ندارد که کلیسا را ​​فریب دهد، زیرا تلاش‌های او فقط آزار و اذیت و حکم اعدام او را به همراه داشت. و هیچ مدلی پیشنهاد نشده است که روشن کند چگونه پولس ممکن است فرصتی برای غلبه بر همه شاگردان و ربودن کلیسا داشته باشد. البته، نه تنها باید پولس را تا زمانی که گناهش ثابت شود، بی‌گناه تلقی کرد، بلکه تا آنجا که به این تحقیقات مربوط می‌شود، به سادگی هیچ مدرکی برای محکوم کردن او وجود ندارد. پرونده بسته شد.

**تمرکز مجدد بر رستاخیز**

در نهایت، اجازه دهید به سؤال اصلی بازگردیم: آیا عیسی از مردگان برخاست؟ حقیقت این است که حتی اگر پولس را به‌طور کامل نادیده بگیریم، باز هم دلیل خوبی داریم که فکر کنیم عیسی از مردگان برخاست. شاگردان بارها رستاخیز عیسی را در کتاب اعمال رسولان بشارت دادند، و اعتقاد آن‌ها به این که عیسی از مردگان برخاست بهترین توضیح برای تبدیل آن‌ها از پیروان ترسناک در باغ جتسیمانی به شهدای جسور به دست رومیان و دیگران است. آن‌ها دیگر از مرگ نمی‌ترسیدند زیرا عیسی بر مرگ پیروز شده بود. همین امر در مورد یعقوب، برادر بی ایمان عیسی، که پس از دیدن عیسی برخاسته حاضر بود بهای نهایی را بپردازد، صادق است. این سوابق در اناجیل، کتاب اعمال رسولان، رسالات یوحنا، اول پطرس، عبرانیان، اول قرنتیان، یوسف فلاوی و جاهای دیگر یافت می‌شود. برای اینکه بتوان به‌طور مؤثر علیه رستاخیز از منظر اسلامی استدلال کرد، باید بیش از بی اعتبار کردن روایت‌های پولین انجام داد. رستاخیز عیسی شاگردان را در بر گرفت. این کاتالیزور اولیه، پیام اصلی، اعتقاد رانندگی و امید نهایی آن‌ها بود. انکار این امر از طریق دیدگاه اسلامی، دیدگاهی که به عیسی و شاگردان به عنوان مردان خدا احترام می‌گذارد، نادیده گرفتن همه چیزهایی است که در مورد پیدایش کلیسا می‌دانیم.

فصل 28

**نتیجه‌گیری**

عیسی از مردگان برخاست

در پایان مناظره، من و دوستم دیوید درباره آنچه در مورد دفاع مسیحی از معاد و نقد اسلامی فکر می‌کنیم بحث کردیم. ما در نهایت چند ساعتی در موتر او در پارکینگ نشستیم و افکار را پردازش کردیم و در مورد بحث‌ها فکر کردیم. هیچ سؤالی در ذهن من وجود نداشت که شبیر علی گوینده شیک‌تر و مناظره کننده بهتری بود، و او در جلب نظر جمعیت بسیار عالی عمل کرد. اما وقتی استدلال‌ها را با دقت بررسی کردم، حتی به عنوان یک مسلمان، باید به این نتیجه می‌رسیدم که رویکرد حقایق حداقلی مایک قانع‌کننده‌تر از نقد شبیر است. به نظر می‌رسید تاریخ قطعاً گواهی می‌دهد که عیسی با مصلوب شدن مرد، که پیروانش صادقانه باور کردند که او برخاسته‌، و حتی برخی که پیروان او نبودند صادقانه معتقد بودند که او را دیده‌اند. مایک پیشنهاد کرد که بهترین توضیح برای این حقایق تاریخی این است که عیسی از مردگان برخاست. شبیر جایگزین بهتری پیشنهاد نکرد. در عوض، شبیر سعی کرد داده‌هایی را که با دیدگاه اسلامی مطابقت نداشت کنار بگذارد: مرگ عیسی و قابل اعتماد بودن پولس. وقتی استدلال‌هایی را که مسلمانان معمولاً برای بی اعتبار کردن شهادت پولس به کار می‌برند در نظر می‌گیریم، متوجه می‌شویم که آن‌ها بسیار مشکل ساز هستند. دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم پولس صمیمانه نبود. شواهد نشان می‌دهد که او تسلیم اقتدار شاگردان شد، که پطرس کسی بود که به مسیحیان جدید پیشنهاد کرد که به شریعت مقید نباشند. و در واقع این پطرس، یعقوب و یوحنا بودند که در خدمت پولس به غیریهودیان دست خود را به سوی پولس دراز کردند. توصیف رایج اسلامی از پولس به عنوان کسی که مسیحیت را ربوده است، نه تنها وعده‌های الله در قرآن را نادیده می‌گیرد، بلکه انگیزه یا وسیله‌ای برای فساد کلیسا توسط پولس فراهم نمی‌کند، و این مستلزم بی توجهی کامل به سوابق کلیسای اولیه است. بنابراین هنگام پاسخ دادن به سؤالی که برای خودم مطرح کرده بودم، "آیا یک ناظر عینی به این نتیجه می‌رسد که عیسی از مردگان برخاست؟" باید اعتراف می‌کردم که رستاخیز عیسی در واقع بهترین توضیح برای حقایق تاریخی بود. توضیح مایک از شواهد بسیار قانع‌کننده‌تر از رد انتخابی شواهد توسط شبیر بود. اما درست مانند زمانی که درباره مرگ عیسی تحقیق کردم، نتیجه‌گیری من را مجبور به ترک اسلام نکرد. من معتقد بودم که ایمان اسلامی من با ابزارهای دیگر اثبات می‌شود و ایمان مسیحی هنوز حداقل یک نقص کشنده دارد: عیسی هرگز ادعا نکرد که خداست. این برای من نقطه بحرانی بود. تا آنجا که به من مربوط می‌شد، مرگ و رستاخیز عیسی موضوعات مهمی برای بررسی بود، اما اینکه آیا عیسی ادعا می‌کرد که خداست، تغییر دهنده واقعی بازی بود. من آماده بودم برای دفاع از ایمانم و ثابت کنم که او این کار را نمی‌کند، همه راه‌ها را کنار بگذارم.

قسمت 8

**آیا عیسی ادعا کرد که خداست؟**

فصل 29

**مورد مثبت**

عیسی همیشه خدا بود

در هیچ نقطه‌ای شکاف بین الهیات مسیحی و اسلامی گسترده‌تر از شخصیت عیسی نیست. برای مسلمانان، آموزه مسیح الهی کفر است، و قرآن تعلیم می‌دهد که کسی که آن را پذیرفت، خانه خود را در شعله‌های جهنم خواهد ساخت (5 :72). برای مسیحی، ایمان به خداوندی مسیح برای نجات ضروری است (رومیان 10: 9). چه واگرایی گسترده‌تری می‌تواند وجود داشته باشد؟ به عنوان یک مسلمان در غرب، با افتخار خود را یک موحد واقعی می‌دیدم که به عیسی احترام می‌گذاشت. در مقابل، مسیحیان اطراف من، خواه ناخواسته یا آگاهانه، به خدای یگانه کفر و توهین به عیسی می‌پرداختند. تمام تفاوت‌های دیگر بین مسلمانان و مسیحیان برای من ثانویه بود، به مراتب کمتر از این مهم‌ترین موضوع. در واقع، من حتی با جسارت به مسیحیان گفتم که اسلام به خاطر همین موضوع بر مسیحیت برتری دارد. این شعاری بود که در مساجد شنیدیم: «اسلام توحید حقیقی است». قرآن به مسلمانان می‌گوید که عیسی هرگز ادعای خدایی نکرده است. در عوض، مردم پس از خروج عیسی از زمین (5. 116-117) شروع به این باور کردند. بنابراین ما معتقد بودیم که مسیحیان بعدی مسئول فساد مسیحیت واقعی هستند. افراد آگاه در مسجد ما به من گفتند که بت‌پرستی رومی بر تفکر مسیحی تأثیر گذاشته است، زیرا خدایان رومی اغلب پسرانی داشتند که نیمه خدا بودند. برخی دیگر از مسلمانان استدلال کردند که شورای نیقیه مسئول مرگ عیسی است، در حالی که برخی دیگر پولس را به این کفر متهم کردند. صرف نظر از مدل دقیق، اکثر ما معتقد بودیم که کتاب مقدس حتی عیسی را به عنوان خدا به تصویر نمی‌کشد، و مسلماً عیسی هرگز ادعا نکرد که خود خداست.

اما آیا او این کار را کرد؟ اگر باورهای اسلامی خود را کنار بگذاریم و به عنوان ناظران عینی این سؤال را مطرح کنیم، آیا به این نتیجه می‌رسیم که عیسی ادعای خدایی کرده است؟ بر اساس تجربه خودم، پاسخ یک بله انقلابی و غافل گیر کننده است. بیش از هر چیز دیگری، بررسی این سؤال زندگی من را برای همیشه تغییر داده است. بزرگ‌ترین مخالف من در کشف پاسخ، اراده خودم بود. من نمی‌خواستم ادعای عیسی درباره الوهیت را در صفحات تاریخ ببینم، بنابراین به عقب‌نشینی و تغییر موضع خود ادامه دادم تا از چیزی که بیشتر و بیشتر آشکار می‌شد اجتناب کنم. در حالی که نمی‌توانم تمام نکات این مسابقات داخلی شمشیربازی را ردیابی کنم، نتیجه‌گیری هر مسابقه بزرگ را ارائه خواهم کرد.

**آیا عهد جدید تعلیم می‌دهد که عیسی خداست؟**

در ابتدا، مطمئن نبودم که آیا عهد جدید در جایی گفته است که عیسی خداست. به یاد دارم که یک سخنران مسلمان به نام حمزه عبدالملک را تماشا کردم که مسیحیان را با گفتن این که این آموزه در هیچ کجای کتاب مقدس یافت نمی‌شود، به چالش کشید. اما سپس مناظره‌ای را بین او و جیمز وایت، مجری مسیحی تماشا کردم، و موضوع کاملاً حل شد: جدا از هر چیزی که به‌طور بالقوه می‌توانست پنهان بماند، دوم پطرس 1:1 عیسی را «خدا و نجات‌دهنده» می‌نامد، همان‌طور که تیطس 2 :1 -13 نیز چنین می‌کند.

**آیا اناجیل تعلیم می‌دهند که عیسی خداست؟—انجیل یوحنا**

مسلماً مسلمانان هیچ وفاداری به کتاب مقدس و حتی عهد جدید ندارند. قرآن می‌گوید که انجیل به عنوان کلام خدا، نازل شده است. من به سرعت ادعای خود را مطرح کردم که صرف نظر از آنچه در کتاب‌های دیگر کتاب مقدس گفته‌شده است، عیسی در اناجیل خدا نیست. در آن زمان بود که دوستم دیوید به من اشاره کرد به انجیل یوحنا. تردیدی وجود ندارد که عیسی در این انجیل به عنوان خدا معرفی شده است. از همان ابتدا، یوحنا به‌طور قاطع اعلام می‌کند که عیسی خداست، که او همیشه وجود داشته است، و او ابزار تمام خلقت است (1: 1-3). بنابراین، سه آیه اول انجیل یوحنا، عیسی را به عنوان "خدای ابدی که جهان به وسیله او خلق شد " معرفی می‌کند. مقدمه یوحنا با نامیدن عیسی «خدای یگانه» به پایان می‌رسد (1: 18). همان‌طور که انجیل یوحنا جلو می‌رود، مسیح شناسی بسته بندی شده و مفصل می‌شود. عیسی شایسته احترام خداست (5: 23). او از مردم می‌خواهد که همان‌طور که به خدا ایمان دارند به او ایمان داشته باشند (14 :1). او ادعا می‌کند که قادر به نجات (5: 21) و تجلی زمینی خدا (14: 8) است. او پادشاه جهان دیگری است (18 :36-37). او بر همه چیز مسلط می‌شود (3: 35). و او ادعا می‌کند که می‌تواند پس از رفتن او هر کاری را که مردم به نام او می‌خواهند انجام دهد، کم و بیش به این معناست که او دانای مطلق، قادر مطلق و حاضر مطلق است (14 :13). علاوه بر این، او به مخالفان خود توصیه می‌کند که هویت او در نجات، مرکزی است (8: 24) و اینکه او همیشه پیش از ابراهیم وجود داشته است (8: 58)، در هر دو مورد از نام الهی یهوه از عهد عتیق، "من هستم " استفاده می‌کند. در آنچه برخی اوج انجیل را در نظر می‌گیرند، یک شاگرد متوجه می‌شود که او کیست و با تائید فریاد می‌زند: «خداوند من و خدای من!» که عیسی در پاسخ می‌گوید: «آیا چون مرا دیدی ایمان آوردی؟ خوشا به حال آنان که نادیده، ایمان آورند.» (20 :28-29). اوج انجیل یوحنا این است که شاگردی اعلام می‌کند که عیسی خداست، و عیسی نیز تائید او را ستایش می‌کند. از اول تا آخر، انجیل یوحنا عیسی را خدایی معرفی می‌کند. این کشف به اعتماد اسلامی من ضربه زد. اگر عیسی واقعاً ادعا می‌کرد که خداست، پس قرآن در مورد عیسی اشتباه کرده است که به نوبه خود به معنای دروغ بودن اسلام است. من نمی‌توانستم این نکته را قبول کنم، بنابراین باید راهی برای خروج پیدا می‌کردم.

**آیا اناجیل تعلیم می‌دهد که عیسی خداست؟—آغاز انجیل مرقس**

پس از کمی تحقیق، متوجه شدم که یک محقق مشهور به نام بارت ارمن وجود دارد که از مسیحیت انتقاد می‌کرد و استدلال می‌کرد که انجیل یوحنا قابل اعتماد نیست. ارمن می‌گوید: «عیسی، بدون تردید در انجیل یوحنا، به‌عنوان الهی به تصویر کشیده شده است». اما چون یوحنا شصت سال پس از عیسی نوشته شده است، لازم نیست دقیق باشد. این باور که عیسی خداست، پس از مرگ او، در دهه‌های بین عیسی و نگارش انجیل یوحنا، ابداع شد. به همین دلیل است که در اناجیل دیگر یافت نمی‌شود. اگر خود عیسی ادعا کرده بود که خداست، چرا باید منتظر انجیل چهارم باشیم تا در مورد آن بشنویم؟ اینکه عیسی پس از مرگش خدایی شد همان چیزی بود که ما به عنوان مسلمان معتقد بودیم، و من وب‌سایت‌های اسلامی را یافتم که مرتباً از ارمان نقل قول می‌کردند. تصمیم گرفتم رویکرد او را اتخاذ کنم، با این استدلال که اگر عیسی واقعاً ادعا می‌کرد خداست، خدای او را در اولین انجیل از چهار انجیل، مرقس، آموزش می‌دیدیم. بنابراین تصمیم گرفتم به دیوید نشان دهم که مرقس عیسی را فقط یک انسان معرفی کرد، نه خدا، و من خودم را در انجیل مرقس غرق کردم. هرچه بیشتر در مورد مرقس یاد گرفتم، بیشتر متوجه شدم که این انجیل بسیار یهودی است که با در نظر گرفتن عهد عتیق نوشته شده است. این کتاب بیش از هفتاد بار به منابع یهودی ارجاع داده شده است، با ارجحیت شدید به کتاب اشعیا، و هرگز یک بار هم به صراحت به منبع یونانی-رومی اشاره نکرده است. وقتی مرقس را از طریق آن دریچه، با عینک عبری خواندم، متوجه شدم که ارمن سخت در اشتباه بوده است. نه تنها مرقس عیسی را خدایی معرفی می‌کند، بلکه نکته اصلی انجیل مرقس این است که عیسی یهوه است. مرقس با اشاره به بخشی از عهد عتیق شروع می‌کند: اشعیا 40: 3-5. در آن قسمت، «صدایی ندا می‌کند: «راه خداوند را در بیابان مهیا سازید و طریقی برای خدای ما در صحرا هموار کنید... آنگاه جلال خداوند آشکار خواهد شد.» پس اشعیا نبوت می‌کند که یهوه، خدای اسرائیل ظاهر خواهد شد و صدایی در بیابان آمدن او را اعلام خواهد کرد. مرقس در 1: 4 به ما می‌گوید که یحیی تعمید دهنده همان صدای در بیابان است و کسی که یحیی آمدنش را اعلام کرد عیسی بود. به عبارت دیگر، مرقس یهوه را با عیسی برابر می‌داند و می‌گوید: ما منتظر مردی بودیم تا آمدن یهوه، خدای ما را اعلام کند. یحیی تعمید دهنده همان مرد است و او آمدن عیسی را اعلام کرده است. در واقع، مرقس ارجاع خود به اشعیا 40: 3-5 را با ملاکی 3: 1 ترکیب می‌کند، جایی که متن به صراحت می‌گوید که رسول (دوباره یحیی تعمید دهنده) در حضور خود خداوند به معبد او ظاهر خواهد شد. همان‌طور که در اشاره اشعیا، خداوند را با عیسی برابر می‌داند. برای تأکید بیشتر، کتاب ملاکی چند آیه بعد با این جمله به پایان می‌رسد که اگر بنی اسرائیل رسول را نپذیرند، خود خدا خواهد آمد. بنابراین، مرقس در همان ابتدای انجیل خود، با استفاده از منابع متعدد عهد عتیق، یهوه را با عیسی برابر می‌داند. برای خواننده یهودی، مقدمه مرقس بسیار شبیه یوحنا است: اعلام می‌کند که عیسی خود خداست. مرقس در 2: 3-10 ادامه می‌دهد و به ما می‌گوید که عیسی گناهان مرد فلج را بخشید. کاتبان حاضر در صحنه با خود فکر کردند: "او کفر می‌گوید. چه کسی جز خدا می‌تواند گناهان را ببخشد؟». برای یهودیان، توهین به خدا اتهامی است که کسی به او احترام نمی‌گذارد، معمولاً با گفتن نام یهوه یا ادعای مقام الهی برای خود. واضح است که عیسی در اینجا نه به خدا توهین کرد و نه نام الهی را بر زبان آورد. اتهام آن‌ها به کفر گفتن فقط می‌تواند به این معنا باشد که عیسی با ادعای حق امتیاز الهی بخشش گناهان، خود را خدا می‌پنداشت. عیسی در پاسخ، به دور از انکار اینکه ادعا می‌کند خداست، قدرت خود را برای بخشش گناهان با شفای فرد فلج به آن‌ها نشان داد. این امر نه تنها اقتدار روحانی او را نشان داد، بلکه کاتبان را که کتاب مقدس عبری را به خوبی می‌دانستند، مزمور 103: 2-3 را یادآوری کرد که می‌گوید: «ای جان من، خداوند را متبارک بخوان و هیچ‌یک از همۀ احسان‌هایش را فراموش مکن! که همۀ گناهانت را می‌آمرزد، و همۀ بیماری‌هایت را شفا می‌بخشد!» هنگامی که کاتبان به عیسی متهم می‌کنند که ادعا می‌کند خداست، به جای انکار آن، با شفا دادن یک فلج حتی فراتر می‌رود و در نتیجه کاری را انجام می‌دهد که فقط یهوه در مزامیر انجام می‌دهد. بعداً در همان فصل، عیسی با اشاره به خود، می‌گوید: «پسر انسان حتی صاحب شَبّات است» (مرقس 2: 28). تا زمانی که عهد عتیق را به خوبی نشناسیم، به راحتی می‌توان از این واقعیت غافل شد که شَبّات چهارمین فرمان از ده فرمان است (خروج 20: 8). وقتی عیسی از خود به عنوان صاحب شَبّات یاد می‌کند، ادعا می‌کند که بر ده فرمان ربوبیت دارد، حتی اگر فقط یک خداوند وجود دارد: یهوه. در مرقس 4 :35-41، ما شاگردان مضطرب را در میان طوفانی با امواج آن‌قدر بلند روی آب می‌یابیم که قایق را شکسته و شروع به پرکردن آن کرده است. در میان مصیبت، عیسی را صدا می‌زنند. عیسی باد را نهیب می‌زند و به امواج می‌گوید: «ساکت شو! آرام باش!" آنگاه باد فرو نشست و آرامش کامل حکم‌فرما شد (آیه 39). شاگردان با تعجب از خود می‌پرسند: "این کیست که حتی باد و دریا هم از او فرمان می‌برند " (آیه 41). در حال حاضر، ما باید درک کنیم که مرقس از ما انتظار دارد با روی آوردن به عهد عتیق به این سؤالات بلاغی پاسخ دهیم. در مزمور 107 :25-30، انسان‌ها در دریای طوفانی به قدری خطرناک هستند که شجاعتشان ذوب شده و عقلشان به پایان رسیده است. «آنگاه در تنگی خویش نزد خداوند فریاد برآوردند، و ایشان را از تنگی‌هایشان بیرون کشید. توفان را آرام و ساکت ساخت، و امواج دریا ساکن گشت.» (آیات 28-29).

بنابراین در عهد عتیق، هنگامی که مردم در دریا گرفتار طوفان می‌شوند و از مرگ می‌ترسند، خداوند را صدا می‌زنند که طوفان‌ها را آرام می‌کند و امواج را خاموش می‌کند. در مرقس، هنگامی که شاگردان در دریا گرفتار طوفان می‌شوند و از مرگ می‌ترسند، عیسی را صدا می‌زنند که طوفان‌ها را آرام می‌کند و امواج را خاموش می‌کند. مرقس بار دیگر عیسی را با یهوه یکی می‌داند. در یک قطعه دریانوردی دیگر، مرقس 6 :45-52، شاگردان در تقلا هستند تا در برابر باد پارو بزنند. در میان امواج طوفانی، عیسی روی آب به سوی آن‌ها می‌رود. برای کسانی که عهد عتیق را می‌دانند، کنایه واضح است: در ایوب 9: 8، وقتی ایوب در مورد یهوه صحبت می‌کند، می‌گوید: «آسمان‌ها را یک‌تنه می‌گسترانَد، و بر امواج دریا گام می‌زند». آنچه ایوب می‌گوید فقط یهوه می‌تواند انجام دهد، مرقس به عیسی نشان می‌دهد که انجام می‌دهد. پس از بحث در مورد نکات برجسته مرقس 1-6، می‌بینیم که تلاش مرقس واضح است: او عیسی را به عنوان یهوه به تصویر می‌کشد. اما صرف نظر از وضوح و اشارات متعدد، هنوز قانع نشده بودم. آنچه مرا متقاعد کرد که مرقس عیسی را به عنوان یهوه به تصویر می‌کشد، نقطه اوج انجیل بود - محاکمه عیسی.

**آیا اناجیل تعلیم می‌دهند که عیسی خداست؟—اوج انجیل مرقس**

در مرقس 14: 55-64، عیسی به حضور کاهن اعظم و علمای دین آورده شده است. کسانی که عیسی را به این محاکمه کشانده‌اند، از اوایل خدمتش به دنبال نابودی او بوده‌اند (3: 6). آن‌ها امیدوارند که او را از طریق سخنانش علیه معبد متهم کنند، اما بدون شاهدان کافی یا اتهام ثابتی علیه او، محاکمه در حال انجام است (14 :55-59). سپس کاهن اعظم می‌ایستد و از عیسی می‌خواهد که به آن‌ها بگوید که او کیست. به نظر می‌رسد که کاهن اعظم امیدوار است که عیسی بتواند از طریق ادعاهای هویتی خود متهم شود. وقتی عیسی پاسخ می‌دهد، بیش از آنچه که امید داشتند به علمای دینی جواب می‌دهد. سخنان عیسی این است: "هستم، و پسر انسان را خواهید دید که به دست راست قدرت نشسته، با ابرهای آسمان می‌آید." اگر عهد عتیق را ندانیم، معنای سخنان او برای ما روشن نخواهد شد، اما برای علمای دینی یهودیان، آن‌قدر واضح بود که او را به جرم کفر به مرگ محکوم کردند. عیسی دقیقا چه گفت؟ در مرقس 14: 62، عیسی به عهد عتیق اشاره دوگانه می‌کند و امتیازات و موقعیت یهوه را برای خود ادعا می‌کند. اولین اشاره به دانیال است. عیسی از دانیال 7: 13-14، رؤیایی آخرالزمانی از دانیال نبی نقل می‌کند، که می‌گوید: «چون در رؤیاهای شب می‌نگریستم، دیدم که به ناگاه کسی مانند پسر انسان با ابرهای آسمان می‌آمد. او نزد قدیم‌الایام رسید، و او را به حضور وی آوردند. حکومت و جلال و پادشاهی به او داده شد، تا تمامی قوم‌ها و ملت‌ها و زبان‌ها او را خدمت کنند. حکومت او حکومتی است جاودانه و بی‌زوال، و پادشاهی او زایل نخواهد شد.». در این قطعه از دانیال، موجودی که انسان به نظر می‌رسد (یکی شبیه پسر انسان) به خدا نزدیک می‌شود. اگرچه او انسان به نظر می‌رسد، اما ورودی او روی ابرها است - ورودی که در عهد عتیق برای یهوه در نظر گرفته شده است. آنگاه به کسی که مانند پسر انسان است، فرمانروایی، جلال و پادشاهی ابدی داده می‌شود، هر چند فرض بر این است که فقط خدا در ملکوت جاودانی فرمانروایی و جلال داشته باشد. در نهایت، این قسمت می‌گوید که همه مردم به پسر انسان خدمت خواهند کرد، اما این کلمه خدمت، چه به زبان آرامی و چه در یونانی، همیشه نشان دهنده خدمتی به خداست. بنابراین، دانیال 7 پسر انسان را معرفی می‌کند که بر ابرها سوار می‌شود، همان‌طور که فقط یهوه می‌تواند. آنگاه فرمانروایی و جلال ابدی را بر پادشاهی خود دریافت می‌کند، چنانکه فقط خداوند دارد. در آنجا همه مردم با یک خدمت الهی به او خدمت خواهند کرد، همان‌طور که فقط خداوند سزاوار است. پسر انسان در دانیال 7 یک پسر الهی انسان است. در سرتاسر انجیل مرقس، که از 2: 10 شروع می‌شود، عیسی خود را «پسر انسان» می‌خواند، اگرچه او هرگز به صراحت منظور خود را از این اصطلاح تعریف نمی‌کند. در مرقس 14: 62، اوج انجیل، عیسی سرانجام با نقل قول از دانیال 7: 13-14 به همه آشکار می‌کند که او کیست: او پسر انسان در دانیال 7 است. او یهوه است. اما ادعای عنوان «پسر انسان» تنها عمل کفرآمیز او در برابر علمای دینی نبود. عیسی نیز می‌گوید که حق دارد بر تخت خدا بنشیند، انگار برای از بین بردن همه تردیدها این را می‌گوید. هنگامی که او می‌گوید که پسر انسان را خواهند دید که «در دست راست قدرت نشسته است»، به مزمور 110 :1 اشاره می‌کند که می‌گوید: «خداوند به خداوندگار من گفت: «به دست راست من بنشین تا آن هنگام که دشمنانت را کرسی زیر پایت سازم.» نشستن در دست راست خدا حقی بود که تا این لحظه در تاریخ یهودیان معبد دوم هیچ کس جرأت ادعای آن را نداشت و نه جرأت این را که آن را به دیگری نسبت داد. این مستلزم نشستن بر تخت خدا بود و مساوی با آن بود. ادعا می‌کند که وارث خداست، کسی که با خدا در حاکمیت مشترک است. به گفته یکی از محققین مزامیر، «نشستن در دست راست خدا،»... معنای بسیار مشخصی دارد: «پادشاه در حکمرانی، مشترک می‌شود. در این مقام افتخار، در ساختار قدرت خداوند، در قوت یهوه در نبرد و پیروزی شرکت می‌کند.» پس از آموختن همه این‌ها، فهمیدم که چرا علمای دین می‌خواستند عیسی را به دلیل کفرگویی به صلیب بکشد. هنگامی که عیسی از دانیال 7 ادعا کرد که پسر انسان است و از مزمور 110 خداوند داوود است، "هر دو ادعا دلالت بر مقام، اقتدار و قدرت الهی دارند." در پاسخ به این سؤال که شما کی هستید؟ پاسخ عیسی اساساً این است: "من کسی هستم که سزاوار پرستش ابدی از سوی تمام بشریت در پادشاهی خودم هستم، جایی که بر تخت خدا خواهم نشست. من یهوه هستم.» پس از خواندن مرقس از دریچه متون مقدس یهودی، دیگر نتوانستم از چیزهای بدیهی اجتناب کنم. از مقدمه تا اوج، انجیل مرقس بیانی از الوهیت عیسی است. اولین زندگینامه عیسی که تا کنون نوشته شده است برای آموزش اینکه عیسی یهوه است طراحی شده است.

**آیا عیسی قبل از انجیل، خدا بود؟**

اگرچه من از یافتن الوهیت عیسی حتی در اولین اناجیل شوکه شدم، اما این تنها به این دلیل بود که به عنوان یک مسلمان به دنبال این آموزه بودم و مسلمانان تمایل دارند بر اناجیل تمرکز کنند. اگر به گاه‌شماری عهد جدید توجه بیشتری می‌کردم، تعجب نمی‌کردم. اکثریت بزرگ محققان معتقدند که مسیحیان قبل از انجیل مرقس در اولین نوشته‌های مسیحی ما: نامه‌های پولس، خداوندی عیسی را آموزش می‌دادند. در اول قرنتیان 8: 6، پولس شِمای یهودی را به دو قسمت تقسیم می‌کند. اعلامیه یهودیان در مورد یک خدا به صورت دو شخص مطرح می‌شود، خدای پدر و خداوند عیسی. همچنین، در رومیان 9: 5، پولس می‌گوید عیسی «خدای مافوقِ همه که او را تا به ابد سپاس باد» است. اما جالب‌ترین آن‌ها قطعا فیلیپیان 2 است:

همان طرز فکر را داشته باشید که مسیحْ عیسی داشت: او که همذات با خدا بود، از برابری با خدا به نفع خود بهره نجست، بلکه خود را خالی کرد و ذات غلام پذیرفته، به شباهت آدمیان درآمد. و چون در سیمای بشری یافت شد خود را خوار ساخت و تا به مرگ، حتی مرگ بر صلیب مطیع گردید. پس خدا نیز او را به‌غایت سرافراز کرد و نامی برتر از همۀ نام‌ها بدو بخشید، تا به نام عیسی هر زانویی خم شود، در آسمان، بر زمین و در زیر زمین، و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیحْ ’خداوند‘ است، برای جلال خدای پدر. — آیات 5-11

این قطعه «کارمن کریستی»، «سرود مسیح» نامیده می‌شود و مسیح‌شناسی آن از بالاترین‌هایی است که می‌توان وجود داشت. در ابتدای متن، پیش از وجود عیسی در شکل خدا، توانایی او در تصمیم گیری و عمل قبل از تجسم، و حتی دست خود او در تولد بر روی زمین است. بنابراین آغاز کارمن کریستی روشن می‌کند که عیسی خدای تجسم یافته است. سپس آینده را توصیف می‌کند، زمانی که هر زانویی خم خواهد شد و هر زبانی به خداوندی عیسی اعتراف خواهد کرد. نوع خداوندی عیسی همان خداوندی یهوه است، زیرا این‌ها کلماتی است که یهوه از خود در یکی از قوی‌ترین آیات توحیدی عهد عتیق به کار می‌برد: «من خدا هستم، و جز من خدایی نیست... هر زانویی در برابر من خم خواهد شد و به من هر زبانی سوگند وفاداری خواهد خورد» (اشعیا 45 :22-23). یک بار دیگر، اولین قسمت‌های عهد جدید را می‌یابیم که عیسی را جایگزین خداوند می‌کند. اما این قسمت چقدر زود است، و آیا پولس واقعاً نویسنده است؟ اجماع علما بر این است که این قطعه چیزی نیست که خود پولس نوشته است، بلکه آن را نقل می‌کند. که عمدتاً با کار ارنست لومایر در سال 1928 شروع شد، محققان استدلال کرده‌اند که این سرودی است که از واژگان و ساختار دستوری غیر پولسی استفاده می‌کند. واژگان در نقاطی از این سرود آن‌قدر عجیب است که اغلب در هیچ جای دیگری در عهد جدید یافت نمی‌شود. حتی یک کلمه در جای دیگر در زبان یونانی یافت نمی‌شود. لومایر به این نتیجه رسید که این سرود به زبان یونانی توسط مردی غیر از پولس که زبان مادری او سامی‌ بود، نوشته شده است. از آن زمان، دیگران موافقت کردند و برخی حتی استدلال کردند که سرود در اصل به زبان آرامی ‌نوشته شده بود و بعداً به یونانی ترجمه شد. این دلایل و دلایل دیگر با هم ترکیب می‌شوند تا محققان به این نتیجه برسند که سرود در پایان دهه سی میلادی سروده شده است. بنابراین نه تنها پولس، بلکه کلیسای پیش از عهد جدید، شاید در همان اوایل کلیسای آرامی زبان، هویت یهوه را به عیسی نسبت داد.

**نتیجه‌گیری مورد مثبت برای الوهیت عیسی**

هنگامی که تحقیق در مورد الوهیت عیسی را به پایان رساندم، متوجه شدم که هر لایه از آموزه‌های مسیحی، عیسی را خدایی نشان می‌دهد. نمی‌توان استدلال کرد که خدای عیسی اختراع متأخر، تکامل مسیح شناسی بوده است. نه تنها انجیل یوحنا عیسی را الهی معرفی می‌کند، بلکه حتی انجیل مرقس و نوشته‌های پولس نیز عیسی را به عنوان یهوه معرفی می‌کنند. اولین شواهدی که وجود دارد، احتمالاً از همان دهه مصلوب شدن عیسی، عیسی را با یهوه برابر می‌داند. برای اولین مسیحیان، عیسی بیش از یک پیامبر، بیش از مسیح و بیش از یک شخص الهی است. او خود یهوه است.

فصل 30

**پاسخ اسلامی**

آیا عیسی واقعاً گفت "من خدا هستم "؟

وقتی یاد گرفتم عهد جدید را در پرتو عهد قدیم بخوانم، توانستم الوهیت عیسی را به وضوح در صفحات آن ببینم، اما سال‌ها طول کشید تا به عنوان یک مسلمان به آن نقطه برسم. اگرچه قرآن تائید می‌کند که تورات و انجیل هر دو الهام شده‌اند، مسلمانان تشویق نمی‌شوند که هر یک از آن‌ها را با جزئیات بشناسند، بنابراین به جای خواندن کتاب مقدس با شرایط خاص خود، آن را از دریچه قرآن و آموزه‌های اسلامی می‌خوانیم. به همین دلیل است که من تا زمانی که خداوندی مسیح را رد کردم، نه تنها در برابر آن مستعد بودم، و آیاتی را برجسته می‌کردم که به نظر می‌رسید این آموزه را به چالش می‌کشید، بلکه از عیسی انتظار داشتم اگر واقعاً ادعا می‌کرد که خداست، چیزهای خاصی بگوید و به روش‌های خاصی صحبت کند. این دو چالش اصلی‌ترین استدلال من علیه مسیحیان بود: آیات زیادی در کتاب مقدس وجود دارد که به نظر می‌رسد خدایی عیسی را انکار می‌کند، و عیسی هرگز به وضوح نمی‌گوید "من خدا هستم." این‌ها مجموعاً قانع‌کننده‌ترین دلایل من برای شک در ادعای عیسی خدا بودن بودند، و این‌ها همان استدلال‌هایی هستند که امروزه اکثر مسلمانان از آن استفاده می‌کنند.

**آیاتی که الوهیت عیسی را نفی می‌کند**

به لطف کار احمد دیدات و دیگر مدافعان مسلمان، آیات بسیاری جدا شده از اناجیل وجود دارد که مسلمانان به آسانی از آن‌ها برای استدلال اینکه عیسی به صراحت مقام الهی را انکار می‌کند، استفاده می‌کنند. یکی از موارد مورد علاقه من یوحنا 17: 3 بود زیرا در اعلامیه آن بسیار اسلامی به نظر می‌رسید: "و این است حیات جاویدان، که تو را، تنها خدای حقیقی، و عیسی مسیح را که فرستاده‌ای، بشناسند." این آیه نیز مانند شهادت، وجود خدای واحد و رسولی را که او فرستاده است، اعلام می‌کند. بدیهی است که فرستاده از فرستنده پایین‌تر و جداست. تا آنجا که به من مربوط بود، این آیه نشان داد که تعالیم عیسی بسیار شبیه به اسلام است و او خدا بودن را انکار می‌کند و می‌گوید که پدر «تنها خدای حقیقی» است. آیه دیگری که معمولاً به دلیل وضوح کامل آن استفاده می‌کردم، یوحنا 14: 28 بود: "پدر از من بزرگ‌تر است ". چگونه عیسی می‌تواند خدا باشد اگر پدر بزرگ‌تر از او باشد؟ این نشان می‌دهد که عیسی هم از خدا جداست و هم از او پست‌تر. آیه دیگری با تأثیر مشابه مرقس 10: 18 بود: «چرا مرا نیکو می‌خوانی؟ هیچ‌کس نیکو نیست جز خدا فقط» عیسی دوباره خود را از خدا متمایز می‌کند و روشن می‌کند که او پست‌تر است. همان‌طور که ما به عنوان مسلمان انتظار داریم، متونی در اناجیل وجود دارد که نشان می‌دهد عیسی به خدا دعا می‌کند (مرقس 1: 35) و می‌گوید که مردم باید تنها خدا را پرستش کنند (متی 4 :10). به نظر می‌رسد که مرقس 14 :36 ​​عیسی را نشان می‌دهد که با ناامیدی به پدر دعا می‌کند و می‌گوید: «اَبّا، پدر، همه چیز برای تو ممکن است. این جام را از من دور کن، امّا نه به خواست من بلکه به ارادۀ تو.». عیسی نه تنها به خدا دعا می‌کند، بلکه به نظر می‌رسد او تأکید می‌کند که همه چیز برای پدر ممکن است، نه برای عیسی، و عیسی کاملاً به او وابسته است. در مورد این وابستگی، عیسی می‌گوید که هیچ کاری غیر از خدا نمی‌تواند انجام دهد: «آمین، آمین، به شما می‌گویم که پسر از خود کاری نمی‌تواند کرد مگر کارهایی که می‌بیند پدرش انجام می‌دهد» (یوحنا 5 :19). ناتوانی او در انجام کاری به تنهایی دوباره در مرقس 6: 5 آشکار شد، زمانی که او به ناصره بازگشت و "نتوانست هیچ معجزه‌ای در آنجا انجام دهد ". در واقع، عیسی حتی نمی‌توانست بدون دخالت خدا نبوت کند، زیرا گفت: «هیچ‌کس آن روز و ساعت را نمی‌داند جز پدر؛ حتی فرشتگان آسمان و پسر نیز از آن آگاه نیستند» (مرقس 13: 32). ما مکرراً استدلال می‌کردیم که عیسی به عنوان یک انسان به تصویر کشیده شده است و اصطلاح «پسر خدا» دلالت بر مقامی الهی ندارد. آدم (لوقا 3: 38)، داوود (مزمور 2 :7)، سلیمان (اول تواریخ 28: 6)، و حتی غریبه‌هایی که نامشان ذکر نشده بود (پیدایش 6: 2) «پسر خدا» خوانده شده بودند. در واقع، کتاب مقدس تعلیم داد که حتی ما نیز می‌توانیم فرزندان خدا شویم (رومیان 8: 14، غلاطیان 3: 26). بنابراین، عیسی «پسر خدا» به همان معنای انسانی بود. سرانجام، عیسی باید فقط یک انسان بوده باشد، زیرا می‌خورد (یوحنا 21: 12)، گریه می‌کرد (یوحنا 11 :35)، می‌خوابید (مرقس 4: 38)، گرسنه بود (متی 4 :2)، تشنه بود (یوحنا 4: 7). و حتی خسته (یوحنا 4 :6). آیا خدا واقعاً می‌تواند گرسنه، تشنه و خسته شود؟ البته خدا نمی‌تواند، و بنابراین عیسی خدا نیست. همچنین، او خود را پیامبر خواند (لوقا 4: 24)، نه خدا. موضوع زمانی حل می‌شود که اصطلاح مورد پسند او را برای خود در نظر بگیریم: «پسر انسان». عیسی با استفاده از این عنوان تأکید کرد که او فقط یک انسان است، نه خدا.

**عیسی هرگز به وضوح نمی‌گوید: "من خدا هستم "**

علاوه بر اشاره به آیاتی که به نظر می‌رسید الوهیت عیسی را انکار می‌کرد و انسانیت او را تثبیت می‌کرد، اغلب مسیحیان را با اشاره به این نکته که او هرگز واقعاً نمی‌گوید: «من خدا هستم» به چالش کشیدم. اگر عیسی خدا بود، چرا فقط بیرون نمی‌آید و آن را نمی‌گوید؟ خداوند قطعاً الوهیت خود را با جسارت در عهد عتیق با آیاتی مانند «من خدا هستم، و جز من خدایی نیست» (اشعیا 45:5). مسیحیان استدلال می‌کنند که عیسی همان خداست، کسی که در اشعیا 45 اعلامیه جسورانه می‌کند. در واقع، به نظر می‌رسد موقعیت خاصی وجود داشته باشد که برخی از یهودیان عیسی را چنین تفسیر کردند که او خداست، اما عیسی این تفسیر نادرست را برطرف می‌کند (یوحنا 10: 33-36). یهودیان گفتند: «خود را خدا می‌خوانی» و عیسی در پاسخ گفت: «مگر در تورات شما نیامده است که ”گفتم، شما خدایانید “؟... پس چرا مرا متهم به کفر می‌کنید، تنها از آن رو که گفتم پسر خدا هستم؟». وقتی مردم فکر می‌کنند عیسی ادعا می‌کند که خداست، سعی می‌کند وضعیت را روشن کند و توضیح دهد که بسیاری از مردم در عهد عتیق «خدایان» نامیده می‌شوند و بنابراین وقتی عیسی خود را «پسر خدا» می‌خواند هیچ اشکالی ندارد. اگر او واقعاً خدا بود، چرا در آن مثال نگفت: "بله، من ادعای خدا بودن دارم؟" چرا او هرگز چنین چیزی نمی‌گوید؟ واضح است که او ادعای خدا بودن نداشت.

**ادعای الوهیت و عیسی تاریخی**

این‌ها استدلال‌های اولیه‌ای بود که من علیه الوهیت عیسی ارائه دادم، استدلال‌هایی که توسط جامعه مسلمانان به من آموخته شده بود، و من مطمئن بودم که آن‌ها قدرتمند هستند. بعدها، همان‌طور که در درک خود از پاسخ به این استدلال‌ها پیشرفت کردم، چالش دیگری ارائه کردم که ظریف تر و پیچیده‌تر بود: حتی اگر بتوان در اناجیل نشان داد که عیسی ادعا می‌کند که خداست، چه دلیلی داریم که فکر کنیم. که این به عیسی واقعی برمی‌گردد؟ به عبارت دیگر، حتی اگر یوحنا یک عیسی الهی را به تصویر بکشد، آیا واقعاً می‌توانیم فکر کنیم که عیسی ادعا می‌کند که خود خداست؟ همین امر در مورد نوشته‌های قبلی عهد جدید، مانند مرقس و پولس نیز صدق می‌کند. حتی اگر بخواهند نشان دهند که عیسی ادعا می‌کند خداست، شاید آن‌ها آن را اختراع کرده‌اند؟ با توجه به شواهد موجود، و با توجه به خود مفهوم، این باور که عیسی ادعا کرد که خداست، به سادگی مضحک است.

**نتیجه‌گیری پاسخ مسلمانان**

به عنوان مسلمان، این عرصه‌ای بود که ما در آن بسیار مطمئن بودیم: عیسی هرگز ادعا نکرد که خداست. او هرگز آن را ادعا نکرد، و آیات زیادی وجود دارد که او آن را انکار می‌کند و تعلیم می‌دهد که خدای یکتا وجود دارد. خدایی جز یکی نیست و عیسی فقط فرستاده اوست.

فصل 31

**ارزیابی پاسخ اسلامی**

اجازه دهید زمینه متن صحبت کند

برخی از آیات ارائه شده به صورت مجزا، اعتقاد به الوهیت عیسی را به چالش می‌کشد، اما مشکل این است: قرار نیست آیات به صورت مجزا گرفته شوند. بیشتر از تفسیر قرآن، آیات در کتاب مقدس برای تفسیر مناسب به زمینه خود بستگی دارد. توجه به بافت آیات و نگاه دقیق‌تر به آموزه الوهیت عیسی، بسیاری از چالش‌های مسلمانان را حل می‌کند. برای پرداختن به کل پاسخ، راز مسیحایی مرقس و احتمال اینکه ادعای خدا بودن عیسی به شخص عیسی بازمی‌گردد را نیز در نظر خواهیم گرفت.

**در نظر گرفتن زمینه متن**

زمانی که مسلمان بودم، از آیات بسیاری از انجیل یوحنا برای به چالش کشیدن الوهیت عیسی استفاده کردم، مانند «پدر از من بزرگ‌تر است» و «پسر نمی‌تواند از خود کاری انجام دهد». همان‌طور که با انجیل بیشتر آشنا شدم، شروع به دیدن یک مشکل اساسی کردم: یوحنا انجیل خود را با اعلام اینکه عیسی خداست، همان‌طور که در فصل 30 بحث کردیم، معرفی کرد، و او انجیل خود را با بیان اوج یکی از شاگردان به پایان رساند که عیسی خدا است (یوحنا 20: 28). در این بین آیات بسیاری وجود داشت که عیسی را تجلیل می‌کند و او را تنها به خاطر خدا شرافت می‌بخشد. به همین دلیل است که حتی دانشمندان بدبین مانند بارت ارمن می‌گویند که عیسی در انجیل یوحنا به عنوان خدایی به تصویر کشیده شده است. چگونه می‌توانم از آیاتی از انجیل یوحنا برای انکار الوهیت عیسی استفاده کنم در حالی که آن انجیل به‌طور کلی قطعاً اعلام می‌کرد که عیسی خداست؟ این غیرصادقانه خواهد بود، به‌جای اینکه ببینیم واقعاً چه می‌گویند، آیات را از متن آن‌ها بیرون می‌کشم تا با اهداف من مطابقت داشته باشد. این درک بود که مرا به تغییر رویکردم به کتاب مقدس سوق داد. به جای جستجوی آیاتی از متن که بتوانم از آن برای حمایت از مواضع اسلامی خود استفاده کنم، شروع کردم به خواندن دقیق هر آیه برای معنایی که می‌خواست بیان کند. این به معنای درک آیات در پرتو یکدیگر و قرار دادن قطعات پازل در کنار هم بود. چگونه انجیل یوحنا می‌تواند عیسی را خداوند و خدا خطاب کند (یوحنا 20: 28) و بگوید که جهان از طریق او آفریده شده است (یوحنا 1: 3)، در حالی که همچنین می‌گوید که "پدر از عیسی بزرگ‌تر است " (یوحنا 14 :28) و که عیسی نمی‌تواند کاری جز پدر انجام دهد (یوحنا 5: 19)؟ درک درست از انجیل یوحنا باید همه این آیات را توضیح دهد، نه فقط برخی از آن‌ها را. راه حسابرسی برای آن‌ها، روشی که مسیحیان نیقیه و کلسدون برای آن‌ها حساب کردند، این است که بدانند عیسی خداست، پدر خداست، این دو نفر یکسان نیستند، اما فقط یک خدا وجود دارد. به عبارت دیگر، تنها راه برای توضیح آموزه‌های انجیل یوحنا از طریق یک الگوی توحیدی با افراد متعدد است: یک الگوی تثلیثی. در این مدل، پدر بزرگ‌تر از عیسی است و عیسی کاری غیر از اراده پدر انجام نمی‌دهد، اما پدر و عیسی هر دو خدا هستند. سؤال مناسبی که مسلمانان اغلب می‌پرسند این است: "چگونه عیسی می‌تواند خدا باشد اگر پدر بزرگ‌تر از او باشد؟" پاسخ به سؤال با یک تصویر آسان است. وقتی خودم را با رئیس جمهور ایالات‌متحده مقایسه می‌کنم، دریغ نمی‌کنم که بگویم رئیس جمهور از من بزرگ‌تر است. او مسئول کل ملت است و یکی از قدرتمندترین مردان جهان است، در حالی که من فقط یک شهروند عادی هستم. بنابراین رئیس جمهور بزرگ‌تر از من است، بسیار بزرگ‌تر. اما ما هر دو به یک اندازه انسان هستیم. رئیس جمهور در ذات او فقط یک انسان است، همان‌طور که من هستم و از این نظر ما برابر هستیم. بنابراین وقتی می‌گویم «رئیس‌جمهور از من بزرگ‌تر است»، به دفتر او اشاره می‌کنم، نه ذات او. در مقام، او از من بزرگ‌تر است. در اصل ما برابر هستیم. به همین ترتیب، وقتی عیسی می‌گوید: «پدر از من بزرگ‌تر است»، این بدان معنا نیست که عیسی خدا نیست. پدر نقش متفاوتی دارد، مقامی بالاتر از عیسی، اما این بدان معنا نیست که پدر در ذاتش بزرگ‌تر است. هر دو در اصل برابرند. هر دو خدا هستند.

**بازنگری در آموزه الوهیت عیسی و تثلیث**

درک صحیح آموزه خدایی عیسی بسیاری از استدلال‌های اسلامی را حل می‌کند، حتی آن‌هایی که از متون مرقس، متی و لوقا استفاده می‌کنند. این که عیسی گرسنه و تشنه بود، خداوندی عیسی را به چالش نمی‌کشد، زیرا مسیحیان به اتحاد غایی که در فصل 10 مورد بحث قرار گرفتیم اعتقاد دارند - اینکه عیسی دارای طبیعت الهی و طبیعت انسانی است، به این معنی که او واقعاً یک انسان بود و واقعاً گرسنه بود. خدا واقعاً می‌تواند نبی باشد. از آنجایی که خدا می‌تواند طبق آموزه‌های یهودی-مسیحی به جهان بیاید، می‌تواند ماهیت انسانی داشته باشد و هم خدا باشد و هم انسان. هیچ چیز متقابلاً در مورد انسانیت و خداوندیش وجود ندارد. یادم هست وقتی برای اولین بار به عنوان یک مسلمان با این بحث مواجه شدم، در مقابل آن مقاومت کردم. یقیناً خدا بودن، نامحدود بودن است، در حالی که انسان بودن، محدود بودن است. چطور ممکن است یک نفر در عین حال محدود و نامحدود باشد؟ به عنوان مثال، خدا همه چیز را می‌داند، و عیسی همه چیز را نمی‌دانست (مرقس 13: 32). چگونه عیسی می‌تواند خدا باشد؟ پاسخ مسیحیان، که در فیلیپیان 2 یافت می‌شود، این است که خدا داوطلبانه بیان الوهیت خود را زمانی که انسان شد محدود کرد. بله، از نظر تئوریک عیسی می‌توانست همه چیز را در زمانی که روی این زمین بود بداند، اما او این کار را نکرد زیرا «او که همذات با خدا بود، از برابری با خدا به نفع خود بهره نجست، بلکه خود را خالی کرد و ذات غلام پذیرفته، به شباهت آدمیان درآمد." (فیلیپیان 2: 6 -7) او داوطلبانه خود را محدود کرد و به یک انسان واقعی تبدیل شد تا به عنوان یک انسان بتواند گناهان انسان را جبران کند. به همین دلیل او یک انسان واقعی بود. عیسی متولد شد. او می‌توانست در خرد و قد رشد کند. او به پدر وابسته بود و به همین دلیل می‌توانست به پدر دعا کند. همان‌طور که برخی ادعا می‌کنند، این «خدا برای خودش دعا می‌کند» نیست، زیرا پسر، پدر نیست. اینجا دو نفر هستند، دو من. اگرچه آیات زیادی وجود دارد که من از آن‌ها برای به چالش کشیدن الوهیت عیسی به عنوان یک مسلمان استفاده کردم، اما این دو توضیح تقریباً همه آن‌ها را حل می‌کند: زمینه‌ آیات و درک آموزه اتحاد هیپوستایی.

**چرا عیسی نگفت «من خدا هستم»؟**

**درک راز مسیحایی**

مسلمانان وقتی می‌پرسند چرا عیسی با جسارت و علناً ​​الوهیت خود را اعلام نکرد، سؤال خوبی می‌پرسند، اما پاسخ خوبی به راحتی در دسترس است: او نمی‌خواست فوراً هویت خود را اعلام کند. این به صراحت در ابتدای انجیل مرقس بیان شده است. هنگامی که عیسی در حال بیرون راندن شیاطین بود، «به شیاطین اجازه نمی‌داد صحبت کنند، زیرا می‌دانستند او کیست» (مرقس 1: 34). مرقس به صراحت می‌گوید: عیسی می‌خواست هویت خود را برای مدتی مخفی نگه دارد. دلایل مختلفی برای آن وجود داشت. هنگامی که مردم آمدند تا در مورد عیسی بیاموزند، آن‌قدر اطراف او جمع شدند که او دیگر قادر به رفتن به شهرها نبود (مرقس 1: 45). همچنین، هنگامی که فریسیان و هیرودیان شروع به دیدن آنچه عیسی انجام می‌دهد و ادعا می‌کند، شروع به نقشه کشیدن کردند که چگونه می‌توانند او را بکشند (مرقس 3: 6)، اما عیسی نمی‌خواست تا زمان مناسب کشته شود. هنگامی که عیسی و شاگردان درباره این موضوع صحبت کردند، به آن‌ها توضیح داد که چرا می‌خواهد هویت خود را مخفی نگه دارد: زیرا «پسر انسان زحمتِ بسیار بیند و از سوی مشایخ و سران کاهنان و علمای دین رد شده، کشته شود و پس از سه روز برخیزد» (8: 31). بنابراین عیسی نمی‌خواست هویت خود را علناً اعلام کند. این امر در میان دانشمندان به "راز مسیحایی " معروف است. هنگامی که ایام مرگ و صعود او نزدیک شد، او مستقیماً به سوی اورشلیم حرکت کرد (لوقا 9: ​​51). در آن زمان بود که او را دستگیر کردند و برای فاش کردن هویتش به علمای دینی بردند. من به عنوان یک مسلمان این نکته را نپذیرفتم تا اینکه متوجه چیز شگفت انگیزی شدم. هم مسلمانان و هم مسیحیان موافق هستند که عیسی مسیح است، اما عیسی در اناجیل تنها یک بار علناً اعلام کرد که او مسیح است. آن یک مکان در محاکمه او در برابر علمای دینی است، همان گذرگاهی که عیسی ادعا می‌کند که خداست.

برای تکرار، یک بار در اناجیل که عیسی علناً ادعا کرد که مسیح است، همان زمانی بود که علناً ادعا کرد که خداست. از آنجایی که مسلمانان بر این باورند که عیسی مسیح، مسیح است، حتی اگر علناً فقط یک بار آن را اعلام کرد، نمی‌توانیم از او بخواهیم که الوهیت خود را بیشتر یا با جسارت بیشتر اعلام کند. او در این کار نبود که هویت خود را بارها و بارها اعلام کند. او انتخاب کرد که منتظر لحظه مناسب باشد. همچنین، اگرچه عیسی غالباً هویت خود را علناً اعلام نمی‌کرد، اناجیل از طریق روایت متن، خوانندگان خود را از هویت او آگاه می‌کند. برای مثال، مرقس 1:1 عیسی را به عنوان پسر خدا معرفی می‌کند؛ مرقس 1: 11 خود خدا را نشان می‌دهد که عیسی پسر اوست. آیه 3: 11 دیو را نشان می‌دهد که عیسی را پسر خدا می‌داند. مرقس با نشان دادن موجودات روحانی که پسر بودن عیسی را اعلام می‌کنند، می‌تواند به خوانندگان خود اطلاع دهد که عیسی فانی صرف نیست، و به خوانندگان اجازه می‌دهد حتی قبل از اعلام عمومی عیسی در محاکمه، راز را در میان بگذارند. همان‌طور که در فصل قبل مورد بحث قرار گرفت، مرقس از ابزارهای دیگری استفاده می‌کند تا به خواننده ادراکی اطلاع دهد که عیسی فراتر از انسان است. او از بحث‌هایی مانند بخشش عمومی گناه مرد فلج استفاده می‌کند (2: 5). او از ادعای حاکمیت استفاده می‌کند، مانند حاکمیت خود بر یکی از ده فرمان (2: 28). او به عیسی نشان می‌دهد که معجزاتی انجام می‌دهد که فقط خدا باید قادر به انجام آن‌ها باشد، مانند آرام کردن دریاها (4: 38-39) و راه رفتن روی آب (6: 48). مرقس در سراسر انجیل خود خواننده را برای لحظه‌ای آماده می‌کند که راز مسیحایی آشکار شود، زمانی که عیسی به همه بگوید که واقعاً کیست و همه گفتار و کردار او را به هم گره می‌زند. این باعث می‌شود 14: 62، نقطه اوج و مکاشفه الهی، قوی‌تر و مهم‌تر درک شود. در آنجاست که عیسی از مزمور 110 :1 ادعا می‌کند که پسر الهی انسان از دانیال 7 و کسی که بر تخت خدا نشسته است. این دو ادعا، قدرتمندترین اعلامیه‌های عیسی درباره الوهیت در اناجیل، همچنین لنگر اطمینان ما هستند که عیسی واقعاً از این اصطلاحات استفاده کرده است.

**ارزیابی دقت تاریخی**

از نظر تاریخی، آنچه در مورد ادعاهای عیسی در برابر علمای دین قوی است، این است که آن‌ها سخت‌ترین معیارهای علمی را برای دقت تاریخی پاس می‌کنند. عنوان «پسر انسان» بیش از هشتاد بار در چهار انجیل، تقریباً همیشه توسط خود عیسی، در موقعیت‌های متعدد به کار رفته است. محققین مطمئن هستند که عیسی در واقع این عبارت را برای خود به کار برده است، زیرا هیچ انتظار گسترده‌ای وجود نداشت که مسیح پسر انسان باشد به علاوه، مسیحیان کلیسای اولیه واقعاً از عیسی به عنوان پسر انسان یاد نمی‌کردند. چرا هر چهار انجیل نشان می‌دهند که عیسی خود را پسر انسان می‌خواند، در حالی که هیچ‌کس انتظار نداشت که مسیح به این شکل صحبت کند و در حالی که بعداً مردم واقعاً به او با این عبارات اشاره نکردند؟ قابل قبول‌ترین دلیل این است که او در واقع از این عنوان استفاده کرده است. بنابراین، از سخت‌ترین معیار بررسی تاریخی، یعنی معیار عدم شباهت، عبور می‌کند. اینکه عیسی خود را پسر انسان نامید، عملاً مسلم است. به همین ترتیب، نمی‌توان شک داشت که عیسی، خداوند داوود در نظر گرفته می‌شود که در اوایل تاریخ مسیحیت بر تخت خدا می‌نشیند. این متداول‌ترین عبارت عهد عتیق در عهد جدید است که عمیقاً در وجدان مسیحی ریشه دوانده است. او کسی است که در دست راست قدرت نشسته و شایسته است تا با پدر بر جهان حکومت کند. بنابراین می‌توانیم مطمئن باشیم که جسورانه‌ترین اعلامیه عیسی درباره هویتش، زمانی که علناً اعلام کرد که مسیح و خداست، سخنانی است که خود عیسی در واقع اعلام کرده است.

**نتیجه‌گیری ارزیابی ما از پاسخ مسلمانان**

واقعیت فقط انجیل یوحنا نیست، بلکه همه انجیل‌ها تعلیم می‌دهند که عیسی خداست. اگرچه برخی از آیات در اناجیل وجود دارد که ممکن است الوهیت عیسی را به چالش بکشد، اما درک آن‌ها در زمینه آن‌ها و درک آموزه مسیحی الوهیت عیسی آن‌ها را حل می‌کند. حتی ارمن، محقق بدبین و مورد علاقه مسلمانان، اکنون نظر خود را تغییر داده و می‌گوید: «البته این ایده که عیسی خداست، اختراع دوران مدرن نیست. همان‌طور که در بحث خود نشان خواهم داد، این دیدگاه اولین مسیحیان بلافاصله پس از مرگ عیسی بود.» بهترین توضیح برای این باور فوری که عیسی خداست، همان‌طور که شواهد نشان می‌دهد، این است که خود عیسی ادعا کرد که خداست.

فصل 32

**نتیجه‌گیری**

عیسی ادعا کرد که خداست

اولین سوابق مسیحی متفق‌القول است: عیسی خداست. هر چهار انجیل تعلیم می‌دهند که عیسی الهی است، و حتی قبل از نوشته شدن، مسیحیان تجسم خدا را به‌عنوان هسته‌ی اصلی ایمان خود ثابت کرده بودند. این تعالیمی نبود که در طول زمان تکامل یافته باشد، بلکه تعالیمی ‌بود که در آغاز کلیسا وجود داشت و ریشه در اعلامیه عیسی دارد. وقتی زندگی عیسی را از دریچه یهودیت قرن اول مطالعه می‌کنیم، از جمله سوابق عهد عتیق در مورد ملاقات خداوند از انسان و انتظار بازگشت او، منطقی است. پاسخ رایج اسلامی، که آیاتی وجود دارد که با تعالیم الوهیت عیسی مخالفت می‌کند، معمولاً به مضمون آن آیات توجهی نمی‌کند و در مواقع دیگر از راز مسیحایی یا آموزه‌ی اتحاد هیپوستایی سوءتفاهم می‌کند. زمانی که به عنوان یک مسلمان مشغول مطالعه اناجیل بودم، از کشف این حقایق شوکه شدم. از آنجایی که همیشه معتقد بودم که آموزه الوهیت عیسی دهه‌ها و نه قرن‌ها پس از مرگ عیسی ابداع شد، متوجه شدم که توضیح اسلامی برای اعتقادات مسیحی کارساز نیست. اولین مسیحیان، از جمله خود شاگردان، معتقد بودند که عیسی خداست. چگونه شاگردان می‌توانستند به این نتیجه برسند، به ویژه با توجه به تأکید یهودیان بر توحید و پرستش تنها خدا؟ بهترین نتیجه این است که خود عیسی ادعا کرد که خداست. اناجیل حقیقت را می‌گوید. به عنوان یک مسلمان، ذهن من در برابر این مخالفت کرد، اما با توجه به دیدگاه یک محقق عینی، مجبور شدم اعتراف کنم که این بهترین توضیح برای شواهد بود. با کنار هم قرار دادن مؤلفه‌های پرونده مسیحیت، جای اعتراض برای من به عنوان یک مسلمان کم بود. شواهد تاریخی آن‌قدر با آموزه‌های اسلامی مغایرت داشت که هیچ زمینه‌ای برای ایستادن من وجود نداشت.

خلاصه میدوی (Midway) به سؤال دوم

**ارزيابي مسيحيت و تلاش‌هاي اسلام**

**براي در نظر گرفتن خاستگاه مسيحي**

پس از مطالعه ریشه‌های تاریخی ایمان مسیحی، به این نتیجه رسیدم: مرگ عیسی بر روی صلیب به اندازه هر چیز تاریخی قطعی است. این که او از مردگان برخاست تا حد زیادی بهترین توضیح برای وقایع پیرامون مرگ اوست. و اینکه عیسی ادعا کرد خداست بهترین توضیح برای اعلام فوری الوهیت عیسی مسیحی است. با کنار هم گذاشتن همه این‌ها، شواهد تاریخی برای مسیحیت بسیار قوی است: عیسی ادعا کرد که خداست، و او آن را با برخاستن از مردگان ثابت کرد. قضیه مسیحیت قدرتمند است. علیرغم میل شدیدم به اعتقاد به اسلام، باید اعتراف می‌کردم که تاریخ به نفع ادعاهای مسیحیت است و حتی با اکراه بیشتر، آموزه‌های اسلامی را به چالش می‌کشد. برای اینکه قرآن را باور کنیم، وقتی می‌گوید عیسی ادعای خدا بودن نداشته است، باید بهترین تبیین اعتقادات اولیه مسیحیت را نادیده بگیریم. و برای باور به آموزه‌های قرآن در مورد مرگ عیسی، باید تمام شواهد تاریخی را رد کنیم. پس سوابق منشأ مسیحی برخلاف اسلام گواهی می‌دهند. اما شواهد در واقع برای اسلام حتی مشکل‌سازتر از آن چیزی است که در ابتدا به نظر می‌رسد. به مراتب مشکل ساز تر آموزه‌های اسلامی درباره عیسی با تاریخ کاملاً ناسازگار است.

**ناسازگاری مطلق اسلام با هویت عیسی**

برای اینکه تعالیم اسلامی درست باشد، کافی نیست که عیسی به سادگی خدا را انکار کند. عیسی باید اعلام کند که او صرفاً یک پیامبر انسانی است. اما قدیمی‌ترین سوابق به‌طور قاطعانه علیه اسلام در این مورد است. حتی یک نگاه گذرا به اناجیل به ما نشان می‌دهد که عیسی خود را بزرگ‌تر از یک انسان صرف می‌داند. البته، همان‌طور که قبلاً دیدیم، عیسی خود را قادر می‌داند که گناهان را ببخشد، عبادت را دریافت کند، مردم را به اختیار خود شفا دهد، احترامی را که خداست طلب کند، دعاها را بشنود و پاسخ دهد، بشر را با مرگش فدیه دهد، و حتی قبل از تولد ابراهیم وجود داشته باشد. اما عیسی همچنین افرادی را که او را خدا می‌خواندند را ستود (یوحنا 20 :28)، ادعا می‌کرد که پادشاه قلمرو دیگری هستند (یوحنا 18: 36-37)، از آسمان فرود می‌آید (یوحنا 3:13)، و ادعا می‌کند که قاضی در روز داوری (یوحنا 5 :22-23) است. چنین آموزه‌هایی فقط در انجیل یوحنا یافت نمی‌شود. اناجیل هم‌نوا (هم نظیر) موافق هستند که عیسی پادشاه یک پادشاهی ابدی است (متی 25: 34)، که او کسی است که بشریت را داوری خواهد کرد (متی 25 :32)، که او اختیار دارد که مردم را نجات دهد (لوقا23 :43)، که او افرادی را که انتخاب کرده است به بهشت ​​خواهند رفت (مرقس 13 :27)، و بازگشت او به زمین مانند بازگشت ارباب به خانه خود خواهد بود (مرقس 13 :35). البته، همه این‌ها در چارچوب ادعای عیسی است که وارث تاج و تخت خدا از مزمور 110، نشسته بر تخت خدا، و به عنوان پسر الهی انسان از دانیال 7 است که توسط همه مردم در پادشاهی ابدی خود پرستش می‌شود. این‌ها آموزه‌های اناجیل هستند، اولین زندگی‌نامه‌های زندگی عیسی، که در طول زندگی شاگردان عیسی تهیه شده است. مطلقاً هیچ سابقه مسیحی اولیه از یک عیسی صرفاً انسانی وجود ندارد. همه شواهد نشان می‌دهد که پیروان عیسی به‌طور یکسان معتقد بودند که او الهی است، بدون شک بیش از یک انسان صرف. الگوی اسلامی چگونه می‌تواند این را توضیح دهد؟ چرا پیروان عیسی، عیسی فوق بشری و در واقع خود خدا را موعظه کردند؟ بدون رد تاریخ، هیچ توضیح دیگری وجود ندارد. اسلام از ما می‌خواهد که باور کنیم که عیسی به قدری به عنوان یک معلم و پیامبر ناتوان بود که نتوانست این ساده‌ترین واقعیت را در ذهن پیروان خود القا کند: اینکه او صرفاً یک انسان بود. با توجه به اینکه اعلامیه مرکزی اسلام توحید است، این بدان معناست که عیسی یک شکست بزرگ بود. در واقع، او بدتر از یک شکست کامل بود، زیرا شاگردانش را با اعتقاد درست برعکس توحید ترک کرد. آیا واقعاً می‌توانم به این نتیجه برسم که مسیح به طرز غم‌انگیزی ناتوان بود؟ البته نه، اما اگر بخواهیم شواهد تاریخی را جدی بگیریم، این همان چیزی است که اسلام از ما می‌خواهد که آن را باور کنیم. سوابق هویت عیسی نه تنها اندکی با تعالیم اسلامی تطابق ندارد. سوابق هویت عیسی با اسلام کاملاً ناسازگار است. اگر عیسی واقعاً توحید را تعلیم می‌داد، او مسیحی کاملاً نالایق بود، بدتر از یک شکست مفتضحانه.

**ناسازگاری مطلق اسلام با اعلامیه اولیه مسیحیت**

به‌طور مشابه، اسلام تعلیم می‌دهد که شاگردان انسان‌های خداپرست بودند، اما کل شواهد گواه این است که اعلام کلیسای اولیه مرگ و رستاخیز عیسی بود – چیزی که اسلام آن را رد می‌کند. چگونه می‌توانم این اختلاف را به عنوان یک مسلمان توضیح دهم؟ تنها گزینه‌ای که شواهد تاریخی را توجیه می‌کرد این بود که شاگردان به سادگی حقایق را اشتباه گرفتند. اما پس از بررسی، این مشکل جدی برای اعتقاد اسلامی من ایجاد کرد. اگر خداوند، عیسی را از صلیب نجات داد در حالی که به نظر می‌رسید عیسی مرده است، همان‌طور که اکثر مسلمانان معتقدند، پس خدا مسئول اعلام مرگ و رستاخیز عیسی توسط شاگردان است. بنابراین، خداوند مسیحیت را آغاز کرد، دینی دروغین که میلیاردها نفر را از اسلام دور نگه داشته است. بدتر از آن، مسیحیان معتقدند که عیسی به دلیل ایمانشان به رستاخیز او خداست، با این حال قرآن به ما می‌گوید که افرادی که معتقدند عیسی خداست به جهنم خواهند رفت (5. 72). آیا واقعاً می‌توانم باور کنم که خدا فقط برای نجات عیسی از صلیب، شاگردان را فریب داد و به آن‌ها اجازه داد تا اعلام کنند که عیسی خداوند برخاسته است و در نتیجه میلیاردها نفر را به جهنم فرستاد؟ باز هم، مطلقاً هیچ روایتی از شاگردی وجود ندارد که چیزی غیر از مرگ و رستاخیز عیسی را موعظه کرده باشد. چرا خداوند به آن‌ها ابلاغ نکرد که عیسی بر صلیب نمرده و از مردگان برنخاسته است؟ خداوند به راحتی می‌توانست آن‌ها را از موعظه مرگ و رستاخیز عیسی باز دارد. اما تاریخ غیرقابل انکار است: اساس موعظه شاگردان اعلام رستاخیز عیسی بود. بنابراین، اگر درست باشد که خداوند عیسی را از صلیب نجات داد، فریب خداوند مسئول تأسیس کلیسای مسیحی و میلیاردها نفر است که شرک می‌کنند، گناه نابخشودنی. آیا واقعاً می‌توانم نتیجه بگیرم که خدا مرتکب چنین اشتباه بزرگی شده است؟ البته نه، اما اگر بخواهیم شواهد تاریخی را جدی بگیریم، این همان چیزی است که اسلام از ما می‌خواهد که آن را باور کنیم. سوابق اعلامیه اولیه مسیحیت فقط اندکی با تعالیم اسلامی ناسازگار نیست. سوابق اعلامیه اولیه مسیحیت مطلقاً با اسلام ناسازگار است. اگر خداوند عیسی را از صلیب نجات داد و شاگردان را آگاه نکرد، او خدای فریبنده‌ای است که مسئول لعنت میلیاردها نفر است. به این دلایل، اگر مسلمان باشیم و شواهد تاریخی مبنی بر ریشه مسیحیت را جدی بگیریم، باید به این نتیجه برسیم که عیسی مسیحی نالایق بوده و خداوند خدای فریبنده است.

**رد اسلام درباره تاریخ**

البته مسلمانان این را باور ندارند و من هم چنین اعتقادی نداشتم. من تنها گزینه باقی‌مانده را انتخاب کردم: تمام شواهد تاریخی مبنی بر ریشه مسیحیت را رد کنید، صرف نظر از اینکه چقدر وجود دارد، چقدر گسترده است، و چقدر استوار است. سوابق تاریخی فوق‌العاده گسترده است، از جمله ده‌ها منبع از ده‌ها نویسنده - مسیحی، یهودی و یونانی-رومی. آیا واقعاً می‌توانم برای حفظ اعتقادات اسلامی خود، همه چیز را نادیده بگیرم و چشم بر همه شواهد ببندم؟ من همچنین چیزی را می‌دانستم که دیگر نمی‌توانستم نادیده بگیرم: محققان تقریباً متفق‌القول هستند که عیسی بر روی صلیب مرد، کلیسای اولیه معتقد بود که او از مردگان برخاسته است، و مسیحیان اولیه معتقد بودند که او مافوق بشر و حتی الهی است. نه فقط علمای مسیحی، بلکه حتی علمای بدبین عملاً همه در این موضوعات در یک طرف، برخلاف آموزه‌های اسلام هستند. به عنوان یک مسلمان، احترام زیادی برای علما قائل بودم، اما اکنون می‌دانستم که نتیجه‌گیری‌های آن‌ها خلاف ایمان من است. افرادی که عمر خود را صرف مطالعه این مسائل می‌کنند با اسلام مخالف‌اند. در حالی که به همه این‌ها فکر می‌کردم، ذهنم مدام به این سؤال برمی‌گشت که خودم را مجبور می‌کردم بپرسم: "آیا یک محقق عینی همه شواهد را دور می‌اندازد؟ آیا یک محقق عینی در این مسائل با اسلام کنار می‌آید؟» پاسخ واضح بود: البته نه. اعتقاد به اسلام در مورد تاریخ ریشه‌های مسیحی به معنای رد همه شواهد موردی است و هیچ محقق عینی این کار را انجام نمی‌دهد.

**یک نتیجه‌گیری آزمایشی**

پس از گذراندن سه سال تحقیق در مورد مسیحیت به عنوان یک مسلمان، به‌طور آزمایشی به این نتیجه رسیدم که مسیحیان دلایل تاریخی خوبی برای اعتقاد به ایمان خود دارند. این یک تغییر در ذهن من بود که با آنچه به عنوان یک مسلمان به من آموخته بودم کاملاً ناسازگار بود، اما ناگزیر درست بود. و چون شواهد نیز عقاید اسلامی من را به چالش می‌کشید، مجبور شدم یا همه‌ی آن‌ها را نادیده بگیرم (که ذهنم نمی‌توانست انجام دهد)، مسیحی شوم (که حتی نمی‌توانستم تصور کنم)، یا باور کنم که، علی‌رغم اینکه شواهد برای مسیحیت چقدر قوی بود. ادله اسلام باید قوی‌تر باشد. آخرین گزینه تنها گزینه قابل اجرا برای من بود، بنابراین خود را با این فرض دیدم که مورد اسلام باید قوی‌تر از مورد مسیحیت باشد. اما دوستم دیوید به من اجازه نمی‌دهد که بدون ارائه شواهد بر اساس چنین فرضی عمل کنم. به همین دلیل است که من به تحقیق خود درباره اسلام پرداختم: برای اثبات اینکه پرونده اسلام قوی‌تر از پرونده مسیحیت است. اولین قدم من این بود که شواهدی مبنی بر اینکه محمد پیامبر خدا بود را جمع آوری کنم. پس از گذراندن مدتی برای آماده شدن، دیوید از من دعوت کرد تا در یک گروه بحث از افراد با پیشینه‌های مذهبی مختلف که هر ماه در خانه مایک لیکونا گرد هم می‌آمدند، بحث کنم. آنجا بود که مورد مثبت خود را مطرح کردم که محمد پیامبر خدا بود.

قسمت 9

**آیا محمد پیامبر خداست؟**

فصل 33

**مورد مثبت**

الگوی پیشگویی شده

شهادت می‌دهم که محمد فرستاده خداست.» این اعلامیه یک مسلمان مؤمن است که روزی چند بار از هر مناره قبل از نمازهای یومیه اعلام می‌شود و در دل هر مسلمان هنگام نماز خوانده می‌شود. این اعلامیه که «لا اله الا الله و محمد رسول‌الله» کافی است تا انسان را به دامان اسلام بیاورد. واقعاً نمی‌توان تردید داشت که مقام رسول خدا، نبوت او، رکن مرکزی ایمان اسلامی است. با بزرگ شدن مسلمان، نبوت محمد، امری مسلم و بخشی جدایی ناپذیر از دنیای ما بود، و اشتراک در اسلام به معنای متقاعد کردن قلب‌ها نسبت به او بود. به همین دلیل بود که وقتی دوستم داوود از من خواست که اسلام را با اتاقی پر از غیرمسلمانان شریک شوم، من ترجیح دادم پیامبر اسلام را ارائه و از آن دفاع کنم. من که در اتاق نشیمن مایک لیکونا نشسته بودم و با مسیحیان، بودائی‌ها، ملحدان و عرفانی‌ها صحبت می‌کردم، نبوت محمد را مطرح کردم. من سه دلیل آوردم: زندگی و سیرت محمد گواهی بر پیامبر بودن اوست. اینکه محمد در کتاب مقدس نبوت شده است. و اینکه محمد بینش خدادادی نسبت به علم داشت.

**زندگی و شخصیت محمد**

با ارائه تصویری از زندگی محمد که در طول نسل‌ها به من منتقل شده بود، شروع کردم با این که به همه گفتم محمد دوران کودکی بسیار نرم و فروتنی را سپری کرد. پدرش قبل از به دنیا آمدن او درگذشت، مادرش اندکی پس از آن فوت کرد و او بیشتر دوران کودکی خود را یتیم گذراند. او به یک تاجر جوان مورد اعتماد و محترم تبدیل شد و در نهایت به جای یک دختر جوان با بیوه‌ای که پانزده سال بزرگ‌تر از خود بود ازدواج کرد. بنابراین محمد جوانی بسیار نجیب بود که حتی قبل از دریافت دعوت نبوی خود به جاذبه‌های دنیوی بی علاقه بود. تنها با اکراه بود که ردای نبوت را پذیرفت. در محیط بت‌پرستان مکه، محمد جسورانه توحید را بدون توجه به رفاه شخصی خود اعلام کرد. او با درک وضعیت اسفبار بیوه‌ها، یتیمان و فقرا، برای حقوق آن‌ها مبارزه کرد. با وجود پیام مسالمت‌آمیز او، نفرت اهل مکه‌ از پیام توحید باعث آزار و اذیت شد. علیرغم اینکه محمد توسط کاکایش محافظت می‌شد، اما با تمسخر و تهدید مواجه شد، حتی در هنگام سجده نماز، احشای شتر بر او نهاده شد. پیروان او که هیچ محافظی نداشتند، بدتر از این عمل کردند، حتی برخی به شهادت رسیدند. آزارها در طول سال‌ها افزایش یافت و مکه در نهایت مسلمانان را تحریم کرد و در نتیجه شرایط سختی به وجود آمد که کاکا و همسر محمد جان باختند. زمانی که نقشه ترور محمد در راه بود، او به مدینه گریخت و در آنجا بود که سرانجام از حمایت کافی برای دفاع از مردم نوپای مسلمان برخوردار شد. از آن زمان به بعد، محمد قبایل عربستان را به پذیرش اسلام دعوت کرد و بسیاری به دلیل زیبایی پیام، متحد مسلمانان شدند. در تمام این مدت اهل مکه مدام به مدینه می‌آمدند تا مسلمانان را نابود کنند، اما الله به‌طور معجزه‌آسایی از آن‌ها دفاع کرد. پس از ده سال که مجبور به مبارزه با چنین جنگ‌های دفاعی بود، محمد با اهل مکه‌ پیمانی بست که به او اجازه داد به مکه سفر کند و در مسجدالحرام، کعبه، زیارت کند. متأسفانه اهل مکه پیمان خود را شکستند، بنابراین محمد با ده هزار پیرو به مکه لشکر کشید. اهل مکه نتوانستند در برابر قدرت لشکریان مسلمانان مقاومت کنند، بنابراین تسلیم شدند. اگرچه این‌ها همان کسانی بودند که مسلمانان را مورد آزار و اذیت قرار دادند و کشتند - همان کسانی که باعث مرگ کاکای محبوب محمد و همسر اول محمد شدند و همان کسانی بودند که مسلمانان را بارها و بارها به قیمت جان‌های بسیار به جنگ کشاندند - محمد به آن‌ها رحمت عطا کرد. با بخشش همه آن‌ها شهرت پیام محمد در سرتاسر عربستان گسترش یافت و تا زمانی که محمد دو سال بعد از دنیا رفت، تمام شبه جزیره عربستان اسلام را پذیرفتند. شخصیت محمد چنین بود: او علاوه بر قهرمانی برای زنان و یتیمان، منادی مقاوم توحید، پیشوای بزرگ و فاتح مهربانی بود. زندگی و سیرت او گواه این است که او پیامبر خداست.

**محمد در کتاب مقدس**

بحث رایج‌تر از شخصیت قانع‌کننده محمد در میان مسلمانان این است که در کتاب مقدس پیامبر پیشگویی شده است. قرآن تعلیم می‌دهد که محمد در تورات و انجیل نبوت شده است: «اين فرستاده پيامبر درس نخوانده كه [نام] او را نزد خود در تورات و انجيل نوشته می‌یابند» (7.157). به همین دلیل، مسلمانان مایل‌اند از کتاب مقدس برای آیاتی برای دفاع از نبوت محمد استفاده کنند. دو متن از این قبیل کتاب مقدس وجود داشت که ما بیشتر از هر قسمت دیگری از آن‌ها استفاده می‌کردیم، معمولاً نسخه کینگ جیمز را نقل می‌کنیم: تثنیه 18 :18-19 و یوحنا 16 :12-14.

**تثنیه 18**

در تثنیه 18: 18-19، خدا می‌گوید: "نبی‌ای برای ایشان از میان برادرانشان همچون تو بر خواهم انگیخت و کلام خود را در دهان وی خواهم نهاد، تا هرآنچه به او فرمان می‌دهم به ایشان بازگوید. هر که سخنان مرا که او به نام من خواهد گفت نشنود، من خود از او بازخواست خواهم کرد.» در این قسمت خداوند موسی را خطاب می‌کند و می‌گوید پیامبری مانند موسی خواهد آمد که از میان برادران یهودی خواهد آمد و به نام خدا سخن خواهد گفت. مسلمانان معمولاً استدلال می‌کنند که، حتی اگر مسیحیان معتقدند که این قسمت به عیسی اشاره دارد، اما درباره محمد صحبت می‌کند. چه کسی بیشتر شبیه موسی است: عیسی یا محمد؟ موسی به‌طور طبیعی به دنیا آمد، با شریعت آمد، سال‌ها قوم خود را رهبری کرد، دولتمرد بود و همچنین پیامبر بود، مجبور شد قوم خود را از ظلم بیرون کند، ازدواج کرد و صاحب فرزند شد و در نهایت به مرگ طبیعی مرد. هیچ یک از این‌ها در مورد عیسی صادق نیست، با این حال همه آن در مورد محمد صادق است. بدون شک موسی بیشتر شبیه محمد است تا عیسی. علاوه بر این، نبوت می‌گوید که پیامبر «از میان برادرانشان»، یعنی برادران یهودیان خواهد بود. یهودیان بنی اسرائیل و برادران آن‌ها اسماعیلیان هستند. بنابراین، نبوت از پیامبری مانند موسی از نسل اسماعیل صحبت می‌کند. آن باید محمد باشد. سرانجام، این متن می‌گوید که پیامبر «کلماتی را که به نام من خواهد گفت» را آشکار خواهد کرد. در قرآن هر سوره با «بسم‌الله» شروع می‌شود. بنابراین، محمد بیش از هر کس دیگری به نام خدا سخن گفت و هر سوره از قرآن بر این امر گواهی می‌دهد. بنابراین من این استدلال رایج را ارائه کردم که از طریق موسی در عهد عتیق، خداوند آمدن محمد را پیشگویی کرد.

**یوحنا 16**

در انجیل یوحنا، فصل شانزدهم نیز از پیامبری صحبت می‌کند که خواهد آمد، من استدلال کردم. در این متن آمده است: «بسیار چیزهای دیگر دارم که به شما بگویم، امّا اکنون یارای شنیدنش را ندارید. امّا چون روحِ راستی آید، شما را به تمامی حقیقت راهبری خواهد کرد؛ زیرا او از جانب خود سخن نخواهد گفت، بلکه آنچه را می‌شنود بیان خواهد کرد و از آنچه در پیش است با شما سخن خواهد گفت. او مرا جلال خواهد داد، زیرا آنچه را از آنِ من است گرفته، به شما اعلام خواهد کرد.» (آیات 12-14). در اینجا، عیسی از پیامبری صحبت می‌کند، روح حقیقت (آیه 13)، که می‌آید و پیام عیسی را به پایان می‌رساند. این کیست جز محمد، تنها پیامبر یک دین بزرگ که بعد از عیسی آمده است؟ همان‌طور که در پیشگویی تثنیه، این متن کسی را توصیف می‌کند که از خود سخن نمی‌گوید، بلکه فقط از آنچه می‌شنود صحبت می‌کند. قرآن وحی است که به محمد نازل شده است و به هیچ وجه توسط او سروده نشده است، پس او فقط آنچه را که شنیده است بیان می‌کند، همان‌طور که نبوت می‌گوید. علاوه بر این، یوحنا 16 می‌گوید که روح حقیقت عیسی را جلال خواهد داد. برخلاف یهودیانی که می‌گفتند عیسی فرزند نامشروعی است، محمد اعلام کرد که عیسی واقعاً از یک باکره متولد شده است، و بدین وسیله او را در حالی که دیگران نبودند تجلیل می‌کند و نبوت را برآورده می‌کند. برای تکمیل بحث، یونانی یوحنا 16: 7 از کلمه parakletos برای توصیف این «روح حقیقت» استفاده می‌کند. این کلمه شباهت زیادی به کلمه یونانی periklutos دارد که به معنای "ستایش شده " است. در زبان عربی کلمه محمد به معنای «ستایش شده» است. بنابراین، عیسی هنگام پیشگویی از روح حقیقت، از کلمه یونانی برای محمد استفاده کرد. به همه این دلایل، می‌توانیم مطمئن باشیم که از طریق عیسی، خدا آمدن محمد را در عهد جدید پیشگویی کرد. این‌ها فقط دو پیشگویی بودند که من در آن شب از میان بیش از دوجین پیشگویی از این قبیل که مسلمانان معمولاً استدلال می‌کنند که حجت و نبوت محمد را تثبیت می‌کنند، انتخاب کردم.

**دانش علمی معجزه‌آسا**

آخرین استدلالی که برای حاضران در جلسه ارائه کردم، دانش علمی شگفت انگیز محمد بود. این استدلال معمولاً در دفاع از قرآن ارائه می‌شد، اما من و بسیاری از مسلمانان دیگر آن را برای دفاع از نبوت محمد ارائه کردیم. محمد در حین تحویل قرآن و پاسخ به سؤالاتی که در احادیث نوشته شده بود، بینشی نسبت به علم نشان داد که احتمالاً نمی‌توانست به عنوان مردی در قرن هفتم بشناسد. این فقط می‌تواند به این معنی باشد که الله به محمد حکمت ماوراء طبیعی داده است و بنابراین او پیامبر خدا بوده است. به عنوان مثال، قرآن در 23. 12-14، رشد یک جنین را در مراحلی توصیف می‌کند. قرآن با توصیف رشد تخمی از لقاح تا تمایز، آشنایی با زمینه‌ای علمی را نشان می‌دهد که در روزگار محمد ناشناخته بود. تا قبل از پیشرفت طبی مدرن بود که بشر را در حال کشف آنچه قبلاً در قرآن نازل شده بود می‌یابیم. بحث رایج دیگری که ما استفاده کردیم این بود که قرآن حقایق زمین شناسی معجزه‌آسایی را در مورد کوه‌ها بیان می‌کند. در 78. 6-7، قرآن کوه‌ها را به عنوان "میخ " توصیف می‌کند که نشان می‌دهد آن‌ها ریشه‌هایی دارند که در زیر سطح زمین قرار دارند. تنها در دوران مدرن علم وجود چنین ریشه‌هایی را کشف کرده است. علاوه بر این، قرآن تعلیم می‌دهد که این ریشه‌های کوه‌ها زمین را تثبیت می‌کنند، که علم تکتونیک صفحه‌ای اخیراً آن را ایجاد کرده است. از آنجا که محمد کسی بود که این آموزه‌های علمی شگفت انگیز را دریافت کرد، او باید پیامبر خدا باشد.

**خاتمه دادن به مورد مثبت نبوت محمد**

پس از ارائه استدلال خود به گروه بحث به مدت چهل و پنج دقیقه، احساس اطمینان کردم که در مورد نبوت محمد به شدت استدلال کرده‌ام. زندگی و پیام او دلیلی ذاتی است بر اینکه او پیامبر خداست. آمدن او را پیامبران پیش از او مانند موسی و عیسی پیشگویی کرده بودند. و دانش علمی پیشرفته‌ای که از طریق او نازل شد، ثابت می‌کند که او پیامبر خداست. این‌ها مجموعاً دلایل قانع‌کننده‌ای هستند برای اینکه باور کنیم محمد پیامبر است و اسلام حقیقتی است که از جانب خدا فرستاده شده است. اما بعد سؤالاتی مطرح شد، مسائلی که من ندیده بودم که نبوت محمد را به چالش بکشد.

فصل 34

**پاسخ**

مدارک متقابل را فراموش نکنید

وقتی سخنرانی خود را در مورد محمد تاریخی تمام کردم، اولین سؤال از مایک بود. از آنجایی که او اسلام را برای مناظره‌اش با شبیر علی مطالعه کرده بود، می‌دانست که حفره‌هایی در ارائه من وجود دارد، مدرکی که من قبل از این که به این نتیجه برسم که شخصیت محمد صلح آمیز است ارائه نکرده بودم. او گفت: «نبیل آیات دیگری در قرآن وجود دارد، از جمله: «کافر را هر کجا یافتید بکشید.» از کجا بدانیم آنچه نقل کردید ارجحیت دارد؟ اگر چه زمانی که مردم شخصیت محمد را زیر سؤال می‌بردند خیلی آزرده می‌شدم، منصفانه بود که بپرسم. اگر من شخصیت عالی محمد را به عنوان دلیلی بر اینکه او پیامبر خدا است ارائه می‌کنم، به این معنی است که باید به شواهد متقابلی اجازه بدهم که ممکن است ما را به این نتیجه برسانیم که شخصیت محمد شخصیت پیامبر خدا نبوده است. همین امر در مورد پیشگویی‌های مربوط به محمد و دانش علمی محمد صادق است. ما باید نمونه‌های متقابل احتمالی را بسنجیم. وقتی مجموعه شواهد کامل را در نظر می‌گیریم، آیا نبوت محمد همچنان بهترین نتیجه است؟

**در نظر گرفتن انتقادی شخصیت محمد**

وقتی در مورد زندگی محمد می‌خوانیم، شکی نیست که محمد چیزهای خوب زیادی آموخت. این فراتر از اعلام ساده توحید و تسلیم در برابر الله است. محمد به مردم آموخت که به فقرا غذا بدهند. دوست داشتن دیگران به خاطر خدا؛ پرهیز از دزدی، زنا و کودک کشی؛ برای آزاد کردن بردگان، کمک به ضعیفان، و خدمت به کسانی که نمی‌توانند برای خود کار کنند. و خیلی بیشتر. هنگام در نظر گرفتن سوابق تاریخی زندگی محمد، باید به این نتیجه رسید که او چیزهای بسیار اخلاقی و بزرگواری را آموزش داده است. اما قبل از این که به این نتیجه رسید که او پیامبر خداست، باید ادله متقابل را در نظر گرفت و ما فقط به شواهدی می‌پردازیم که در منابعی که اکثر مسلمانان موثق می‌دانند، یافت می‌شود: قرآن و حدیث صحیح بخاری و صحیح مسلم. بهترین مکان برای شروع در ابتدا است. هنگامی که او اولین مکاشفه خود را دریافت کرد، محمد واکنش بسیار عجیبی نشان داد: او خودکشی کرد. «چندين بار قصد داشت خود را از قله کوه‌های مرتفع پرتاب كند و هر بار كه از قله كوهي بالا می‌رفت تا خود را به پايين بياندازد» فرشته‌ای بر او ظاهر می‌شد و از او می‌خواست كه خود را نكشد. آیا این رفتار یک پیامبر است؟ هیچ پیامبری در عهد عتیق یا عهد جدید با دیدن فرشته خودکشی نکرد. برخورد اولیه محمد با یک موجود روحانی اصلاً شبیه یک برخورد فرشته نیست. بر اساس همین حدیث، این موجود روحانی ناموس نامیده می‌شد. ناموس محمد را گرفت و چنان محکم فشار داد که طاقت نیاورد. سه بار ناموس محمد را به شدت فشار داد تا اینکه محمد در نهایت دستور او را اجرا کرد. برای ناظر عینی، این یک قسمت خشونت آمیز به نظر می‌رسد، نه مانند یک برخورد فرشته. آغاز کار خدمتی محمد به نظر کمی شبیه به یک پیامبر است. وقتی در نظر می‌گیریم که آیا او مرد صلح بود، باید بدانیم که اگرچه خدمت محمد پر از جنگ بود، اما این خود دلیلی برخلاف مأموریت الهی او نیست. به یوشع و دیگران در عهد عتیق دستور داده شده بود که بجنگند. اما آنچه قابل‌توجه است این است که محمد چقدر مشتاقانه از جنگ استقبال کرد. او گفت که جنگ به معنای واقعی کلمه بهترین چیز در جهان است. هیچ چیزی بیشتر از جهاد کردن برای مسلمان ثواب ندارد و بهتر از آن است که بدون وقفه نماز بخواند و دائماً روزه بگیرد. محمد تعلیم داد که مردن در جنگ آن‌قدر بزرگ است که تنها چیزی است که انسان را به ترک بهشت ​​وادار می‌کند. تا آنجا که محمد با دشمنان رفتار می‌کرد، گاهی اوقات محمد بر آن‌ها نفرین می‌کرد و افراد خود را به سرودن شعرهای توهین‌آمیز تشویق می‌کرد. یک بار از الله خواست که خانه‌های مردم را پر از شعله‌های آتش کند، به این دلیل که مسلمانان در نمازهای یومیه خود به تأخیر می‌افتند. در مواقعی دیگر، محمد قاتلینی می‌فرستاد تا دشمنانش را در خواب بکشند و حتی برای ترور، در اعتماد فریب دهند و سوءاستفاده کنند. او برخی از دشمنان را با بریدن دست و پای آن‌ها و زدن آهن داغ به چشمانشان و لیسیدن خاک تا زمان مرگشان مجازات کرد. او جنگ علیه شهرهای غیرمسلح را رهبری کرد. او اجازه داد حتی زنان و کودکان در حملات شبانه کشته شوند. در بیش از یک بار، محمد قبایل را با کشتن همه مردان و پسران نوجوان آن‌ها در حالی که زنان و کودکان آن‌ها را به عنوان برده تقسیم می‌کرد، نابود کرد. این کاملاً برخلاف تصویر محمدی است که با اکراه فقط در نبردهای دفاعی می‌جنگید. همچنین به نظر نمی‌رسد که محمد فقط با کسانی که به او حمله می‌کردند می‌جنگید. محمد گفت: به من دستور داده شده که با مردم بجنگم تا شهادت دهند که جز خدا، حق پرستش ندارد و محمد فرستاده خداست... سپس جان و مال خود را از دست من نجات می‌دهند.» محمد در حدیث دیگری تصریح می‌کند: «یهودیان و مسیحیان را از جزیرة العرب بیرون می‌کنم و جز مسلمانی باقی نمی‌گذارم». بر اساس این سوابق، نمی‌توان انکار کرد که محمد با مردم جنگید و بر اساس اعتقادات آن‌ها می‌خواست آن‌ها را از عربستان بیرون کند. فقط در صورت مسلمان شدن جان و مال خود را از دست محمد نجات می‌دهند. چگونه می‌توانیم استدلال کنیم که محمد آن‌قدر صلح‌جو بود که مقام نبوی او را ثابت کرد؟ در ارزیابی شخصیت محمد، تنها دو موضوع را در هر عمق مورد توجه قرار داده‌ایم: آغاز خدمت او و تعالیم او در مورد جنگ. این‌ها به تنهایی برای زیر سؤال بردن شخصیت و نبوت محمد کافی است، اما در صورت نیاز به چیزهای بیشتری، شکاکان معمولاً چیزهای بسیار بیشتری را مطرح می‌کنند، مانند نگرانی در مورد استعداد معنوی او، آموزه‌های او در مورد زنان، آموزه‌های کلامی نگران کننده او، درک نادرست او از یهودیت و مسیحیت، پیشگویی‌های محقق نشده او، دستورات او برای انجام مناسک بت‌پرستی، و امتیازات ویژه او برای خود. فقط به دو مورد اول به اختصار اشاره می‌کنیم. محمد درباره استعداد و اقتدار روحانی خود، جدای از اینکه در چند نوبت به خودکشی فکر کرده بود، گفت که او قربانی جادوی سیاه شده است. او افکار هذیانی برای انجام کارهایی داشت که انجام نداده بود. و الهام اهریمنی را با الهام الهی اشتباه گرفت و گفت که شیطان آیات قرآن را در قلبش قرار داده است که سپس در نماز از آن‌ها استفاده می‌کند. در مورد برآورد و رفتار خود با زنان: محمد از طریق ازدواج موقت اجازه فحشا را داد. وقتی پنجاه و دو ساله بود با عروس نه ساله‌اش عایشه که هنوز با عروسک بازی می‌کرد ازدواج کرد. محمد به مردانش اجازه داد تا با زنان اسیر و برده رابطه جنسی داشته باشند، بدون اینکه نگران باردار شدن یا فروخته شدن آن‌ها باشند. و محمد گفت زنان اکثریت ساکنان جهنم خواهند بود زیرا نسبت به شوهران خود ناسپاسی می‌کنند. موضوعاتی که به آن پرداختیم باید برای موضوع کنونی ما کافی باشد. اگرچه ممکن است محمد چیزهای خوب زیادی را آموزش داده باشد و گاه مردی مهربان بوده باشد، با توجه به شواهد متقابل گسترده، نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که شخصیت او به اندازه‌ای عالی است که ثابت کند او پیامبر خدا است.

**جستجو به دنبال محمد با دقت بیشتری در کتاب مقدس**

اگرچه پیش‌گویی‌های پیشنهادی زیادی از محمد در کتاب مقدس وجود دارد، پیش‌گویی‌های تثنیه 18 و یوحنا 16 آن‌هایی هستند که ما قوی‌ترین آن‌ها را می‌دانیم و بنابراین اغلب پیش‌بینی می‌کنیم. با این حال، یک مشکل رایج در نحوه برخورد با آن‌ها این بود که سعی کردیم متن را مطابق با انتظارات خود کنیم. به جای اینکه بفهمیم این کلمات چه معنایی دارند و چه چیزی را می‌خواهند بیان کنند، تمام تلاش خود را کردیم تا آن‌ها را به عنوان پیشگویی درباره محمد بخوانیم. به عنوان مثال، هنگام خواندن تثنیه 18، ما هرگز به خود زحمت ندادیم که مفهوم عهد عتیق را در مورد پیامبر در نظر بگیریم، و همیشه فقط تصور اسلامی را فرض می‌کنیم. در عهد عتیق، نبی هر کسی است که نبوت کند زیرا روح یهوه بر او استوار است. عهد عتیق از نبی‌ها (داوران 4: 4) و گروه‌های کامل انبیا به یکباره صحبت می‌کند (اول سموئیل 10: 5)، و هیچ یک از این موارد با تصور مسلمانان از نبوت همخوانی ندارد. با این حال، جایی که تفسیر ما از کلمات به یک مشکل واقعی در تثنیه 18 تبدیل شد، روشی بود که ما «از میان برادرانشان» تفسیر کردیم. این عبارت نمی‌تواند از میان اسماعیلیان معنایی داشته باشد. هر زمان که کتاب مقدس از این عبارت استفاده می‌کند، به معنای "کشورها " است، که همیشه به اقوام نزدیک یا قبیله اشاره دارد. هرگز به معنای دور بودن یک گروه کاملاً متفاوت از یک اجداد دور نیست. برای نتیجه‌گیری لازم نیست که با استفاده از این اصطلاح در کتاب مقدس کاملاً آشنا باشید زیرا فصل قبل این اصطلاح را برای ما تعریف می‌کند. در تثنیه 17 :15، کتاب مقدس می‌گوید: "در آن صورت، حتماً پادشاهی را که یهوه خدایتان برگزیند، بر خود بگمارید. یکی از برادرانتان را بر خود پادشاه بسازید؛ مرد اجنبی را که از برادرانتان نیست نمی‌توانید بر خود بگمارید.» بنابراین متن این کلمه را برای ما تعریف می‌کند: برادری از میان عبرانیان یک عبری است. او نمی‌تواند خارجی باشد و اسماعیلیان خارجی بودند. این متن نمی‌تواند درباره محمد باشد. به همین ترتیب، در یوحنا 16، ما هر کاری از دستمان بر می‌آمد برای خواندن محمد در متن انجام می‌دادیم، بدون توجه به شواهد متقابلی که به سادگی اجازه نمی‌دادند. کلمه یونانی parakletos بود و نه periklutos، مهم نیست که چقدر ما می‌خواستیم عیسی از معادل یونانی محمد استفاده کند. و همان‌طور که برادران در بندهای قبل از قسمت تثنیه تعریف شده بودند، parakletos نیز قبلاً در همان قطعه یوحنا تعریف شده بود. در 14 :26، متن به ما می‌گوید که parakletos روح‌القدس است. جایی برای حدس و گمان نیست; این پیشگویی در مورد روح‌القدس بود که در درون مسیحیان زندگی می‌کرد. در مورد آمدن هیچ انسانی نبود، چه رسد به یک پیامبر. به همین دلیل است که متن درباره روح حقیقت می‌گوید: «یعنی روحِ راستی که جهان نمی‌تواند او را بپذیرد، زیرا نه او را می‌بیند و نه می‌شناسد؛ امّا شما او را می‌شناسید، چرا که نزد شما مسکن می‌گزیند و در شما خواهد بود..» (یوحنا 14: 17). شاگردان از قبل روح حقیقت را می‌دانستند زیرا روح‌القدس با آن‌ها بود و به زودی در آن‌ها خواهد بود. چطور ممکن است این محمد باشد؟ محمد قبلاً با آن‌ها نبود و احتمالاً نمی‌توانست در آن‌ها باشد. در زمینه، نمی‌توان نتیجه گرفت که روح حقیقت از یوحنا 14-16، محمد است. هنگامی که هر یک از پیشگویی‌های به اصطلاح «محمد در کتاب مقدس» را در نظر می‌گیریم، به همین شکل است. در بیشتر آن‌ها، کتاب مقدس اصلاً آمدن کسی را پیشگویی نمی‌کند. در برخی دیگر، متن کامل شواهد متقابلی را به همراه دارد که ما را از نتیجه‌گیری درباره محمد منع می‌کند. به سادگی هیچ پیشگویی قانع‌کننده‌ای در مورد محمد در کتاب مقدس وجود ندارد.

**محمد و علم**

شواهد متقابل و زمینه برای ادله‌ای که نبوت محمد را مطرح می‌کنند، مشکل‌ساز شده است، و همین‌طور است وقتی که برهان را از دانش علمی معجزه‌آسا بررسی می‌کنیم، که محمد علم را آن‌قدر پیشرفته می‌دانست که باید از جانب خدا آمده باشد. به مثال جنین شناسی قرآنی توجه کنید. قبل از اینکه حتی به متن قرآن نگاه کنیم، باید آنچه را که بشر قبلاً کشف کرده بود، در نظر بگیریم تا آنچه را که ممکن است معجزه‌آسا باشد، به درستی تنظیم کنیم. حدود هزار سال قبل از محمد، ارسطو رساله‌ای در مورد جنین شناسی به نام درباره نسل حیوانات منتشر کرده بود. این کتاب بسیار علمی‌تر و دقیق‌تر از هر چیزی است که محمد پیشنهاد می‌کند، زیرا یک کتاب کامل در موضوع جنین شناسی است. در بخش 734 الف، ارسطو صریحاً رشد جنینی را طی مراحلی مورد بحث قرار می‌دهد. در بخش 745، او اشاره می‌کند که جنین از طریق ناف به رحم متصل می‌شود. جالینوس، دانشمند یونانی که حدود پانصد سال پس از ارسطو و پانصد سال قبل از محمد زندگی می‌کرد. ، همچنین درمانی در مورد جنین شناسی، در مورد دانشکده‌های طبیعی نوشت. او با موافقت با این موضوع که رشد به صورت مرحله‌ای اتفاق می‌افتد، می‌گوید: «اکنون طبیعت در اولین مرحله از پیدایش حیوان، استخوان، غضروف، عصب، غشاء، رباط، ورید و غیره را می‌سازد و در این کار از یک قوه استفاده می‌کند که به‌طور کلی اصطلاحات، زاینده و جایگزین.» ارسطو و جالینوس هر دو اصطلاحات و مفاهیم را به دقت تعریف کرده بودند، و با جزئیات زیاد فرآیند رشد جنینی را مطرح می‌کردند. حال به قرآن بپردازیم، آیه 23. 12-14 را نقل می‌کنیم: «و به يقين انسان را از عصاره‌ای از گل آفريديم سپس او را [به صورت] نطفه‌ای در جايگاهى استوار قرار داديم آنگاه نطفه را به صورت علقه درآورديم پس آن علقه را [به صورت] مضغه گردانيديم و آنگاه مضغه را استخوان‌هایی ساختيم بعد استخوان‌ها را با گوشتى پوشانيديم آنگاه [جنين را در] آفرينشى ديگر پديد آورديم آفرين باد بر خدا كه بهترين آفرينندگان است.»

در ابتدا باید نتیجه بگیریم که در اینجا امکان هیچ چیز معجزه‌آسایی وجود ندارد. به‌هیچ‌وجه نمی‌توان ادعا کرد که محمد جزئیات جنین‌شناسی را نمی‌دانست، زمانی که کتاب‌های کامل توسط ارسطو هزار سال قبل و جالینوس پانصد سال قبل از آن نوشته شده بود. علاوه بر این، قرآن از اصطلاحات و مفاهیم ضعیفی استفاده می‌کند که به دقت علمی جالینوس نزدیک نیست. بسیاری از تبیین‌های مسلمانان در مورد این قطعه، «علقه» و «مضغه» را دارای ارجاعات جنین‌شناسی خاص فرض می‌کنند. و اگر قبلاً معتقدند قرآن دارای دانش علمی اعجاز آمیزی است، ممکن است این را فرض کنند، اما نمی‌توانند این را فرض کنند تا ثابت کنند که چنین دانشی دارد. زبان پالایش نشده این قسمت را غیرقابل رمزگشایی می‌کند، نه معجزه‌آسا. آنچه را می‌توان از طریق عبارت ابتدایی به دست آورد، مفهوم توسعه در مراحل است، اما این قطعاً معجزه‌آسا نیست، زیرا در زمان محمد معروف بود. به همین ترتیب، ارسطو قبلاً پیوند یک جنین به رحم را از طریق بند ناف (یعنی یک چیز علقه) توصیف کرده بود. در مورد یک چیز مضغه، زنان در عربستان مانند زنان امروزی دچار سقط جنین می‌شدند و جنین‌هایی را می‌دیدند که قرآن توصیف می‌کند. با توجه به جزئیات، ما فقط می‌توانیم حدس بزنیم که منظور از آن بخش از متن چیست. تا آنجایی که متن را با وضوح درک می‌کنیم، تنها بخشی از این آیه قرآنی که ادعای صریح دارد این است که استخوان‌ها ابتدا رشد می‌کنند و سپس با گوشت پوشانده می‌شوند. متأسفانه این نادرست است. علم مدرن به ما آموخته است که یک لایه جنینی منفرد، مزودرم، به استخوان و گوشت در همان زمان متمایز می‌شود. بنابراین، بخشی از این قطعه که به وضوح بیان شده است، از نظر علمی نادرست است، و کل قسمت بسیار کمتر از متونی است که هزار سال قبل نوشته شده است. این به سادگی یک قطعه معجزه‌آسا نیست. در مورد بینش ظاهراً معجزه‌آسا در مورد کوه‌ها، که آن‌ها زمین را تثبیت می‌کنند و ریشه دارند، می‌توان بسیار گفت، اما فقط اشاره به الگوها مفید خواهد بود. در اینجا نیز ادعای علمی نادرست است. کوه‌ها در پوسته زمین ثبات ایجاد نمی‌کنند. در عوض، آن‌ها نتیجه ناپایداری تکتونیکی هستند. اگرچه این ادعا که کوه‌ها ریشه در زیر سطح زمین دارند به یک معنا صحیح است، اما قطعاً قرآن اولین کتابی نبوده است که این موضوع را بیان کرده است. ما این ادعا را حداقل سه بار در کتاب مقدس می‌بینیم: ایوب 28 :9، مزمور 18: 7، و یونس 2: 6. من به عنوان یک مسلمان معتقد بودم که ده‌ها نمونه از دانش علمی اعجازآمیز در قرآن وجود دارد، اما زمانی که به بررسی دقیق آن‌ها پرداختم، متوجه شدم که هر کدام دست کم در معرض یکی از سه نقد قرار می‌گیرند: اول، آیات برای بیان چیزهایی ساخته شده بود که آن‌ها ادعا نمی‌کردند (مثل پیشگویی‌های «محمد در کتاب مقدس»). دوم، این علم در واقع قبل از زمان محمد (مثل رشد جنینی در مراحل) معروف بود. یا سوم، علم نادرست بود (مانند رشد استخوان‌ها قبل از ماهیچه‌ها). نمونه‌های زیادی از انتقاد سوم وجود دارد که واقعاً میخ بر تابوت این استدلال است. این سخنان نادرست هم در قرآن و هم در روایات وجود دارد. به عنوان مثال، فقط در زمینه جنین شناسی، قرآن در مورد اسپرم زایی نادرست است و ادعا می‌کند که منی بین ستون فقرات مرد و دنده‌های او تولید می‌شود (86. 7). در حدیث به موردی می‌پردازیم که بسیار گویا است: مردی از محمد خواست تا با پاسخ صحیح به سؤالات، پیامبر بودن خود را ثابت کند. یکی از سؤالات این بود که چرا ممکن است کودک بیشتر به پدرش شباهت داشته باشد تا مادرش یا برعکس. محمد پاسخ داد که جبرئیل پاسخ سؤال خود را به او اطلاع داده است: اولین والدی که در حین آمیزش ترشح کرد، ظاهر کودک را تعیین کرد. ناگفته نماند که این از نظر علمی نادرست است، زیرا ژنتیک ظاهر کودک را تعیین می‌کند. ما نباید مردی در قرن هفتم را به خاطر ناآشنا بودن با ژنتیک مندلی سرزنش کنیم، اما در این مورد، محمد در واقع سعی می‌کرد با بینش علمی خود ثابت کند که پیامبر خداست و بسیار در اشتباه بود. همین واقعیت تلخ کافی بود تا به عنوان یک مسلمان مکث کنم. زمان‌های بسیار دیگری بود که محمد در علم خود نادرست بود و نمونه‌هایی از آن را می‌توان در قرآن و همچنین حدیث یافت. به عنوان مثال، جدای از آنچه قبلاً دیدیم، قرآن می‌گوید که خورشید در حوضچه‌ای از آب گل آلود در غرب غروب می‌کند (18. 86)، و ستاره‌ها را همان شهاب‌سنگ‌ها فرض می‌کند (67. 5). در حدیث غیر از آنچه قبلاً دیدیم، محمد تعلیم می‌دهد که مگس‌ها بر یک بال بیماری‌ها و در بال دیگر پادزهر دارند، زیره همه بیماری‌ها را شفا می‌دهد و ادرار شتر معده درد را درمان می‌کند. این‌ها تنها نمونه‌های کمی از بسیاری از نادرستی‌های علمی محمد هستند.

**خاتمه دادن پاسخ به پرونده نبوت محمد**

شایان ذکر است که ما تلاشی برای رد نبوت محمد نکرده‌ایم. ما دلایلی را در نظر گرفتیم که برای اثبات نبوت محمد استفاده می‌شود و به این نتیجه رسیدیم که آن‌ها کاملاً مشکل دارند. اگرچه من و سایر مسلمانان اغلب می‌گفتیم که باید از محمد به دلیل شخصیت عالی او پیروی کرد، اما در برابر شواهد متقابل نتوانستم آن استدلال را ثابت کنم. اگرچه محمد آموزه‌های اخلاقی فراوانی ارائه کرد و گاه شخصیتی مهربان و صلح آمیز از خود نشان داد، اما روایت‌های بسیار دیگری از وحشیگری و شادی محمد در جنگ، کمبودهای روحی و رفتار نگران کننده او با زنان، از جمله نگرانی‌های دیگر وجود دارد. همچنین، هیچ پیشگویی در مورد محمد در کتاب مقدس وجود ندارد. خواندن متن کامل عبارات پیشنهادی و در نظر گرفتن دقیق معنای کلمات آن‌ها نشان می‌دهد که هیچ یک از این عبارات پیشگویی نیستند. به همین ترتیب، هیچ دانش علمی اعجاز آمیزی نه در قرآن و نه در حدیث وجود ندارد. برعکس، بافت تاریخی و متنی هر نمونه را ناقص نشان می‌دهد. علاوه بر این، نمونه‌های بسیاری از علم معیوب را می‌توان در متون قرآن و احادیث یافت که ما را از اعجاز بودن متن منع می‌کند.

فصل 35

**ارزیابی پاسخ**

حدیث در مقابل تاریخ

سه دلیلی که معمولاً مسلمانان برای پذیرش محمد به عنوان پیامبر ارائه می‌کنند - شخصیت او، پیشگویی‌های کتاب مقدس و بینش‌های علمی معجزه‌آسا - همه بسیار مشکل ساز هستند. در نتیجه هیچ دلیلی نداریم که باور کنیم محمد توسط خدا فرستاده شده است. این استدلال فوق‌العاده ساده است. صرفاً با بیان دلایل نبوت محمد و بررسی دقیق آن‌ها، کاری را انجام داده‌ایم که اکثر مسلمانان هرگز انجام نمی‌دهند. به‌طور کلی، اکثر مسلمانان در دوران کودکی تصویر کاملی از محمد را از والدین و معلمان خود به ارث می‌برند و سپس تصور می‌کنند که داستان‌هایی که همیشه شنیده‌اند واقعی است. در مورد من این‌طور بود و از آنجایی که من هیچ وقت واقعاً استدلال‌ها را عقلایی ندانسته بودم، به استدلال‌های متقابل پاسخ عقلانی نمی‌دادم. با وجود اینکه از دوستم دیوید دعوت کرده بودم تا موضوع را با من مطالعه کند، اما اغلب در حین بحث درباره محمد با هم مشاجره شدیدی داشتیم. یادم می‌آید بیش از یک بار او را متهم کردم که «پیامبر ما را در میان گل و لای کشیدند»، در حالی که در واقع، در قلبم می‌دانستم که نمی‌دانم چگونه با آنچه درباره محمد یاد می‌گیرم رفتار کنم. واقعیت این است که بیشتر مسلمانان به سادگی منابع اولیه زندگی محمد را نخوانده‌اند، در عوض فقط مروری شنیده‌اند که روایت‌های مشکل‌ساز را فیلتر کرده است. وقتی برای اولین بار این داستان‌ها را می‌شنوند، نمی‌دانند چگونه واکنشی نشان دهند. وقتی شروع به خواندن این روایت‌ها با چشمان خودم کردم، سعی کردم هر یک را به‌طور جداگانه حل کنم، و به دنبال توضیحات و راه‌هایی برای توضیح یا رد کردن هر حسابی بودم که تصویر محمد صلح‌جو و نجیب من را به چالش می‌کشید. روایت‌های مشکل‌ساز انفرادی به سرعت به ده‌ها داستان از این دست تبدیل شدند، و در عرض چند ماه سعی کردم بیش از صد روایت از زندگی محمد را توضیح دهم که به سادگی نمی‌توانستم باور کنم که درست باشند. این زمانی بود که من شروع به رویکرد سیستماتیک تر به زندگی محمد کردم. چگونه می‌توانستم بدانم کدام روایت از زندگی محمد قابل اعتماد است و کدام نه؟

**علوم حدیث و روش تاریخی ما**

به عنوان مسلمانان می‌دانستیم که مدت زیادی پس از مرگ محمد قبل از نوشته شدن مطالب قابل‌توجهی درباره زندگی او می‌گذرد، اما مردم از صحبت درباره او دست نمی‌کشند. برای بیش از دوصد سال، داستان‌هایی درباره پیامبر اسلام به صورت شفاهی از فردی به فرد دیگر منتقل می‌شد و در میان روایت‌های واقعی، جعل‌های بسیاری فراوان شد. تا زمانی که تلاشی سیستماتیک برای طبقه بندی آن‌ها انجام شد، بیش از پانصد هزار روایت از زندگی محمد در گردش عمومی ‌بود و معمولاً تخمین زده می‌شود که اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها نادرست بودند. چگونه می‌توانیم بفهمیم که کدام روایت از زندگی محمد قابل اعتماد است؟ در ابتدا روش کلاسیک اسلامی را برای سنجش صحت حدیث در نظر گرفتم. در حوزه علوم الحدیث که «علم سخنان محمد» ترجمه شده است، دانشمندان مسلمان روایت‌های فردی از زندگی محمد را بر اساس معیارهایی مانند میزان شهرت یک روایت و افرادی که آن را نقل می‌کنند، درجه بندی می‌کنند. معتبرترین حدیث در نهایت صحیح درجه بندی می‌شود که به معنای «صحیح» یا «معتبر» است، در حالی که ضعیف‌ترین حدیث را دایف («ضعیف») یا حتی مودو («ساختگی») می‌دانند. امام بخاری و شاگردش امام مسلم در قرن سوم پس از محمد دو تن از علمای بسیار مورد احترام بودند و تنها احادیثی را که صحیح و غیر قابل بحث می‌دانستند جمع آوری کردند. اکثر مسلمانان مجموعه‌های خود را مافوق نکوهش می‌دانند. تنها با استفاده از حدیثی که آن‌ها تائید کردند، امیدوار بودم که ببینیم محمد همان مرد نجیب و صلح‌طلبی است که همیشه به من آموخته‌اند و هیچ روایت مشکلی در زندگی او وجود ندارد. اما این اتفاق نیافتاد. حتی در میان مجموعه‌های صحیح نیز روایت‌های مشکل ساز وجود داشت. در واقع، تک تک روایات سوره قبل یا از قرآن بود یا از مجموعه صحیح امام بخاری و امام مسلم. من شروع به درخواست از امامان کردم تا این گزارش‌های مشکل دار موجود در صحیح را حل کنند، و همچنین در اینترنت جستجو کردم تا ببینم سایر مسلمانان چگونه به انتقادات پاسخ دادند. آنچه من آموختم این بود که بسیاری حاضر بودند حتی مجموعه‌های صحیح را به داشتن روایت‌های ساختگی متهم کنند، و راه‌هایی برای رد آن روایت‌هایی که توسط علمای بزرگ مسلمان قدیم معتبر می‌دانستند، بیابند. آن موقع بود که متوجه شدم آن‌ها بازی خطرناکی انجام می‌دهند. آن‌ها اساساً در حال یافتن راه‌هایی برای انتخاب از میان سوابق باستانی بودند که کدام روایت‌ها قابل اعتماد هستند و کدام نه، و محمدی را ایجاد کردند که با آن احساس راحتی می‌کردند. من نمی‌خواستم این کار را بکنم. می‌خواستم بدانم واقعاً محمد کیست و آیا باید به عنوان پیامبرم از او پیروی کنم، نه اینکه محمدی در ذهنم ایجاد کنم که ارزش پیروی را داشته باشد. تصمیم گرفتم در رویکرد خود تجدید نظر کنم و به جای علم الحدیث، محمد را با روش تاریخی مطالعه کنم. اولین روایت‌هایی که در مورد محمد نوشته شده بود، چه بود و چقدر زود نوشته شد؟ در آن زمان بود که به حقایق تکان دهنده‌ای در مورد اسلام اولیه پی بردم. اول اینکه در زمان محمد مردم به زبان عربی کتاب نمی‌نوشتند. اولین کتاب عربی که تألیف شد قرآن بود و حتی پس از مرگ محمد به کتاب مکتوب تبدیل شد. چیزی به نام ادبیات مکتوب عرب وجود نداشت، فقط شفاهی بود. این به این دلیل است که، ثانیاً، مردم هنوز در حال یافتن چگونگی نوشتن عربی بودند. خط عربی به دور از استانداردسازی بود و تنها یک یا دو قرن قبل از زمان محمد اختراع شده بود. به این دلایل و دلایل دیگر، ثالثاً، هیچ کس تا حدود 140 سال پس از مرگ محمد، زندگی‌نامه‌ای از زندگی محمد ننوشت. در آن زمان، مطمئناً هیچ شاهد عینی از زندگی محمد وجود نداشت، و مردم نسل‌هایی بودند که از رویدادهایی که مورد بحث قرار می‌گرفتند، حذف شدند. آیا می‌توانیم به چنین روایتی اعتماد کنیم که تصویری بدون فیلتر و دقیق از محمد باشد؟ اولین شرح حال، صراط رسول‌الله، توسط شخصی به نام ابن اسحاق نوشته شده است، اما خود کتاب در واقع گم شده است. ابن اسحاق به شخصی به نام البکایی تعلیم داد که کتاب ابن اسحاق را خودش چاپ کرد و البکایی به شخصی به نام ابن هشام که ویرایش البکایی را تصحیح کرد و این نسخه‌ای است که امروز داریم. چرا این مردان هر کدام نسخه‌های خود را ساختند؟ ابن هشام در سخنان مقدماتی خود به ما می‌گوید: «مباحثی که بحث در آن شرم‌آور است، مسائلی که باعث ناراحتی عده‌ای می‌شود، و روایت‌هایی از این قبیل که بکایی به من گفته است که نمی‌توانم آن را به عنوان مورد اعتماد بپذیرم، همه این‌ها را حذف کرده‌ام». به عبارت دیگر، اولین زندگینامه زندگی محمد دارای جعل، مطالب شرم آور و حقایق ناراحت کننده مشهور بود. آنچه امروز داریم بارها فیلتر شده است، هم برای جعل و هم برای حقایق دشوار. به دلیل چنین ویرایش عمدی است که مورخان گزارش‌های متأخر را به اندازه گزارش‌های اولیه قابل اعتماد نمی‌دانند، زیرا همه موارد دیگر برابر هستند. روایت‌های قبلی به اندازه‌ای فیلتر نشده‌اند، و بنابراین احتمال درستی آن‌ها بیشتر است. همچنین، افراد در طول زمان بیشتر مستعد فراموشی اطلاعات هستند، به‌ویژه اطلاعاتی که در کل با روایت مطابقت ندارند. وقتی صحبت از سوابق زندگی محمد می‌شود، ما به سادگی چنین داده‌های اولیه یا فیلتر نشده‌ای نداریم. همه چیز از طریق چندین نسل فیلتر شده است. حتی با وجود اینکه اولین زندگی‌نامه از لایه‌های فیلتر عبور کرده است، هنوز حاوی مطالب تکان دهنده است. محمد شخصاً بر سر بریدن نهصد مرد در یک روز نظارت داشت و در بازارها سنگرهایی حفر می‌کرد تا اجساد آن‌ها پس از بریدن سر به گورهای دسته جمعی بیفتد. او دستور قتل پیرمردی را صادر کرد که در شکایت از محمد شعر سروده بود. زنی در شعر از مرگ پیرمرد گلایه می‌کرد، پس محمد دستور قتل او را داد و در حالی که شیر می‌داد، خونش بر فرزندانش پاشید. محمد دستور داد تا یک خزانه دار شهر را شکنجه کنند تا محل پول را بیرون بیاورند، بنابراین افرادش آتشی را با سنگ چخماق و فولاد بر روی سینه خزانه دار افروختند تا اینکه نزدیک بود بمیرد و در نهایت او را سر بریدند. هنگامی که محمد می‌خواست مردی را اعدام کند، مرد التماس کرد: "چه کسی از فرزندان من مراقبت می‌کند؟" که محمد پاسخ داد: جهنم! فقط با نگاهی کوتاه به اولین زندگی‌نامه، روایت‌های نگران کننده زیادی از محمد پیدا می‌کنیم. تا زمانی که احادیث زیر نظر مردانی مانند امام بخاری و امام مسلم نوشته شد، بسیاری از این گزارش‌ها از زندگی‌نامه محمد حذف شدند، همان‌طور که ابن هشام و البکایی روایت‌هایی را که دریافت کرده بودند فیلتر کرده بودند. به همین دلیل، فیلتر گزینشی، کل مجموعه احادیث ذاتاً ناقص است: آن‌ها فقط حاوی آن دسته از روایت‌هایی هستند که چندین نسل از مسلمانان اولیه، هر کدام برای نجات آن انتخاب کردند. همان‌طور که دیدیم، حتی آن‌هایی که نگهداری می‌شدند اغلب ناقص و ساختگی تلقی می‌شوند.

**واقعاً در مورد محمد چه چیزی می‌توانیم بدانیم؟**

به همین دلیل، دانشمندان غیر مسلمان اولیه اسلام در اعتماد به اطلاعات مربوط به زندگی محمد بسیار مردد هستند. تقریباً هیچ‌کدام علم نقد حدیث را آن‌طور که هست نمی‌پذیرند، بیشتر آن‌ها فقط به این امید دارند که هسته‌های تاریخی حقیقت را از حدیث استخراج کنند. برخی از محققان حتی امید به این موفقیت را رها کرده‌اند و می‌گویند که تقریباً هیچ چیز درباره محمد نمی‌توان دانست. این علما از زمینه‌های مختلف مذهبی و غیر مذهبی هستند. یکی از محققین مسلمان به این نتیجه رسید که با توجه به ماهیت شواهد، ممکن است محمد اصلاً وجود نداشته باشد. محمد سون کالیش در سال 1997 دکترای خود را در فقه اسلامی به پایان رساند و اولین استاد آلمانی شد که کرسی الهیات اسلامی را بر عهده داشت. هنگامی که در سال 2004 به دانشگاه مونستر رسید، برخی را به دلیل غیرتش برای شریعت بیش از حد محافظه کار خواند. اما پس از آن، به گفته وال استریت ژورنال، کالیش «می‌خواست اسلام را به همان اندازه مسیحیت و یهودیت مورد بررسی قرار دهد». در ابتدا او به صورت چاپی از تاریخی بودن محمد دفاع کرد، اما هر چه بیشتر مطالعه کرد، بیشتر متوجه شد که مشکلات قابل‌توجهی در کارنامه وجود دارد. کلمه محمد فقط چهار بار در قرآن آمده است و معلوم نیست اسم است یا عنوان. به نظر می‌رسد که قرآن 61. 6 می‌گوید که نام پیامبر احمد بود، نه محمد. تا اوایل قرن هشتم، زمانی که سکه‌هایی به نام او تولید شد، هیچ مدرک دیگری دال بر وجود محمد وجود ندارد. محمد کالیش می‌گوید: «هرچه بیشتر مطالعه می‌کردم، شخصیت تاریخی ریشه‌ی همه چیز بیشتر و بیشتر نامحتمل می‌شد. محققان دیگر به دلیل حفره‌های موجود در اسناد تاریخی به نتایج مشابهی می‌رسند. نگرانی‌های آن‌ها بیش از استدلالی از سکوت است. اگر درک سنتی از اسلام درست باشد، در واقع بسیار مشکل ساز است که ما اطلاعات بیشتری در مورد محمد در اولین اسناد تاریخی نمی‌یابیم. اگر محمد پیامبر اعراب بود، و اگر آن‌ها از آموزه‌های او انرژی و انگیزه داشتند، چرا فتوحات اعراب در خاورمیانه، شمال آفریقا و ایران هرگز نام او را ذکر نمی‌کنند؟ این فتوحات در اواسط قرن هفتم، بلافاصله پس از مرگ محمد اتفاق افتاد، با این حال هیچ یک از سوابق معاصر به محمد اشاره نمی‌کند. در واقع، هیچ یک از کتاب مقدس یا حتی کلمه مسلمان نام نمی‌برند. این‌طور نیست که هیچ سابقه‌ای وجود نداشته باشد. با توجه به مکاتبات و نوشته‌های فاتحان، سوابق فراوانی وجود دارد، اما هرگز نامی از محمد برده نمی‌شود، کتاب مقدسی مطرح نمی‌شود و فاتحان هرگز مسلمان خوانده نمی‌شوند. شواهد دیگر نیز باعث می‌شود که مورخان سر خود را بخارانند: اگرچه مکه به یک مرکز تجاری مشهور است، اما تا پایان قرن هشتم هرگز در هیچ مسیر تجاری ظاهر نشد. هیچ یک از مساجد اولیه رو به مکه نبود (تا حدود اواخر قرن هشتم همگی رو به بیت المقدس یا پترا بودند). مکه فقط یک بار در قرآن ذکر شده است. توصیف سرزمین در قرآن بسیار شبیه مکه است، بسیار بیشتر شبیه شمال عربستان. و لیست ادامه دارد. به این دلایل، نه تنها یک محقق مسلمان، بلکه بسیاری از محققین در خاستگاه سنتی اسلام و حتی وجود محمد، حداقل آن‌طور که اسناد اولیه اسلامی او را توصیف می‌کند، تردید دارند. به گفته آن‌ها، حقیقت در مورد ریشه‌های اسلام متأسفانه پوشیده است. تقریباً چیزی وجود ندارد که بتوانیم با اطمینان در مورد محمد تاریخی بدانیم.

فصل 36

**نتیجه‌گیری**

دوراهی محمد تاریخی

هم به عنوان مسلمان و هم اکنون ده سال بعد، به این نتیجه نرسیدم که محمد وجود ندارد. با توجه به حجم انبوه داستان‌ها و گزارش‌ها و همچنین انسجام نسبی آن‌ها، به نظر من محتمل تر از وجود محمد است. اما من باید با اجماع اساسی علم غیرمسلمان موافق باشم: ما نمی‌توانیم با قطعیت چیزهای زیادی درباره محمد بدانیم. بدیهی است که جایگزین، اعتماد به سوابق اسلامی زندگی محمد، حدیث و سیره است. اما اگر صحت آن‌ها را بر اساس معیارهای علوم حدیث در نظر بگیریم، باز هم محمدی را می‌یابیم که به عنوان پیامبر خدا قانع‌کننده نیست. شاید او یک ژنرال بزرگ قرن هفتمی ‌بود و به معیارهای فرهنگی زمان خود پایبند بود، اما مطمئناً نه بزرگ‌ترین الگوی اخلاقی در تمام دوران‌ها بود و نه کسی که وفاداری خود را به او اعلام کنم. اگر علم الحدیث را رها کنیم و از روش تاریخی ارزیابی نخستین زندگی‌نامه‌ها و گزارش‌های زندگی محمد استفاده کنیم، تصویری وحشیانه‌تر و مشکل آفرین تر از محمد پیدا می‌کنیم. این معضلی است که من به عنوان یک مسلمان داشتم: یا می‌توانستم به منابع تاریخی زندگی محمد اعتماد کنم و مردی را پیدا کنم که هرگز نخواهم به عنوان پیامبر از او پیروی کنم، یا می‌توانم منابع را زیر سؤال ببرم و دلیلی برای پیامبر بدانم. در هر صورت من بر اساس شواهد نتوانستم نتیجه بگیرم که محمد پیامبر خداست.

**اغتشاش در اشهد**

دقیقاً مانند پروفسور محمد سون کالیش، من به اسلام و پیروی از محمد اطمینان داشتم تا اینکه از همان معیارهای انتقادی برای مطالعه زندگی او استفاده کردم که برای مطالعه زندگی عیسی انجام دادم. در حالی که به‌طور انتقادی ادعای خدا بودن عیسی را مطالعه می‌کردم، حاضر بودم انجیل یوحنا را کنار بگذارم زیرا پنجاه و پنج یا شصت سال پس از مرگ عیسی نوشته شده بود، حتی اگر شاهدان عینی زندگی عیسی در آن زمان هنوز زنده بودند. اگر من با روایت‌های زندگی محمد چنین رفتار می‌کردم، باید مطلقاً همه چیز را کنار می‌گذاشتم و هیچ دلیلی نداشتم که او را پیامبر خود بدانم. اما سوابق زندگی او مرا با یک دوراهی مواجه کرد: اگر من به معتبر بودن اسناد اعتقاد داشتم، پس هیچ راهی وجود نداشت که بتوانم از محمد به عنوان پیامبر پیروی کنم. شخصیت او قطعا آن‌قدر عالی نبود که ما را وادار به پیامبر بودن او کند. او کاستی‌های روحی زیادی داشت و در تمام دوران خدمتش در کنار سایر دغدغه‌ها بسیار خشن بود. سوابق نیز نشان نمی‌دهند که خداوند خدمت او را تائید کرده است: او در کتاب مقدس پیشگویی نشده بود و او هیچ بینش قابل‌توجهی در علم نداشت. سرافکنده، من به این نتیجه رسیدم که به سادگی نمی‌توانم بر اساس سوابق تاریخی، محمد را پیامبر خدا اعلام کنم. دیگر نمی‌توانستم اشهد را بدون شک و تردید تند بخوانم و این مرا آزار می‌داد. تنها راه من برای ادامه پیروی از محمد، قرآن بود. اگر می‌شد نشان داد که قرآن کلام خداست، آن کس که آن را تحویل می‌دهد باید فرستاده خدا باشد. من به این امید چسبیده بودم که تحقیق من در مورد قرآن نه تنها محمد را تائید کند، بلکه به‌طور کامل از شواهد مسیحیت جلوتر خواهد بود.

قسمت 10

**آیا قرآن کلام خداست؟**

فصل 37

**مورد مثبت**

هیچ کتاب دیگری مانند آن وجود ندارد

قرآن نگین اسلام است. «دلیل» اعتقاد مسلمانان و اساس ایمان است. جایگاه آن در الهیات اسلامی، جایگاه عیسی در الهیات مسیحی است و به عنوان یک مسلمان، اعتماد من به چیزی کمتر از متن قرآن و تعالی آن ساخته نشده است. ما نگاه والای خود به قرآن را از مسلمانان اطراف و دنیای سنت خود به ارث برده‌ایم. من با شنیدن بخش‌هایی که در نمازهای یومیه با صدای بلند خوانده می‌شد و هر روز مادرم درباره آن سؤال می‌کردم، بزرگ شدم و فصول آن را حفظ کردم. این‌گونه بود که من هفت سوره آخر قرآن را در سن پنج سالگی حفظ کردم و پانزده سوره آخر را در پانزده سالگی حفظ کردم. در حالی که بیشتر از اکثر مسلمانانی که می‌شناختم با قرآن آشنا بودم، مطمئناً غیرعادی نبودم. برخی از جامعه اسلامی ما در سنین نوجوانی کل قرآن را حفظ کردند. ما به قرآن بیش از هر شیء فیزیکی دیگری در جهان می‌نگریم. به هر حال، ما معتقد بودیم که این کلام خداست. هنگامی که اعتماد تاریخی خود را به نبوت محمد از دست دادم، تمام امیدم را بر ستون قرآن گذاشتم و معتقد بودم که آن‌قدر محکم است که مقام پیامبری محمد را تصدیق کنم. صادقانه بگویم، من واقعاً متقاعد شده بودم که ثابت خواهد ماند زیرا استدلال‌های زیادی برای الهام گرفتن آن شنیده بودم.

**تعالی ادبی قرآن**

اعتقاد عمیق مسلمانان مؤمن این است که برتری قرآن بی‌نظیر است و کیفیت ادبی آن بی‌نظیر است. این نه تنها به این دلیل که بیانی از الله، کلام خدا در زمین است که ذاتاً درست است، بلکه به این دلیل که قرآن چنین می‌گوید. هنگامی که مردم به محمد دستور دادند که ثابت کند قرآن از جانب خدا الهام شده است، پاسخ آمد: «این قرآن را کسی جز خدا نمی‌توان ساخت... يا می‌گویند آن را به دروغ ساخته است بگو اگر راست می‌گویید سوره‌ای مانند آن بياوريد» (10: 37-38). بنابراین، قرآن شک‌گرایان را به چالش می‌کشد تا تلاش خود را در ساختن چیزی برابر یا بهتر انجام دهند، و تصریح می‌کند که هیچ کس جز خدا نمی‌تواند تلاوتی به این عالی بسازد. آن‌ها هرگز قادر به انجام آن نخواهند بود، حتی اگر از هر انسان و هر شیطانی کمک گرفته باشند: «بگو اگر انس و جن گرد آيند تا نظير اين قرآن را بياورند مانند آن را نخواهند آورد» (17 :88). چالش اساسی بارها در قرآن تکرار شده است. به عقیده مسلمانان، این چالش برای عرب‌های بدبین و متخصص در شعر مطرح شده است. آن‌ها هرگز نتوانستند چیزی به عالی و قانع‌کننده‌ای مانند قرآن تولید کنند، و بنابراین چالش تا امروز وجود دارد.

**پیشگویی‌های محقق شده قرآن**

اگر بتوان نشان داد که قرآن حاوی پیشگویی‌های محقق شده است، پس دلیل خوبی داریم که باور کنیم از جانب خداست. یکی از واضح‌ترین پیشگویی‌ها در سوره 30، الروم آمده است. در آن، قرآن از دست دادن اخیر امپراتوری روم یاد می‌کند و پیش‌بینی می‌کند که رومی‌ها در نهایت دوباره جمع می‌شوند و دشمنان خود را در چند سال آینده شکست می‌دهند (30.2-4). این دقیقا همان چیزی است که اتفاق افتاد. ایرانیان در سال 614 رومیان را شکست دادند، اما امپراتور هراکلیوس در نهایت در سال 622 ایرانیان را شکست داد.

پیش‌گویی‌های دیگر، که در پیش‌بینی‌هایشان بلندمدت‌تر هستند، نیز به حقیقت پیوسته‌اند. به عنوان مثال، قرآن می‌فرماید: «گوششان و ديدگانشان و پوستشان به آنچه می‌کرده‌اند بر ضدشان گواهى دهند» (41. 20). با خواندن آیه، انسان تعجب می‌کند که چگونه پوست می‌تواند علیه مرد شهادت دهد. محمد هرگز نمی‌توانست در مورد تجزیه و تحلیل اثر انگشت بداند، که پوست مردم می‌تواند علیه آن‌ها شهادت دهد. بنابراین این آیه پیشگویی است که در دوران معاصر محقق شده است. بسیاری از پیشگویی‌های دیگر مانند این دو، پیشگویی‌های حوادث در دوران باستان و مدرن، تائید می‌کنند که قرآن کلام خداست.

**معرفت علمی معجزه‌آسا در قرآن**

مسلمانان اغلب استدلال می‌کنند که دانش علمی شگفت انگیزی در قرآن وجود دارد. علاوه بر مثال‌های فصل 33، مسلمانان اغلب استدلال می‌کنند که قرآن از انفجار بزرگ (بیگ بنگ) در 21.30 صحبت می‌کند، که می‌گوید: «آيا كسانى كه كفر ورزيدند ندانستند كه آسمان‌ها و زمين هر دو به هم پيوسته بودند و ما آن دو را از هم جدا ساختيم» علاوه بر بینش معجزه‌آسای نجومی، آیه در ادامه به بینش بیولوژیکی معجزه‌آسایی می‌پردازد: «و هر چيز زنده‌ای را از آب پديد آورديم». محمد نمی‌توانست درباره انفجار بزرگ یا این واقعیت که آب برای همه اشکال حیات ضروری است، بداند. بهترین توضیح این معرفت علمی شگفت انگیز این است که قرآن باید از جانب الله آمده باشد.

**شگفتی‌های ریاضی قرآن**

اگرچه این استدلالی نبود که من هرگز استفاده کردم، بسیاری از مسلمانان استدلال می‌کنند که قرآن شگفتی‌های ریاضی را نشان می‌دهد که فقط می‌تواند نتیجه تألیف الله باشد. یکی از انواع شگفتی‌های ریاضی، قرینه‌های عددی است: کلمه ماه دوازده بار در قرآن آمده است، کلمه روز 365 بار، کلمه مرد و زن به تعداد مساوی، کلمات فرشتگان و شیطان به تعداد مساوی آمده است. و کلمات دنیا و آخرت به تعداد مساوی ظاهر می‌شوند. چنین موازی‌های عددی فقط می‌تواند نتیجه یک ذهن الهی در پشت متن باشد. علاوه بر این الگوها، رمزی در قرآن نهفته است. قرآن در 74.30 می‌فرماید: «[و] بر آن [دوزخ] نوزده [نگهبان] است». وقتی متن قرآن را برای الگوها تحلیل می‌کنیم، شروع به یافتن عدد نوزده در همه جا می‌کنیم. تنها برای چند نمونه، مجموع سوره‌های قرآن بر نوزده بخش می‌شود. اولین نزول قرآن دارای نوزده کلمه بود. و فصل اول که به ترتیب زمانی نازل شد دارای نوزده آیه و تعداد کل کلمات قابل تقسیم بر نوزده است. ده‌ها نمونه از این دست را می‌توان یافت، و عدد نوزده عدد اول کمی نیست، و نشان دادن آن را به عنوان یک الگوی رایج برای یک متن بسیار دشوار می‌کند. با توجه به آیه قرآن در مورد عدد نوزده، عجیب بودن عدد و رواج الگو، می‌توان اطمینان داشت که الله نویسنده این متن است.

**حفظ کامل قرآن**

یکی از دلایلی که برای ایمان مسلمان از همه دلایل ضروری‌تر است، حفظ کامل قرآن است. تک تک کلمات، تک تک حرف‌ها، تک تک خط‌های قرآن دقیقاً همان‌طور که نازل شده است، از الله تا محمد تا امروز باقی می‌مانند. این یک اعتقاد اساسی به دلیل دیدگاه قرآن در اسلام است: بیان ازلی الله است، پس هرگز تغییر نمی‌کند. تغییر ناپذیری آن نیز ضروری است، زیرا اساس شرع است، قانونی برای همه زمان‌ها. این دلیل معجزه‌آسا بر الهام قرآن است، زیرا در قرآن پیش‌بینی شده است: «بى‏ ترديد ما اين قرآن را به تدريج نازل کرده‌ایم و قطعا نگهبان آن خواهيم بود» (9.15). و از آنجایی که ما معتقد بودیم که هر کتاب مقدس دیگری توسط پیروانش فاسد شده است، این معجزه بسیار قوی‌تر است.

**نتیجه‌گیری مورد مثبت**

در محافل ما قرآن واقعاً بالاتر از بحث بود. به دلایل متعدد، جامعه مسلمانان بدون هیچ تردیدی متقاعد شده است که این کلام خداست: متن آن بی‌نظیر عالی است، پیشگویی‌هایی را پیش‌بینی می‌کند که محقق شده‌اند، حقایق علمی پنهانی را در انتظار کشف است، متن شگفت‌انگیز محاسبه‌شده‌اش فقط می‌تواند محصول یک ذهن الهی باشد و متن کاملاً حفظ شده است. چنین استدلال‌هایی بود که ما همیشه به آن‌ها ایمان داشتیم و من در تمام عمرم به قدرت آن‌ها متقاعد شده بودم. با این حال، زمانی که این تنها ستون باقی‌مانده از ایمان من شد، مجبور شدم این استدلال‌ها را با دقت بسیار بیشتری نسبت به قبل بررسی کنم. آن‌ها اکنون تنها پایه ‌ایمان من بودند و من باید مطمئن می‌شدم که آیا آن‌ها می‌توانند وزن کل جهان‌بینی اسلامی من را تحمل کنند.

فصل 38

**پاسخ**

از چه نظر این معجزه است؟

وقتی تحقیقاتم را در مورد قرآن شروع کردم، بیشتر از آن متقاعد شدم که آن کلام الله است، اما باید بتوانم نشان دهم که یک محقق عینی نیز پرونده را قانع‌کننده می‌داند. آنجا بود که پرونده شروع به فروپاشی کرد.

**تعالی ادبی قرآن: آزمونی ناقص**

یکی از اولین چیزهایی که آشکار شد این بود که دفاع خود قرآن از الهام خود - چالش نوشتن وحی مانند آن - عملاً غیر ممکن است. من پاسخ مایک لیکونا را به خوبی به یاد دارم وقتی که چالش قرآن را به او گفتم. او با بی تعارف پاسخ داد: «من نوشته‌ای بهتر از قرآن دیده ام. "آیا تا به حال مزمور 23 را خوانده‌اید؟" من که از اظهارات وقیحانه او شوکه شده بودم، پاسخ دادم که مزمور 23 در حد قرآن نیست، اما او به سادگی با من مخالفت کرد و گفت که این یکی از قوی‌ترین آیاتی است که تا به حال سروده شده است، و از هر چیزی که در قرآن خوانده است، تکان دهنده‌تر است. در آن زمان بود که یک قدم به عقب برداشتم و آزمون را دوباره ارزیابی کردم. واقعاً چه می‌پرسد؟ شروع کردم به فکر کردن که باید عربی قرآن غیرقابل تقلید باشد، نه ترجمه یا تفسیر انگلیسی. اما آیا این بدان معناست که این آزمون به عرب‌زبانان محدود می‌شود؟ این هم نمی‌توانست چنین باشد. افرادی که به‌طور خاص برای پاسخ به چالش قرآن گام برداشته بودند، قبلاً کتابی از آموزه‌های مسیحی به زبان عربی به نام فرقان الحق به نام «تشخیص واقعی» نوشته بودند. آن‌ها بسیاری از آموزه‌های زبور را در این کتاب عربی آورده‌اند و آن‌ها را به سبک قرآن نوشته‌اند. نتایج آن‌ها آن‌قدر قانع‌کننده بود که متن را با صدای بلند خواندند و آن را به سبک قرآنی در وسط شهرهای مسلمان نشین عرب خواندند. بسیاری از کسانی که می‌گذشتند، تلاوت را می‌شنیدند و با اشتباه گرفتن آن برای قرآن، از قاریان برای تلاوت آن تشکر می‌کردند. پس واضح است که این آزمون برای عرب‌زبانان و حتی مسلمانان عرب نیز جواب نداد. با تحقیق در مورد این موضوع به صورت آنلاین، مدافعان مسلمانی را یافتم که استدلال می‌کنند اعراب که فرقان الحق را اشتباه گرفته‌اند احتمالاً بی‌آموز بودند، بنابراین زیبایی والای قرآن را درک نکرده بودند. یک متخصص در زبان عربی، متن قرآن را تکرار نشدنی خواهد یافت. در آن زمان بود که ارزیابی محققی به نام گرد پوین را یافتم که تخصصش در املای عربی قرآن است. پوین استدلال کرد که "هر پنجمین جمله به سادگی معنی ندارد." پوین با دفاع پیشگیرانه از ادعای خود می‌افزاید: «البته بسیاری از مسلمانان – و مستشرقان – خلاف این را به شما خواهند گفت، اما واقعیت این است که یک پنجم متن قرآن غیرقابل درک است.» به این موضوع، مدافعان مسلمان پاسخ دادند که گرد پوین عربی زبان بومی نیست. قرآن باید توسط یک متخصص عربی که خود عرب است و عربی صحبت می‌کند، ارزیابی می‌شد. با هر قدم، به نظر می‌رسید که این آزمون در حال بازتعریف است تا به نوعی از آن در برابر بررسی محافظت شود، اما این ما را به این سؤال سوق می‌دهد: این چالش از چه نظر برای ما مناسب است؟ اگر فقط برای عرب‌زبانان باشد، برای اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان امروز هیچ دلیلی ندارد. اگر مردم باید در زبان عربی کلاسیک متخصص باشند، آنگاه تنها به تعداد بسیار کمی از مردم در تاریخ بشریت مربوط می‌شود. البته، همه این‌ها جدای از ذهنی بودن آزمون و ماهیت غیر متوالی آن است: چه کسی می‌تواند بگوید که آیا یک ترکیب، عالی‌تر از دیگری است؟ با چه معیاری؟ قطعاً قرآن پارامترهایی را که مدافعان انجام می‌دهند تعیین نمی‌کند. و حتی اگر معلوم شد که قرآن بهترین نوشته‌ای است که بشر تاکنون دیده است، به این معنا نیست که الهام شده است. استرادیواریوس، مردی که از اواسط دهه 1600 تا 1700 زندگی می‌کرد، مشهور است که بهترین ویولن‌هایی را که از نظر آکوستیک شنیده است ساخته است. حتی با فنّاوری مدرن خود نتوانسته‌ایم کمال آن‌ها را بازتولید کنیم. اگر او می‌گفت که ویولن‌هایش ساخته خداست و کیفیت بی بدیل آن‌ها را به عنوان مدرک ارائه می‌کرد، او را دیوانه یا دروغگو می‌دانستیم. چگونه یک محصول عالی منشأ الهی را ثابت می‌کند؟ به این دلایل، برتری ادبی قرآن آزمونی ناقص است، و همان‌طور که با مایک دریافتم، برای غیر مسلمانان - همان افرادی که برای آن‌ها در نظر گرفته شده است - قانع‌کننده نیست. یک محقق عینی متقاعد نمی‌شود.

**پیشگویی‌های قرآن: نه واقعاً نبوت**

وقتی پیشگویی‌های قرآن را با دقت بررسی می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که عملاً هیچ موردی برای آزمایش وجود ندارد. به عنوان مثال، اجازه دهید این ادعا را در نظر بگیریم که 41. 20 یک پیشگویی در مورد اثر انگشت است. در مضمون کامل آیه آمده است: «و [ياد كن] روزى را كه دشمنان خدا به سوى آتش گردآورده و بازداشت [و دسته دسته تقسيم] می‌شوند تا چون بدان رسند گوششان و ديدگانشان و پوستشان به آنچه می‌کرده‌اند بر ضدشان گواهى دهند و به پوست [بدن] خود می‌گویند چرا بر ضد ما شهادت داديد می‌گویند همان خدايى كه هر چيزى را به زبان درآورده ما را گويا گردانيده است و او نخستين بار شما را آفريد و به سوى او برگردانيده می‌شوید» (41 :19-21). با خواندن متن در می‌یابیم که قرآن در واقع در مورد روز قیامت صحبت می‌کند، آن پوست با صدا و چشم و گوش صحبت می‌کند. این پیشگویی چیزی نیست که روی زمین اتفاق می‌افتد، بلکه توصیفی آخرالزمانی از داوری است. تنها با برداشتن این آیه از سیاق آن و تحمیل معنای ساختگی بر آن می‌توان این آیه را برای زمان ما پیشگویی کرد.

البته، اگر به اندازه کافی تلاش کنیم، می‌توانیم تقریباً با هر متنی این کار را انجام دهیم و با متون آخرالزمانی مانند این آسان‌تر است. به عنوان مثال، من همین حالا کتاب مقدس را روی بخش تصادفی کتاب مکاشفه باز کردم، و انگشتم روی 11 :8 قرار گرفت، که می‌گوید: "و اجسادشان در میدان آن شهر بزرگ که به کنایه سُدوم و مصر خوانده می‌شود بر زمین خواهد ماند؛ همان شهر که خداوندشان نیز در آنجا بر صلیب شد.» می‌توانم استدلال کنم که این یک پیشگویی معجزه‌آسا از بهار عربی بود که پیامدهای تظاهرات میدان تحریر را که در جنوری 2011 رخ داد و منجر به کشته شدن بیش از هشتصد نفر شد، توصیف می‌کند. علاوه بر این، شهر قاهره، جایی که میدان تحریر در آن واقع شده است، اغلب به صورت مجازی در زبان عربی مصر نامیده می‌شود. به این ترتیب، هشتصد جسد در میدان تحریر، میدان عمومی در شهر بزرگ که به معنای مجازی مصر نامیده می‌شود، گذاشته شدند. مکاشفه 11: 8 این واقعه را با دقت بسیار زیاد تقریباً دو هزار سال قبل از زمان پیشگویی می‌کند. البته، این چیزی نیست که متن پیش‌گویی می‌کند، و من فقط همه این‌ها را درجا ساخته‌ام، اما اگر واقعاً بخواهم، می‌توانم قضیه را قانع‌کننده جلوه دهم، به خصوص اگر آیه را از متن خارج کنم. این دقیقاً همان چیزی است که در اکثریت قریب به اتفاق پیشگویی‌های به اصطلاح در قرآن می‌بینیم. هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم قرآن هر یک از این به اصطلاح پیشگویی‌ها را بیان می‌کند. این بدان معنا نیست که ممکن است معنای نبوی پنهانی در متن قرآن وجود نداشته باشد، اما برای اینکه نبوتی باشد که محقق عینی را متقاعد کند، باید حداقل معیار را برآورده کند که آشکارا یک نبوت است، نه متنی که بتواند به یکی تبدیل شود. به عنوان مثال، قسمت مربوط به پیروزی روم در 30.2-4 در واقع به نظر می‌رسد که یک نبوت است، واضح‌ترین نمونه از یک پیشگویی در قرآن، بنابراین ارزش آن را دارد که با دقت بیشتری مورد توجه قرار گیرد. دو مشکل جزئی با در نظر گرفتن این پیشگویی تحقق یافته و دو مشکل عمده وجود دارد. به‌طور خلاصه، اولین مشکل جزئی، ماهیت نبوت است; خیلی پیش‌بینی نیست با توجه به ماهیت مداوم درگیری‌های بیزانس و ایران در آن زمان، مسلماً در مقطعی پیروزی بیزانس به وقوع می‌پیوندد. تقریباً مثل این است که بگوییم: "شیکاگو بولز به تازگی به لس آنجلس لیکرز باخت، اما بولز در نهایت پیروز خواهد شد." دومین مشکل جزئی، تعداد سال‌هایی است که بیزانسی‌ها پیروز شدند. آیه قرآن از کلمه‌ای استفاده می‌کند که دلالت بر ده سال یا کمتر دارد، اما هفده سال طول کشید تا رومیان در نهایت بیزانسی‌ها را شکست دهند. دو مشکل بسیار مهم‌تر در استفاده از این به عنوان تحقق نبوی وجود دارد. نخست، آیات قرآن به‌طور مرتب نسخ شد و پیروزی بیزانس در زمان حیات محمد به وقوع پیوست. اگر به نظر می‌رسید که قرار نیست این اتفاق بیفتد، متن به راحتی می‌توانست لغو شود. دوم، و در همین راستا، قرآن در یک کتاب جمع آوری نشده بود، حتی بعدها. اگر این پیشگویی شکست می‌خورد، می‌توانست مانند آیات دیگر از مجموعه نهایی متن خارج شود. بنابراین این مثال از یک پیشگویی قرآنی، بهترین چیزی که متن ارائه می‌دهد، قانع‌کننده نیست. این اساساً یک پیش‌بینی 50/50 است که به راحتی می‌توانست آن را پس گرفته شود، و اگر متن را به معنای واقعی کلمه در نظر بگیریم، به نظر می‌رسد که به هر حال محقق نشد، زیرا بیزانسی‌ها ایرانی‌ها را شکست ندادند تا زمانی که زمان پیش‌بینی شده سپری شد.

**دانش علمی معجزه‌آسا: در نظر گرفتن متن و زمینه**

با توجه به نبوت محمد قبلاً دیدیم که قرآن حاوی نادرستی‌های علمی است - مانند غروب خورشید در آب و تولید نطفه بین ستون فقرات و دنده‌ها - که برای ایجاد تردید جدی در علمی‌بودن قرآن کافی است. همان‌طور که قبلاً، صرف بررسی متن و زمینه چنین دانش معجزه‌آسایی فرضی معمولاً برای نتیجه‌گیری کافی است که این استدلال قانع‌کننده‌ای نیست. این قانون سرانگشتی در اینجا نیز صادق است. با نگاهی دوباره به 21: 30 قرآن، در واقع این متن می‌گوید: «آیا کافران ندانستند که آسمان‌ها و زمین یکپارچه بودند، سپس آن‌ها را از هم جدا کردیم». نمی‌گوید که جهان یکتایی بود، بلکه می‌گوید که آسمان‌ها و زمین به هم پیوستند و خداوند آن‌ها را از هم جدا کرد. این در واقع فقط تقریبی از کاری است که خدا در پیدایش 1: 6 انجام می‌داد - هیچ چیز جدید یا خاص برای قرآن نیست. به همین ترتیب، تصور این که همه موجودات زنده از آب ساخته شده‌اند چندان دشوار نیست، زیرا انسان‌ها و حیوانات همگی آب می‌نوشند و در بیابانی که آب زیادی وجود ندارد، بسیار اندک زنده می‌مانند. در نهایت، شاید ارزش دانستن این نکته را داشته باشد که قرآن مکرراً تصریح می‌کند که جن از آتش ساخته شده‌ نه از آب، و برخی این را یک تناقض در قرآن می‌دانند. بنابراین، این مثال‌ها، مانند قبل، با توجه به متن واقعی آیه، زمینه تاریخی ادعای علم و صحت آنچه که قرآن بیان می‌کند، به دور از قانع‌کننده بودن نشان داده می‌شود. هیچ دانش علمی اعجاز آمیزی در قرآن وجود ندارد.

**شگفتی‌های ریاضی:**

**از چه نظر خاص هستند؟**

اگرچه بسیاری از مسلمانان استدلال از الگوهای ریاضی را قانع‌کننده می‌دانند، صادقانه بگویم من هرگز این کار را نکردم. همه انواع الگوهای شگفت انگیز را می‌توان در دنیای اطراف ما یافت اگر به سادگی به دنبال آن‌ها باشیم. این در مورد جهان طبیعی صادق است، همان‌طور که هر کسی که نسبت طلایی را در نظر گرفته است، گواهی می‌دهد، و در مورد محصولات دست ساز نیز صادق است. برای مثال، با جستجوی الگوها در موبی دیک یا نهنگ بحر، می‌توان پیش‌بینی‌هایی از آینده، از جمله ترور لئون تروتسکی، مارتین لوتر کینگ جونیور، جان اف کندی، آبراهام لینکلن و پرنسس دایانا را یافت. اگر به اندازه کافی سخت نگاه کنید، و اگر بتوانید پارامترها را تغییر دهید، الگوها را خواهید یافت. و ما می‌دانیم که شخصی که الگوی عدد نوزده را در قرآن "کشف " کرد دقیقاً همین کار را می‌کرد. رشاد خلیفه، فردی که اولین بار الگوی عدد نوزده را منتشر کرد، از حدود 250 صفحه برای دفاع از پنجاه و دو راه مختلف استفاده کرد که عدد نوزده در متن قرآن یافت شد. به گفته یک محقق مسلمان محبوب، بلال فیلیپس، «بیشتر مسلمانان به آسانی و بدون چون و چرا ادعاهای خلیفه را پذیرفتند، زیرا آن‌ها هاله‌ای از «واقعیت علمی» در مورد آن‌ها داشتند. اما برخی از مسلمانان به‌طور مؤکد برهان عدد نوزده را نکوهش کردند و به اشکالات بزرگ استدلال خلیفه اشاره کردند. خود فیلیپس یک رساله کامل به نام «معجزه عددی قرآن» علیه آن نوشت. فیلیپس در آن می‌گوید: «تئوری نوزده یک فریب ساختگی است که نمی‌تواند در برابر بررسی‌های علمی جدی مقاومت کند». بخشی از پاسخ فیلیپس به خلیفه مربوط به آیه قرآن به نقل از خلیفه، 74. 30-31 است. خواندن متن کامل در این مورد روشن می‌کند که عدد نوزده به تعداد فرشتگانی که نگهبان آتش جهنم هستند، اشاره دارد، نه به الگوهای اعجاز در متن قرآن. همان‌طور که دیدیم دیگران با «پیش‌گویی‌های» قرآنی انجام می‌دهند، خلیفه به سادگی کلمات را از متن آن‌ها خارج کرد و سعی کرد آن‌ها را با نظریه خود تطبیق دهد. بخش دیگری از پاسخ فیلیپس به روش ناسازگار و انتخاب‌های دلخواه مورد نیاز برای استدلال برای عدد نوزده مربوط می‌شود. فیلیپس می‌گوید: «با استفاده از روش ناسازگار دکتر خلیفه در ساخت مضرب‌ها، می‌توان 8 را به عنوان محور رمز عددی اعجاز قرآن تعیین کرد» و او در ادامه هشت دلیل برای این امر بیان می‌کند. با این حال، اکثر پاسخ فیلیپس به استدلال خلیفه، تجزیه و تحلیل سیستماتیک انتشارات و محاسبات خلیفه است و به این نتیجه می‌رسد که خلیفه «داده‌های ساختگی برای ایجاد مصنوعی مجموع حروف مضرب نوزده» داشته است. خلیفه نه تنها حروف و آیات را به‌طور متناقض می‌شمرد، و از «سیستم نامفهوم شناسایی واژه‌ها که کاملاً با قواعد کلاسیک و مدرن دستور زبان عربی در تضاد است» می‌شمرد، بلکه می‌خواهد دو آیه از قرآن را کنار بگذارد تا محاسباتش عملی شود استدلال‌های فیلیپس علیه «الگوی معجزه‌آسا» قانع‌کننده است، همان‌طور که نتیجه‌گیری او مبنی بر اینکه خلیفه مایل بود متن قرآن را صرفاً برای مناسب ساختن داده‌ها دستکاری کند. به روشی مشابه، به نظر می‌رسد که آرگومان‌های موازی‌های عددی شگفت‌انگیز با متن به‌صورت متناقض برخورد می‌کنند و عبارت را دستکاری می‌کنند. مثلاً قرآن 365 بار از کلمه روز استفاده نکرده است. 360 بار از آن استفاده می‌کند، و برای اینکه پنج مورد دیگر کار کنند، طرفداران استدلال باید داده‌ها را مخدوش کنند و به کلماتی اجازه شمارش را بدهند که دقیقاً کلمه روز نیستند. همین امر در مورد تعداد دفعاتی که از ماه استفاده می‌شود و اتفاقات فرضی موازی مرد و زن و دنیا و آخرت نیز صادق است. از آنجایی که عربی یک زبان سامی است و از یک سیستم ریشه سه‌لفظی برای کلمات خود استفاده می‌کند، کلمات مختلف از نظر املایی بسیار شبیه به یکدیگر هستند، و این اغلب به نفع کسانی است که مایل به "تغییر دادن داده‌ها " برای ساختن دلایل خود هستند. برای خلاصه کردن پاسخ خود به استدلال الگوهای شگفت انگیز ریاضی، سخن پایانی فیلیپس را نقل می‌کنم: «می‌توان نتیجه گرفت که نظریه نوزده به عنوان یک رمز عددی اعجاز قرآن در خود قرآن و موارد معدودی که نوزده و مضرب‌های آن رخ می‌دهند، صرفاً تصادفی هستند که از تناسب خارج شده‌اند.» همین را می‌توان در مورد تمام شگفتی‌های ریاضی که در قرآن یافت می‌شود گفت.

**حفظ کامل متن قرآنی:**

**از چه طریقی کاملاً حفظ شده است؟**

در نهایت با وجود اینکه ایمان راسخ به حفظ کامل قرآن داشتیم، اما واقعیت این است که اثبات آن غیر ممکن است. هنگامی که عثمان یک نسخه رسمی و ویرایش شده از قرآن را تهیه کرد و تمام نسخه‌های دیگر را از بین برد، هیچ وسیله‌ای برای مورخان آینده باقی نگذاشت تا تعیین کنند که آیا قرآن امروز واقعاً به محمد بازمی‌گردد یا خیر. عثمان تمام شواهد را از بین برد، و به نظر می‌رسد که او دقیقاً به این دلیل این کار را کرد که انواع مختلفی وجود داشت. علیرغم این واقعیت که حفظ کامل آن قابل اثبات نیست، می‌توان آن را تا حد قابل‌توجهی رد کرد. در وهله اول، متن قرآن همیشه نوشته نمی‌شد، بلکه گاهی اوقات فقط با حافظه شناخته می‌شد. به همین دلیل بود که عمر در وهله اول ابوبکر را متقاعد کرد که یک نسخه از قرآن جمع آوری کند. بسیاری از قرآن‌ها در جبهه‌های جنگ جان می‌دادند، و عمر گفت: «می‌ترسم در میدان‌های جنگ تلفات سنگین‌تری در میان قرآن‌ها وارد شود که بخش زیادی از قرآن از بین برود». اگر قرآن نوشته شده بود، چرا می‌ترسید که با مرگ قاریانش از بین برود؟ واقعیت این است که بخش‌هایی از قرآن مکتوب نبود و باید از خاطرات مردم جمع آوری می‌شد. در صحیح بخاری به صراحت آمده است: قرآن از «ساقه‌های کف دست، سنگ‌های سفید نازک و نیز از مردانی که آن را از روی قلب می‌دانستند» جمع‌آوری شده است. همین حدیث به ما می‌گوید که حداقل دو آیه را فقط یک نفر می‌شناخت: «به جستجوی قرآن پرداختم تا این که دو آیه آخر سوره توبه را نزد ابی خزیمه انصاری یافتم و نتوانستم این آیات را نزد کسی غیر از او بیابم. به عبارت دیگر، دو آیه از قرآن به شهادت یک نفر وارد شده است. اگر آن آیات را به خاطر نمی‌آورد، از بین می‌رفتند و همه ما داناتر نبودیم. صحیح بخاری می‌گوید که در اولین باری که قرآن نوشته شد، آیه‌ای از قلم افتاده بود و باید بعداً آن را پیدا کرد: «وقتی قرآن را نسخ کردیم، آیه‌ای از سوره احزاب برای من گم شد و از رسول خدا می‌شنیدم که آن را می‌خواند.. پس آن را جست‌وجو کردیم و نزد خزاعمه بن ثابت انصاری یافتیم.» به نظر می‌رسد که آیات مدام فراموش می‌شدند و گم می‌شدند و به سختی بازیابی می‌شدند. خود محمد می‌گفت که مسلمانان به راحتی آیات قرآن را فراموش می‌کنند. «به تلاوت قرآن ادامه دهيد، زيرا قرآن از قلوب مردم سريعتر از شتر خارج می‌شود». او اغراق نمی‌کرد، زیرا حتی آیات قرآن را فراموش می‌کرد. وقتی مردی را شنید که در شب قرآن می‌خواند، گفت: «الله او را رحمت کند، چنان که آیاتی را که فراموش کرده‌ام به من یادآوری کرده است». اگر بنا به معتبرترین روایات، بخش‌هایی از قرآن را فقط یک نفر می‌شناخت و قسمت‌های دیگر را مغفول می‌نمود و مسلمین آیاتی را فراموش می‌کردند، آیا ممکن نبود که برخی از قرآن کلاً کنار گذاشته شود؟ آیا واقعاً می‌توان گفت که چنین متن متزلزلی کاملاً حفظ شده است؟ متأسفانه نمی‌توانیم. صحیح بخاری با ضبط این حدیث میخ را در تابوت می‌گذارد: «عمر گفت: اُبی در تلاوت قرآن بهترین ما بود، اما برخی از آنچه را که او می‌خواند فراموش می‌کنیم. ابى می‌گوید: من آن را از زبان رسول‌الله گرفته‌ام و به هيچ وجه آن را فراموش نمی‌کنم.

بنابراین بهترین قاری قرآن بر این بود که آیات قرآن حذف شده است.». محمد خود اُبی را به عنوان یکی از بهترین معلمان قرآن برگزید، اما با قرآن امروز مخالفت کرد. به‌طور خلاصه، نه تنها هیچ راهی برای اثبات حفظ کامل قرآن وجود ندارد، بلکه به نظر می‌رسد که رد شده است: بخش‌هایی گم شده است، و یکی از بزرگ‌ترین معلمان قرآن، به انتخاب محمد، با چاپ امروز مخالف بود. در برابر برهان حفظ کامل، بسیار بیشتر می‌توان گفت، اما ما فقط به شواهد موجود در صحیح بخاری اکتفا کرده‌ایم، و نه حتی همه آن. سرانجام همان‌طور که در سوره 14 دیدیم، متن قرآن در حال نسخ شد. محمد برخی از آیات قدیمی‌تر را لغو و آیات جدیدتر را جایگزین آن‌ها می‌کرد. خود قرآن در 2. 106 و 16.101 به این امر گواهی می‌دهد. مسلمانان ممکن است بتوانند این پدیده را به عنوان یک دستور الهی بپذیرند، و به خوبی از حقوق خود در این امر برخوردارند، اما برای یک محقق عینی، این امر به شدت مورد حفظ کامل را به چالش می‌کشد. بلکه پدیده نسخ، متن قرآن را بسیار مصنوعی و ساخته دست بشر جلوه می‌دهد. البته، حتی اگر قرآن به‌طور کامل حفظ شود، این لزوماً معجزه نیست. بسیاری از متون در طول اعصار بدون تغییر بوده‌اند. اما با توجه به نسخ متن آن، بخشه‌ای مفقود، بخش‌هایی که فراموش شده بود، و نابودی کنترل‌شده همه گونه‌ها، یک محقق عینی مجبور می‌شود بپرسد: «حفظ قرآن از چه لحاظ معجزه‌آمیز است؟»

**خاتمه دادن به پاسخ به مورد مثبت**

وقتی ما شروع به حفاری در زیر سطح می‌کنیم، استدلال‌های الهام الهی قرآن همگی قانع‌کننده نیستند. برتری ادبی قرآن غیر قابل آزمون، ذهنی و غیرقابل اثبات است. پیشگویی‌های قرآن قانع‌کننده نیست. علم قرآن واقعاً مشکل دارد. الگوهای عددی اغلب داده‌های تحریف شده همراه با تفاسیر اغراق آمیز هستند. و قرآن به هیچ معنای معجزه‌آسایی حفظ نشده است. چون دلیل قانع‌کننده‌ای وجود ندارد، دلیلی برای پذیرش قرآن به عنوان کلام خدا وجود ندارد.

فصل 39

**ارزیابی پاسخ**

قرآن چه نوع کتابی است؟

هنگام ارزیابی این استدلال‌های متقابل به عنوان یک مسلمان، پاسخ فوری من این بود که شواهد بیشتری را به روی میز بیاورم، و نمونه‌های بیشتری از پیشگویی‌های تحقق یافته و نمونه‌های بیشتری از معرفت علمی معجزه‌آسا را ​​ارائه دهم. ده‌ها نمونه از این قبیل را در طول زندگی خود در مساجد شنیده بودیم. مطمئناً اگر چند مثال اول قانع‌کننده نبود، یکی از بسیاری دیگر مجبور می‌شد. چند ماه طول کشید تا مثالی پشت سر هم بیاورم تا اینکه سرانجام متوجه شدم که در واقع، همه آن‌ها تسلیم همان نقدهای اساسی می‌شوند. زمانی که من با تاریخچه متن قرآن آشنا شدم، این روند کاملاً متفاوت بود. در آن صورت، این یک سری نمونه نبود که زیر سؤال رفت، بلکه روایتی بنیادی از ایمان مسلمانی من بود. ما از همه، نه فقط از ائمه در مسجد، بلکه از پدر و مادر و بزرگان و کتاب‌هایی که خوانده بودیم، یاد گرفته بودیم که قرآن در انتقال کامل است. محمد آن را به کاتبان خود منتقل کرده بود، کاتبان آن را نوشته و حفظ کرده بودند، مردم مسلمان آن را در دل خود نگه می‌داشتند و مرتباً در هنگام نماز می‌خواندند، و به آسانی مکتوب و حفظ می‌شد. همه کپی‌های امروز دقیقاً یکسان هستند. این چیزی است که به ما گفته‌شده بود. اما با خواندن صحیح بخاری، به‌ویژه کتاب فضایل قرآن، برایم روشن شد که شواهد زیادی از روایتی که به ارث برده‌ام کنار گذاشته شده است. حقیقت در مورد متن قرآن و تاریخ آن برای مسلمانان تکان دهنده است که امروز آن را با آن‌ها در میان می‌گذارم، اما به خوبی مستند شده است. نگارش عربی در زمان حضرت محمد به دور از کمال بود، به همین دلیل چیزی به نام کتاب مکتوب عربی وجود نداشت. هنگام نوشتن متن قرآن در ابتدا، حروف و حروف صدادار هنوز استاندارد نشده بودند، که منجر به سردرگمی شد. به این دلایل، آنچه کاتبان نوشتند، کمک حافظه برای متن شفاهی بود. این در واقع یک واقعیت نسبتاً غیر قابل مناقشه حتی در میان قرآن پژوهان مسلمان است. آنچه بحث برانگیز است نتیجه این است: متن قرآن در زمان محمد سیال بوده است. همان آیه را به چند صورت تلاوت می‌کرد و می‌گفت تا هفت راه می‌تواند این کار را انجام دهد. اگر در هر نقطه‌ای لازم بود متنی لغو شود، به سادگی می‌توان آن را لغو کرد و با متن دیگری جایگزین کرد. از آنجایی که متن قرآن به عنوان یک متن مکتوب دیده نمی‌شد، این امر مشکل چندانی ایجاد نمی‌کرد: تنها چیزی که لازم بود این بود که از خواندن برخی از آیات خودداری شود و آنچه نازل شده بود «فراموش شود». مزیت یک متن نوشتاری این است که باید مرزهای واضح مشخص شود. کتاب با آیه خاصی شروع می‌شود و با بیت خاصی به پایان می‌رسد. با یک متن شفاهی که به صورت قسمت‌هایی خوانده می‌شود، به روش‌های مختلف تکرار می‌شود، گاهی لغو می‌شود و هرگز به‌طور عمومی از ابتدا تا انتها خوانده نمی‌شود، تعیین دقیق محتوای آن دشوار است. به همین دلیل وقتی قرآن در نهایت کتابت شد، اختلافات زیادی در مورد شریعت آن وجود داشت. قبلاً دیدیم که نسخه نهایی قرآن برای اوبی مشکل داشت که می‌گفت بخش‌هایی از بین رفته است و اوبی یکی از بهترین معلمان قرآن بود. بر اساس منابع اولیه اسلامی، ابی در پایان قرآن خود دو سوره داشت که در قرآن امروزی وجود ندارد: سوره حفد و سوره خل. ابی در گنجاندن این سوره‌ها تنها نبود، زیرا حداقل دو تن دیگر از صحابه محمد معتقد بودند که آن‌ها جزء قرآن هستند. اما اُبی بهترین معلم قرآن نبود. محمد هنگام ارائه فهرستی از چهار بهترین معلم قرآن، ابتدا از عبدالله بن مسعود نام برد. او با ابی مخالفت کرد و گفت که دو فصل آخر ابی، دعاهای نازل شده الهی است، نه کتاب مقدس. با این حال، بر همین اساس، او با قرآن مدرن مخالف بود و اصرار داشت که سوره 1 و همچنین سوره‌های 113 و 114 دعاهای نازل شده الهی هستند، نه بخش‌هایی از قرآن. او آن‌ها را از نسخه نهایی خود حذف کرد و قانون خود را به 111 سوره محدود کرد. قرآن امروزی که توسط یکی از معلمان به نام محمد جمع آوری نشده است، تنها یکی از آئین‌نامه‌های متعدد قرآنی است که مورد تائید رسمی خلافت قرار گرفت و با سوزاندن بقیه به متن استاندارد تبدیل شد. وقتی این اتفاق افتاد، قرآن از یک متن در درجه اول شفاهی به یک متن عمدتاً نوشتاری تبدیل شد و آنچه قبلاً از حفظ تلاوت می‌شد اکنون از یک صفحه خوانده می‌شد. خط عربی که هنوز کامل نشده بود، نیاز به استانداردسازی و نهایی شدن داشت. قرآن عامل توسعه این خط استاندارد عربی است.

سیصد سال پس از مرگ محمد، خط عربی کم و بیش استاندارد شده بود، بنابراین یک دانشمند با اقتدار قابل‌توجه، ابن مجاهد، دستور داد که همه قرائت‌های مختلف به جز هفت قرائت مختلف غیرقانونی شود. برخی از بزرگانش با او مخالفت کردند، زیرا آن‌ها از کودکی قرآن را در قرائتی که اکنون غیرقانونی تلقی می‌شد، می‌خواندند و به همان روشی که همیشه قرآن می‌خواندند ادامه دادند. یکی از این‌ها، ابن شنابذ، مورد ضرب و شتم قرار گرفت تا اینکه علناً انصراف داد. ازدیاد قرائت‌های مختلف قرآنی به این ترتیب کنترل شد. با این حال، این هفت قرائت هر کدام یک بار دیگر به دلیل قرائت آن‌ها بر اساس گیرنده‌های مختلف افزایش یافت، تا اینکه در حدود سال 1924، زمانی که جهان اسلام اولین قرآن عربی خود را تولید کرد. نسخه سلطنتی قاهره یکی از هشتاد قرائت را برای تولید انبوه انتخاب کرد، قرائت حفص به روایت از عاصم. و این همان قرآنی است که امروزه بیشتر جهان آن را می‌شناسد. اما برخی از جهان اسلام بر اساس قرائت‌های دیگری مانند قرائت ورش به روایت نافع همچنان قرآن دارند. بین این قرآن‌ها تفاوت‌های معنی‌داری وجود دارد، اما اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها ناچیز هستند - معمولاً فقط تفاوت‌هایی در صداگذاری وجود دارد. صرف نظر از این، تعداد کمی از مسلمانان متوجه می‌شوند که تنها صد سال قبل، حدود هشتاد قرائت مختلف از قرآن در جهان اسلام وجود داشته است، و حتی امروزه نیز تفاوت‌های قابل‌توجهی در قرآن وجود دارد. این تاریخ واقعی قرآن است، نه آن چیزی که بزرگان و مساجد به ما گفته‌اند. قرآن به عنوان یک متن شفاهی آغاز شد، به متنی مکتوب تبدیل شد که مورد توافق اتفاق نظر نبود و حتی تا قرن بیستم توسط قدرت بشری شکل گرفته و ساخته شده است. انتقال متنی قرآن با تدبیر و مداخله بشری محو شده است، و هیچ یک از دلایل دیگر برای الهام گرفتن از قرآن، وزن موشکافی را تحمل نمی‌کند. به راستی هیچ دلیلی وجود ندارد که محقق عینی را وادار به این باور کند که قرآن الهام شده است.

فصل 40

**نتیجه‌گیری**

هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای وجود ندارد که فکر کنیم قرآن کلام خداست.

همان‌طور که هر یک از دلایل الهام قرآن را مطالعه می‌کردم، الگویی روشن شد: می‌توانستم دلیل کافی برای دفاع از ایمانم به قرآن بیابم، اما بدون شک هیچ یک از استدلال‌ها نمی‌توانست بر شایستگی خود بایستد. یک محقق دقیق را وادار کنم که قبلاً اسلام را باور نکرده است. آیا می‌توانم به این باور ادامه دهم که قرآن از نظر ادبی فراتر از هر کتاب دیگر عالی است؟ البته می‌توانستم، ارزیابی‌هایی مانند ارزیابی دوستم مایک یا محقق گرد پوین را رد کنم. آیا می‌توانم باور کنم که قرآن دارای علم نبوی اعجاز است؟ بله، من می‌توانستم چنین دانشی را در متن بیابم، حتی اگر برای دیگران آشکار نباشد. آیا می‌توانم باور کنم که قرآن به‌طور معجزه‌آسایی حفظ شده است؟ بله، من می‌توانم فرض کنم که الله قرآن را در تمام شکل‌گیری و تکامل آن هدایت کرده است تا آن را به متن اصلی خود وفادار نگه دارد. اما هیچ یک از استدلال‌ها برای یک محقق عینی قانع‌کننده نیست. قرآن را نمی‌توان به عنوان دلیلی معجزه‌آسا برای متقاعد ساختن کسی که شواهد را به دقت بررسی کرده است استفاده کرد. و آن من بودم: کسی که می‌خواست به الهام قرآن ایمان بیاورد، اما این کار را تنها در صورتی انجام می‌داد که مدرک قوی بود. پس از بررسی دقیق پنج برهان متداول، دیدم که نه آن‌قدر قوی که بتوانند ایمان را اثبات کنند، بلکه در واقع باید با ایمان اثبات شوند.

نتیجه‌گیری در مورد سؤال 2

**اسلام یا مسیحیت؟**

شواهد واضح است

ارزیابی پرونده اسلام و تلاش‌های آن برای حسابرسی ریشه‌های اسلامی

برای مسلمان بودن باید به شهادت اعتراف کرد: «لا اله الا الله و محمد رسول‌الله». بهترین راه برای سنجش حقیقت شهادت، تحقیق در مقام نبوّت محمد و این ادعا است که الله قرآن را الهام کرده است. حتی اگر عمیق‌ترین آرزوی قلبی من دفاع از دین اسلام و مسلمان ماندن بود، حقیقت اجتناب ناپذیر شد: هیچ دلیلی وجود نداشت که بتوانم از مقام پیامبری محمد دفاع کنم، و هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای وجود نداشت که فکر کنیم قرآن از جانب خداست. بار دیگر، نه تنها تاریخ از روایت‌های سنتی اسلام پشتیبانی نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد که تاریخ کاملاً با ریشه‌های اسلامی ناسازگار است. هنگامی که از همان معیارهایی برای ارزیابی منشأ اسلام استفاده می‌کنیم که برای ارزیابی منشأ مسیحیت استفاده می‌شود، شکافی در سوابق تاریخی پیدا می‌کنیم. سوابق معاصر اعراب اواسط قرن هفتم، ظاهراً اولین مسلمانان پس از زمان محمد، نشان می‌دهد که از آن‌ها به عنوان مسلمان یاد نمی‌شود و هرگز به کتاب مقدس خود مراجعه نکرده‌اند، هرگز نام محمد را ذکر نکرده‌اند، هرگز به مکه اشاره نکرده‌اند. و به سوی مکه نماز نخواند. با توجه به مجموعه وسیعی از سوابق از آن زمان، به ویژه اسناد بسیاری از کشورهایی که توسط اعراب فتح شده‌اند، این دلیلی بر سکوت نیست. سوابق تاریخی معاصر به سادگی با روایت سنتی اسلام ناسازگار است.

به همین ترتیب، تاریخ قرآن با روایتی که به ما به عنوان مسلمان آموخته‌ایم ناسازگار است. به ما گفته‌شده بود که قرآن هرگز تغییر نکرده است و از زمان محمد تا امروز همه حروف دقیقاً یکسان مانده است. برعکس، قرآن اساساً دگرگون شده بود و در ابتدا به عنوان یک متن شفاهی بسیار روان بود و سپس به یک متن مکتوب تبدیل شد که حتی تا به امروز نیز در درجات مختلف سیار باقی‌مانده است. روایات سنتی اسلامی از محمد و قرآن اساساً با سوابق تاریخی ناسازگار است. این‌ها ارکان اعتماد اسلام هستند و پایه‌های آن‌ها بی‌اساس است. این بدان معنا بود که اگر می‌خواستم مسلمان بمانم، باید بر اساس دلیلی غیر از حقیقت عینی این کار را انجام دهم. من می‌توانستم مسلمان بمانم، زیرا پیام اسلامی را دوست داشتم، به دلیل اینکه می‌خواستم نظم شرعی داشته باشم یا فقط می‌خواستم خانواده‌ام را راضی نگه دارم. اما اگر اسلام چیزی به من آموخته بود، این بود که باید تسلیم خدا باشم نه انسان. این به معنای پیروی از حقیقت، مهم نیست که به کجا منتهی شود. البته، دلیلی که من در مورد اسلام تحقیق می‌کردم، پاسخ به پرونده مسیحیت بود. حالا همه راه‌ها را بررسی کرده بودم و باید با خودم روراست می‌بودم و برای آخرین بار قضیه مسیحیت و مورد اسلام را ارزیابی می‌کردم.

**شواهد برای مسیحیت علیه اسلام**

پس از بررسی کامل صحت ادعاهای اسلام و مسیحیت، حتی در زمانی که مسلمان بودم، از حقیقت آشکار اجتناب نشد: شواهد به نفع مسیحیت بسیار، بسیار قوی‌تر از شواهد برای اسلام بود. سه ادعای اصلی مسیحیت، مبنی بر اینکه عیسی با مصلوب شدن مرد و از مردگان برخاست و ثابت کرد که او خداست، در تاریخ بسیار محکم است. با وجود اینکه اسلام این نکات را رد می‌کند، من به این نتیجه رسیدم که شواهد تاریخی برای مرگ عیسی بر روی صلیب به اندازه هر چیز تاریخی قوی است، که رستاخیز او از مردگان تا حد زیادی بهترین توضیح برای حقایق مربوط به مصلوب شدن او بود، و اینکه ادعای خدا بودن او بهترین راه برای توضیح اعلان کلیسای اولیه بود. این نتیجه‌گیری‌ها منحصربه‌فرد نبودند، بلکه مبتنی بر اجماع دانشمندان در سراسر طیف الهیات بودند. به عبارت دیگر، حقیقت پیام مسیحی بیشترین معنا را از شواهد تاریخی نشان می‌دهد. در مقابل، هیچ یک از ادعاهای اصلی حقیقت اسلام، مبنی بر اینکه محمد پیامبر است و قرآن کلام خداست، قانع‌کننده نیستند. شخصیت محمد باعث نمی‌شود کسی فکر کند که او مردی است که خدا برگزیده است و در کتاب مقدس نیز پیشگویی نشده است. او هیچ بینش علمی معجزه‌آسایی نداشت که چه در حدیث و چه در قرآن ثبت شده باشد. از این رو، نمی‌توان نشان داد که قرآن از کیفیت ادبی، پیشگویی‌های تحقق یافته، الگوهای ریاضی یا حفظ معجزه‌آسا الهام گرفته شده است. روایت سنتی اسلامی هم با تاریخ مسیحیت و هم با سوابق تاریخی خود ناسازگار است. برای باور به روایت اسلامی در مورد ریشه‌های مسیحی و در عین حال جدی گرفتن سوابق تاریخی، باید به این نتیجه برسیم که عیسی، مسیحی کاملاً ناتوان بود و خداوند، خدایی فریبنده است. سوابق تاریخی منشأ اسلامی بسیاری از محققان را به تعجب وا می‌دارد که آیا محمد وجود داشته است یا خیر، و این باعث می‌شود که محققان فکر کنند که قرآن در اصل بسیار روان‌تر و در واقع کتابی بسیار متفاوت از امروز بوده است. روایات اسلامی منشأ مسیحی و حتی منشأ اسلامی با تاریخ ناسازگار است. به عبارت دیگر، باور به حقیقت اسلام، نادیده گرفتن شواهد تاریخی است. به عنوان یک مسلمان، می‌خواستم باورهایم را نه بر اساس ایمانی کورکورانه، نه بر اساس آنچه برایم جذابیت داشت، و نه حتی بر میراث خانواده‌ام، بنا کنم. می‌خواستم ایمانم را در واقعیت استوار کنم. اگر می‌خواستم سوابق تاریخ را جدی بگیرم، باید ایمان اسلامی خود را رها می‌کردم و انجیل را می‌پذیرفتم. اما این هزینه هنگفتی به همراه خواهد داشت، اساساً همه چیزهایی که تا به حال می‌دانستم. آیا ارزش دارد همه چیز را فدای حقیقت کنیم؟ آیا حقیقت ارزش مردن را دارد؟

نتیجه‌گیری

**آیا حقیقت ارزش مردن**

**برای آن را دارد؟**

ترک اسلام می‌تواند همه چیز را برای شما تمام کند: خانواده، دوستان، شغل، همه چیزهایی که تا به حال شناخته‌اید، و شاید حتی خود زندگی. آیا واقعاً ارزش این را دارد که همه چیز را فدای حقیقت کنیم؟ پاسخ ساده است: این به ارزش حقیقت بستگی دارد. وقتی انجیل را در نظر می‌گیریم، اسرار عمیق جهان را آشکار می‌کنیم. ما خدای تثلیثی را می‌یابیم که محبت او ابدی و مطلق است، که به دنیا نیازی نداشت بلکه آن را از سرریز محبت خود آفرید. در او، یهوه، ما پدری داریم که ما را بی‌قیدوشرط دوست دارد، فیض بی حدی را به ما عرضه می‌کند، که وقتی به سوی او روی می‌آوریم به سوی ما می‌آید، که ما را هدفمند می‌سازد و همه چیز را برای خیریت کسانی که او را دوست دارند تنظیم می‌کند. در یَهُوَه پسری را می‌یابیم که مایل است دردهای ما را به دوش بکشد، با رنج کشیدن ما را به فروتنی مثال زدنی هدایت می‌کند، بارهای ما را سبک می‌سازد، و راهی را برای ما ایجاد می‌کند که حتی اگر بمیریم، زندگی را تا حد امکان زندگی کنیم. در یهوه روح‌القدس، تسلی‌دهنده‌مان را دریافت می‌کنیم، که ما را پر از فیض می‌کند، قلب‌های ما را متحول می‌سازد، ذهن‌های ما را تجدید می‌کند، و ما را به‌عنوان دست‌ها و پای‌های خدا به دنیا می‌فرستد تا مانند او به دیگران خدمت کنیم. انجیل پاسخی است به دردهای فردی ما، به مصائب جهان، و به اسرار زندگی. خدایی جز یکی نیست و او پدر و روح‌القدس و پسر است. خدایی جز یکی نیست و او عیسی است. برای دریافت این حقیقت و پیروی از او ارزش همه رنج‌ها را دارد. خداوند از خود این زندگی زیباتر است و کسی که او را دوست دارد آماده است تا هنگام مرگ بمیرد، نه فقط برای تجلیل از او، بلکه به سوی آغوشش بشتابد. اگر چه خواهیم مرد، اما زندگی خواهیم کرد. ساره فاطمه المطیری این را زمانی می‌دانست که برادرش او را در اتاقش حبس کرد. او می‌دانست که بین راه محمد و راه مسیح تفاوت زیادی وجود دارد و به حقیقت انجیل اطمینان داشت. او تصمیم گرفت به خاطر ایمانش به مسیح توبه نکند. در 12 آگست 2008، مطلبی در روزنامه سعودی الاخدود منتشر شد با این عنوان: «یکی از اعضای الحسبه خواهرش را به دلیل گرویدنش به مسیحیت ترور کرد». این مقاله این جزئیات را به اشتراک می‌گذارد: «یک شهروند سعودی که برای گروه ترویج فضیلت و پیشگیری از منکر در ولایت شرقی کار می‌کرد، خواهر خود را به اتهام گرویدن به دین مسیحی کشت. به گفته منابع نزدیک به مقتول، قاتل با سوزاندن دختر و بریدن زبانش به او حمله کرد. خواهر ما، سارا فاطمه بیست و شش ساله، به فیض خدای ما یقین داشت که برای داشتن او ارزش دارد همه چیز را رها کنیم. او عیسی را بر این زندگی انتخاب کرد. به نظر می‌رسد، او آخرین دقایق خود را صرف تجدید نظر در ایمان خود نکرده است. در عوض، قلب او غرق در غم و اندوه مسلمانان بود. در آخرین لحظات قبل از بازگشت برادرش برای گرفتن جان او، او شعری را در اینترنت منتشر کرد. اگرچه او زبان او را برید و جانش را گرفت، اما صدای زنده او اکنون به ما می‌رسد. این جملاتی از سارا فاطمه است که از این دنیا رفت:

اشک‌هایم روی گونه‌ام می‌آید و اوه! دل غمگین است

در مورد کسانی که مسیحی می‌شوند، شما چقدر ظالم هستید!

مسیح می‌فرماید: «خوشا به حال همه جفا شدگان»

و ما به خاطر مسیح همه چیز را تحمل می‌کنیم.

چه بر شماست که ما مرتدیم؟

داخل قبرهای ما نمی‌شوید و با ما دفن نمی‌شوید.

بس که شمشیرهای تو برای من اصلاً مهم نیست!

تهدیدهای شما به من مربوط نیست و ما نمی‌ترسیم.

به خدا من یک مسیحی تا سر حد مرگ هستم!

ای چشم من گریه کن برای آنچه که عمری غم‌انگیز گذشت

زیرا سال‌ها از خداوند عیسی دور بودم.

ای تاریخ، ثبت کن! و ای شاهدان گواه باشید!

ما مسیحیانی هستیم که در راه مسیح قدم می‌زنیم.

این دانش را از من بگیر و خوب یادداشت کن!

عیسی خداوند من است و او بهترین حافظ است.

من به شما توصیه می‌کنم که به حال خود متأسف باشید

به نگاه نفرت انگیزت نگاه کن، چقدر زشت است.

انسان برادر انسان است، ای علما!

انسانیت و عشق کجاست؟ و تو کجایی؟

آخرین سخنم را به درگاه خداوند جهانیان دعا می‌کنم

عیسی مسیح، نور هدایت آشکار:

دل‌هایشان را تغییر ده و قدرت تشخیصشان را درست کن.

باشد که در میان شما ای مسلمانان محبت بگستراند.

آمین آمین به خواهرم، سارا فاطمه، این را می‌گویم: تو فقط یک ماه مسیحی بودی، اما ایمانت برای همه ما نمونه است. باشد که صدای تو تا ابد طنین‌انداز شود، و باشد که ما از تو به عنوان یک الهام، حتی تا حد مرگ پیروی کنیم. ما مطمئن هستیم که به زودی در آغوش عیسی با تو خواهیم بود.